

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228877

UNIVERSAL
LIBRARY

تواریخ ال سلجوق

واین جلد مشتمل بر تواریخ سلجوقیان کرمان

لمحمد بن ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

بیت

fol 36

دادار جهان آفر دیو بودی ندیک « دادار بودی » و شکرستان دکی
و بانیزام قومی دیلم بودند عسیر و بیچاره و هرگز شهر ترک ندیده
و آواز لعل و گشاک بازی ایشان نشنیده و در خدمت ملک ورود
از چشم و خدم ترکان بدید شش هزار سوار بودند که بر خانه
زین زاده و در حمام زره پیورده شغل شد در روز دین اعلاء لعل
ملک و دین و ترش شب عد زین

عمدرا با عیون بازی شغل + پدر با سیوف غنای دینار
رخش در زیر شان جو غران شیر + نیزه در دستشان چو پید چنان مار
چون حمامه شهر لعل کردند بهرام در شهر رفته دروب چهار
گذاشته شهر فرو بست چه هنوز در رقص شهر بردسیر هیچ عمارت
نبود و از آیام دولت سلاجوقیان انار الله بر اعین رقص شهر بردسیر
عمارت یافت دیلمان زوینی که الت جارحه و سلاح ایشان بود
انداختند و از تیر ترکان جمعی کثیر غلام شدند بهرام صورت
واقع آنها بارگاه ملک با گنجبار کرد و مدت اعانت و اعانت او
منمادی شد و شدت باس قورده شاه مهنت انتشار نم داد بهرام

a) Sie! Le mètre exige ^{بیدی} — Le texte est douteux.

مصلحت خود ورعیت در مصالحت مصالحت قاورد دید وبعد از تردد رسل واهل استشفاع قرار بر آن افتاد که بهرام ولایت تسلیم کند و قاوردشاه دختر او را در سلك ازدواج خود در آورد در اثناء تأکید معاهد وفاق و تمهید قواعد اتفاق ملك با كالنجار با لشكری بسیار وحشری بیشمار از شیراز بعزم رزم قاورد نهضت فرموده بولایات کرمان در آمد بهرام چون روی بکعبه محبت و هوای ترك آورده بود پشت بر بادیه صحبت و ولای دیلم کرد و کس پیش باز فرستاد و کنیزکی از خواص حجره با كالنجار را با عطاء مال و مواعید افضال بفریفت تا با كالنجار رهن داد و در ختاب^a فرو شد، خواجه ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ خود که د عهد سلطنت سلطان جلال الدین سیورغتمش قراختائی تصنیف کرده و بناریخ شاهی موسوم است آورده که رئیس ختاب را با قاورد دوستی بهم رسیده بود و میانسۀ ایشان عقد اخوت معقد شده چون با كالنجار بختاب رسید رئیس پادشاه را نزلها فرستاد و طعامی که خاص او را فرستاده بود مسموم ساخته اما قول اول بصدق اقرب است و علی كلا التقديرین ملك با كالنجار در ختاب وفات یافت و لشكر او چون صولت ترك و شوكت ملك قاورد شنیده بودند هم از آن منزل روی باز فارس نهادند و ملك قاورد ملك کرمان را تسخیر فرمود، و ملك قاورد پادشاهی بود معمر مدبر مقبل مظفر رایات دولت او در ملك گشائی منصور و آیات اقبال او در پادشاهی بر صفحات روزگار مسطور از حدیق صنعت او در تأسیس مبائی جهان بانی ملك کرمان یکصد و پنجاه سال

در خاندان او بماند و اولاد و احفاد او همه از مکتسب او خوردند^a و خواب شب و آسایش روز ایشان نتیجهٔ سهر و تعب او بود، از fol. 37. اخلاق جهاننداری او یکی آن بود که در محافظت عیار نقدی که زدی مبالغت نمودی چنانکه در مدت سی و چهار سال که پادشاه بود نیم ذره در نقد او زیادت و نقصان نرفت و گویند که هرگز رخصت نداده که بر خوان او بره یا بزغاله آورند و قضایان نیز نه‌أراً چهاراً نیارستندی بمذبح برد و گشتی بره و بزغاله طعام یکمرد باشد و چون یکساله شد طعام بیست مرد بود و در پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد علف از صحرای میخورد و می بالد، چون در دار الملک بردسیر بر تخت سلطنت جلوس فرمود تعرف طبقات رعایا فرمود و خواست تا هر طبقه از اصناف مردم را بیند قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی طویل عریض منجمل و در لباس تأتف تمام نمودی و عایم قصب مصری بستی و چند اظلس برهم پوشیدی او را در بارگاه ملک قاورد آوردند و کهلی باوی دستار و درآعه سفید پوشیده و محبزه در دست از حال و اعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این حاکم شرعست و آن دبیر حکم او قاورد گفت این بزرگ لباس قضا ندارد زنی قضا بر آن کهل ظاهر است اکنون این وزیر و آن قاضی باشد و منصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده مسند قضا بدبیر تسلیم کرد و آن کهل قاضی ابوالحسن بود جد قضاة کومان و قاضی و شاکنه و عامل هر ولایت را بعدالت وصیت فرمود،

a) Mot illisible dans le ms.

و چون ملك قاور در افتوح نامدار و ظفرها بی شمار بر آمد و او را
 لشکر بسیار مجتمع شد و حشم بیحد گرد آمد و ارتفاعات
 سردسیر بارزاق ایشان را غایب کرد چه مایهٔ مال و منال کرمان از
 گرمسیرانست و گرمسیر در دست قوم کوفج و گروه قفص بود
 و بروزگار دراز از عاجز دیلم گردن استیلا افراشته سینهٔ تغلب
 پیش داشته بودند و در عدد ایشان کثرتی بود و بشوکتی اندک
 قمع ایشان مستر نه چه جملهٔ گرمسیر از جبرفت تا لب دریا
 فرو گرفته بودند و تا حدود فارس و اطراف خراسان میروفتند و از
 دزدی و قطع طریق مال بولایت خویش می بردند و در عهد
 دیلمه معین الدین ^a ابو الخیر دیلمی لشکر بدانجا کشید و زعیم
 قفص او را استقبال نموده در شعب درفارد و سر پرن کمین ساخته
 ناگاه بر لشکر او زده دست او بینداختند و لشکر او مقهور شد
 و دیگر کسی از دیلمه متعرض ایشان نشد، چون قصهٔ ایشان بر
 رای ملك قاور عرض کردند دانست که بمجاهرت و مکاریت بیخ
 فساد آن قوم را از زمین عناد بر نتوان کشید از روی تدبیر
 اندیشهٔ کار ایشان پیش گرفت و منشوری بحرم تمام با خلع
 گرامیه نزد زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم و نیابت ملك
 از سفح درفارد و سر پرن تا ساحل عمان بتو ارزانی داشتم چه
 من ترکم و آب و هوای گرمسیر موافق مزاج من و حشم من
 نیست لا بد نایبی بدان باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوارتر
 تواند بود و در آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم در کوه بارجان

fol. 38.

a) Sic! Plus bas الدولة mais il faut lire الدولة.
 Cmp. IA VIII, ۲۶۲.

بود قاورد خواجۀ از معارف مقربان خود را که دو سه نوبت
 برسانت نزد زعیم قفص رفته بود در سرّ طلب داشته تدبیری
 که اندیشیده بود با او در میان نهاد و بعد از آن بتهمت
 اینکه با یکی از خصماء ملک طریف مکاتبت و مراسلت سپرده
 است او را علی ملأ من الناس سیاست فرموده از خدمت ازعاج
 کرد و اقطاع و نانیارۀ او قطع فرمود و جهات و اموال او جهت دیوان
 ضبط کرد و حکم کرد که از ملکیت او بیرون رود او بنا بر سابقۀ
 معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند
 خود نمود و ازو التماس نمود که چون قاورد را محبتی مفرط با تو
 هست و بهیچ وجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو
 در خواه زعیم قفص او را رعایت و مراقبت نموده گفت روزی چند
 مهمان ما باش تا ثروت غضب پادشاه فی الجمله منطقی شود
 و آنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم
 و او را با تو بر سر رضا آرم چون ماهی چند با او بود و نیکو
 خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص را برو اعتمادی کئی بهم
 رسید و محرم سرّ و راز و در امور کئی با او یار و انباز شد زعیم
 قفص را عَمّی بود پیر مردی کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده
 روزی با چند پیر از معارف حشم قفص بخدمت او در رفت
 و گفت مدّت شش ماه شد تا این مرد اینجاست و مردی است
 معروف و مشهور و از جمله ندماء پادشاه بقرب و منزلت موصوف
 و مذکور او را مدد و معاونت نمای و بگذار تا بگوشه بیرون رود
 تا ناگاه ما را درد سرّی نیارد چه چنین مردی کاران و زبان آور
 که ندیم و مشیر و دبیر و وزیر قاورد بوده النجاء او بما خالی از

غرضی نیست مسکین زعیم قفص چندان شیفته صحبت آن
 شخص شده بود که امثال این سخنانرا وقتی نمی نهاد بر زعم
 عم غم خوار جواب داد که حق تعالی مردی بزرگ فاضل کاملرا
 بمن محتاج ساخته و از شما هم او را در حق خود مهربان تر
 می یابم شمارا حسد بر آن می دارد که هر روز او را بنهمنی
 منسوب سازید من دختر خودرا بنری یارو خواهم داد با وجود
 چنین جواب ناصواب عم کاربان گفت ای جان پدر مثل تو
 و این مقرب پادشاه چون حال وزیر زان و ملوک بومان است که
 در کلیله و دمنه آورده اند امیر قفص گفت ظاهراً ترا خرافات
 در یافته میان قاور و ما کوههای شامخ و جبال راسخ در میان
 است و عقبات سخت و شعاب پر درخت حایل مگر عقاب شود
 که ازین عقبات ببرد و بعقوبات ما مشغول شود و مع هذا اثر
 این اندیشه نماید با او همان معاملات نمائیم که با معین الدولة
 نه قاور از معین الدولة بیش است و نه من از جد خود کم
 چون کوش هوش او با زریر غرور انباشته بود پیران ناصح ترک
 نصیحت نمودند و خواجه مقرب بر مداخل و مخارج آن محال مطلع
 شد و منتظر فرصت می بود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف
 گروه کوفچ و قفص اراده مواصلت شد و چون خواجه علم ناجیم

نیکو دانستی اختیار روز طوی و طرب برای او مقصود شد او. fol. 39.

روزی اختیار کرد او را شاگردی بود علیک نام و او نیز بر مخارج
 و مداخل و مکامن و مضایق محل و مقام ایشان و اوقات احتشاد
 اجساد و تفرق و تشرد ایشان واقف و بر احوال منازل و مناهل
 و مساعی و مراعی آن مدابیر عارف بود با او جنگی

ساخته^a فرق او بشکافت و او قهر کرده در شب بجانب دار الملك آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که در فلان روز ميعاد مواصلت و مصد هرتست و ميقات زفاف و التفافست و تا سه روز ديگر جميع معارف و رؤسا و زعماء چشم کوفچ و قفص از سواحل بحر تا اقصای مكرانات در فلان ديه و فلان خانه خواهند بود چون قاورد برين حال مطلع شد در حال با چشم حاضر بر نشست و بيرون شد و بقاياء لشکر چون از نهضت او باخبر می شدند پی متابعت و مشايعت می گرفتند و بدو شبانروز بحيرفت رسيد و حشمی اندک باوی پيوست و بيکروز ديگر بکوه کوفجان رسيد و همان شب اتفاق عروسی بود و جمله اکابر و اصاغر و کهنتر و مهتر و مرد وزن آن ارادل قطع الطريق مجتمع و بعشرت و نشاط مشغول سحرگامی بر سر آن محافل افتاد و ايشانرا خمار گشائی فرمود و يک کودک را زنده نماند و جمله اموال آنولايت از حلی و حلل و مراکب و جنایب و مراعی و مواشی معدّ و مهيا همرا در قبض آورد و ولايت گرمسير باسرها از شوايب مداخلت اغيار صافی شد و منشيان ملک قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رايقه تصنيف کردند و عهدهای بعید قدوه منشيان جهان بود،

و بعد ازین فتح بر رای قاوردشاه عرضه داشتند که ولايتی است که آفرا همان گویند خزانه از انواع نعمت عتلی و عرصه آن از خصمی مانع و مقاومی مدافع فارغ و خالی و از ساحل هرموز تا آن فرضه مسافتی نه دور اما خطر امواج دریا در پيش است

a) Le ms. ajoute کرده.

و ناچار از رکوب مراکب آبی و نفس^a از دخول آن ای ملک چون
 ثبات کوه داشت از موج بحر نیندیشید و بدین عزم عالم
 آحدود شد و امیر هرموز را حاضر کرد و فرمود تا مراکب و سفاین
 مرتب سازد و بحکم دلالت عنان خدمت ملک گیرد تا رایت
 منصور اورا سره^b عمان مرکز کند امیر هرموز کمر اطاعت بر
 بست و اسباب عبور بساخت و چترهایون ملکه را بفرستد عمان
 رسانید و ای عمان شهیار بن تافیل^b چون آن بلاء ناگهان و محنت
 نا اندیشیده دید روی در پرده خفا کشید و ملک در اجتناء
 ثمرات مراد و اجتناء اموال و استخراج کنوز باقصی الغایت برسد
 و برعیت و ولایت زیادت ارضای نمود و مواعید خوب و گماشتگان
 عادل مستظهر گردانید و خطبه و سکه ولایت بر نام خویش فرمود
 و مثال داد تا طلب امیر ولایت کنند و پیش من آورند که در
 امان خداست و ضمان مراعات من بعد از تفحص اورا در تنوری
 باز یافتند و خدمت ملک آوردند ملک گفت ای تازی که از مهمان
 بگریختی من بمهمنی^c تو آمدم و باز میگردم و ولایت تراست و شهنه^d
 من اینجا در خدمت و صحبت تو می باشد آن بیچاره نیم
 مرد جبین خضوع ساجد زمین خشوع گردانید و بزبان تصرع گفت
 ای ملک فرزندان طفل دارم اگر منت جان بر من نهاده زنده
 گذاری باقی عمر بعد قضاء الله خود را بخشیده انعام ملک شناسم
 ملکه را بر حال او رقت آمد اورا ایمن گردانید پس شهیار از دقایق
 و خزاین و زواهر جواهر که اندوخته او و اسلافش بود ملکه را
 خدمتها کرد و ملک در ظل دولت و کنف سلامت باز گرمسیر آمد

a) Sic! On attend گزیر و نا. b) Ms. مامل (sic).
 c) d)

وعمان تا آخر عهد ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاوردشاه در دست ملوک کرمان بود و پیوسته شاکنه کرمان آنجا بعد از فوت ارسلانشاه و جلوس ملک مغیث الدولة والدین محمد برادرش سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت و بعمان افتاد و آنجا مقام کرد شاکنه کرمان دیگر آنجا نشد،

وقاوردشاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در دربند ساجستان پسرش امیرانشاه قریب ششماه با ساجزبان محاربه نمود و حکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیده که در مدح امیرانشاه بن قاورد گفته کرده و غیر ازین قصیده قصاید غرا در مدح امیرانشاه انشا کرده، و چون تمام مالک کرمان قاوردرا مستخر گشت چتر بر قاعده آل سلجوقی که نمودار تیر و کمان بود بر آن هیأت مظلّه ساختند و بر سر مثالها نشانی بر مثال تیر و کمان و کمانچه و بر زیر آن طغرا نام والقباب بساختند و در راه سیستان و دره قاورد در چهار فرسنگی اسفند^a در بندی ساخته دری از آهن در آویخت و مرد بنشانند و از سر دره تا فهرج بم که بیست و چهار فرسخ است در هر سیصد کام میلی بدو قامت آدمی چنانچه در شب از پای آن میل میل دیگر میتوان دید بنا نهاد تا خلیف و عباد الله در راه تفرقه و تشویش نکنند و در سر دره که ابتدای امیال از آنجاست خانی و حوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره ما بین کرک و فهرج بنا کرده یک مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز ارتفاع و در تحت هر

a) Sic. Peut-être اسفند = ساخته et dans ce cas à biffer. b) Le ms. ajoute: گز و بیست و پنج گز.

مناره کاروانسرا و حوض و در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم
این صحیفه محمد ابراهیم بعد از فوز بسعدت زیارت حضرت امام
✓ الحسن و الانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه و علی آباءه الحبیّه
والتنا با منسوبان و فرزندان بوسیله فوت خاله مرحومه ام و پسرش
پسر خاله نور حدقه مردمی و مروت نور حدیقه سخاوت و فتوت
میرزا ابو الفتح سلمه الله تعالی و ابقاه فی ظلّ اعلی حضرت والد
الماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین والدنیا خلد ظلاله
العالی بسیستان رفته قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب
ملک اسلام و محمد و میرزاگان عظام بسر برده بانجام و التماس
بسیار رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود آثار خیرات
قاوردی را برای العین مشاهده نمود اگرچه از امیال قلبی
بجا مانده اما مناره دوگانه بر جاست و در راهی که از کرب جدا

شده بجانب گشت خبیص میروند راثیان میگویند که یک دو fol. 41.

مناره کوچک هست و حقاً که چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان
کرب نموده مقدور بشر نیست که بعمل آورد هر که بنظر امعان
در آثار آن ملک ملک نشان نکرد سایر اوضاع او را تفرس میتوان
شعر نمود

ان آثارنا تدلّ علینا * فانظروا بعدنا الی الآثار

واز طرف یزد در ده فرسنگی یزد چاهی ساخت و مرد بنشاند
و آنرا الحال چاه قاورد میگویند و معتمدان با امانت و دیانت در
ممالک بر کار کرد و چهار صد کرمان چنان شد که گرگ
و میش با هم آب خوردی و خصب و فراخی بحدی شد که
نقله اخبار آورده اند که وقتی در صمیم زمستان باجیرفت

میرفت چون حرکت رکاب فرمود در بردسیر کمران صد من نان بدیناری سرخ بود بعد از آنکه بدولتخانه جیرفت فرود آمد انهای رای پادشاه کردند که ۴۰ درین هفته در بردسیر نود من بدیناری کردند و نیز آرد سیاه و تباہ می پزند و در حال با ده سوار از خواص عزم بردسیر کرد و بیک شبانروز بردسیر آمد و جمله نان بایانرا بخواند و گفت تا من بشدم ملخ خواری درین شهر افتاد گفتند فی گفت آفتی دیگر از آفات سماوی رخ داد که آسیابها خراب شد گفتند فی گفت لشکری بیگانه روی بدینجانب نهاد گفتند فی گفت سبحان الله العظیم چون من با حشم ازین شهر رفتم مؤنت و خرچ ولایت از دو بایکی آمد بایستی که یکصد و بیست من نان بدیناری شدی پس چندی از معارف خبازان در تقور تافته نشاند و بسوخت و باز باجیرفت آمد،

و ملکه قاورد در آخر عهد ولایت فارس از فضول فضلان خالی کرد و تخت ملک شیراز را بجمال عدل خویش جالی^a و چون فارس اورا مسلم شد برادر کهترش الب ارسلان محمد که بعد از عمش طغرلبیک پادشاه ایران بود در لبّ جیحون بر دست یوسف برزومی چنانچه در مقاله اولی ذکر شد مقتول گردید و امراء حضرت بحکم ارث و وصیت سلطان ملکشاه را بر تخت نشاندند و بعد از ضبط خراسان توجه عراق نمودند بعضی از امراء ملکشاهی عرایض خدمت قاورد فرستاده و عده اعانت نمودند و قاورد خود در اصل ذات پادشاهی پادشاهی دلیر فرزانه بود و بحکم کبر

سنّ و تعرّف دقائق امور پادشاهی و سلطنت و تکشف از حقایق احوال سپاهی و رعیت با وجود خود سلطنت ملکشاه را که هنوز سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمیشمرد تحریک امرا مزید علت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید اتفاق امراء پر نفاق عازم همدان شد و ملکشاه از ری بدر همدان آمد و میان ایشان مصافی عظیم رفت و سه شبانروز عراضه جدال بر چیده نشد و چون فرزین بند ملکشاه قایم بود امرا اسب در میدان وفاي قاورد نتوانستند جولان داد و بالاخره لشکر قاورد چون اصحاب پیل خوار و ذلیل شده پیاده و سوار رخ بیکبار از عرصه کارزار بر تافتند و شاه را در مانگاه گذاشتند قاورد نیز عنان fol. 42.

بر تافته سالک وادی فرار شد و در اثناء هزیمت او و دو پسرش امیرانشاه و سلطانشاه را اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند و قاورد را روزی چند مقید داشته در شب خفیه خبه کردند و امیرانشاه و سلطانشاه را میل کشیدند و این واقعه در شهر سنه ۴۲۹ اتفاق افتاد و او را فرزندان بسیار بود از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه و کرمانشاه و سلطانشاه و تورانشاه و شاهنشاه و مردانشاه و عمر و حسین و ژویند چهل دختر داشت بعضی را در حکم امراء آل بویه کرد و اکثر بعلویان داد از آن جمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابو طالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جد راقم است و هفت پسر او داد ۵

گفتار در ذکر کرمانشاه بن قاورد که پادشاه دویم است

از پادشاهان کرمان

قاورد را در وقت تهمّجه بحرب ملکشاه او را بر جلی خویش

نشانند چون خبر قصیده پدر استماع نمود بر سریر سلطنت نشسته
یکسال حکم راند و در گذشت ۵

گفتار در ذکر سلطان‌شاه بن قاورد که پادشاه سیم است

از پادشاهان کرمان

سلطان‌شاه چون با پدر و برادر اسیر سلطان ملک‌شاه شد
برادرش امیرانشاه را که شمه از مردی و مردانگی او در دیوان
حکیم ازرقی مذکور است و چون نزدیک ده قصیده در مدح او
دارد ذکر همه موجب تطویل میشود از یک قصیده این چند
بیت ثبت افتاد

همایون جشن عید و ماه آذر * خاجسته باد بر شاه مظفر
امیرانشاه بن قاورد چغری * جمال دین و دولت است و یاور
خداوندی کجا کوتاه نماید * به پیش خطی او خط محو
اگر خورشید بودی دست زان * شدی دشت زمین یاقوت احمر
زمین باران جودش گریه بیاورد * بجای سبزه روید از زمین زر
بدر بند ساجستان آنکه او کرد * مثالی کرده بد حیدر باخیر
حنا و کوه زین داشت ششماه * بجای خواب خوش بالین و بستر
درین شش ماه زمانی بر نیاسود * ز دار و گیر گردان معسکر
بگرد اندر همی شد مهر پنهان * بخون اندر همی زد چرخ چنبر
زبانک کوس غران چشم کودک * همی احوال شد اندر ناف مادر
ز بیم جان همی جان کرد پنهان * چو در آج از پس خسها غصنفر
زمین دریای موج افکن شد از خون * درو کشتی سوار و گشته لنگر
اجل بازو زنان هر سو همیرفت * باخون اندر چو مرد آشناور

جهانی دیده بر خسرو نهاده * به تیسر ونیزه از دیوار واز در
 زشه برج ار قضا را چرخ داری * ملک را یافت در میدان برابر
 زخون شمشیر هندی بر کفش اعد * زخوی خفتان رومی بر تنش تر
 چو آتش چرخ را بر کرد وبشتافت * که آتش دندا a پاداش وکیفر
 بر و سازوی او برگستوان دار * خدنگ راست زد برگستوان در
 fol. 43. زرخم تیسر تا پای خداوند * بدستی مانده بد با نیز b کمتر
 زدیگر سو بدان سوتیر بگذشت * که از تیری نیالودش باخون پر
 ملک چون سرو و گلشادان و خندان * نشاطی بادپائی خواست دیگر
 مسلايك در هوا آواز دادند * زشادی در شگفت الله اکبر
 زفر ایزد و آثار دولت * نشانی باشد این واضح نه مصر
 دو پیکر بود اسب و مرد جنگی * بسوزانی و تیزی برق و صرصر
 برخم اندر چه داند پیر بیجان * تفاوت جستن از پیکر به پیکر
 به گیتی زآب دانش خبره تر نیست * دو جانور یار سلطان ستمگر
 سیاوش را و خسرو را بیازرد * چو فر ایزدی بر آب و آذر
 نهوّر گر نه بد بودی زشاهان * نه جوشن داری در کین نه مغفر
 چه باید مغفر از آهن مر آنرا * که یزدان داده باشد مغفر از فر
 ایا شاهی که شخصت را بیاراست * بعقل و حلم یزدان پیکر و بر
 فرون شد دولتت تا باز گشتی * زجنگ سگزیان دیو منظر
 توان بردن هنوز از جنگ جای * دریده زهره سگری به زنبور
 از اکنون تا پسین روزی زگیتی * بر آن خاک ار فرود آید کبوتر

a) Sic! Peut-être *بند*؟ b) Ainsi le Ms., mais je ne
 sais pas expliquer le texte. c) Leçon douteuse!

زبس آغار خون کز دانه چیند * طبرخون رویدش از حلق وزاغر
چنان کردی که بر ایوان شاهان * بجای جنگ گشاه رستم زر
ازین پس مر ترا در زین نگارند * تن تنها دریده قلب لشکر
بعون رخس وزال وتیر سیمرغ * زیک تن کرد رستم پاک کشور
تو تنها گر بکوشی با سپاهی * چو قوم عاد در بالای صرصر
چنان شان باز گردانی که از بیم * برادر سبف جوید بر برادر
ترا سیمرغ وتیر گز نباید * برخش جادو زال فسونگر
زمردی وجگر بگذاشت باقی^a * مصور بر تو ای زیبا مصور
الا ای نامور شاهی که هستی * زشاهان در هر انواعی مخیر
زسهم افزای کاری باز گشتی * که آن با دیده کسرا نیست باور
زخفتان معصفر بند بکشای * زساقی باده بستان معصفر
بجای جوشن اندر پوش قاقم * بجای نیزه بر کف گیر ساغر
قدح بر کف نه وعبر همی بوی * بر افروز آتشی چون چشم عبهر
اگر بستان آزاری به برم زده * باذر بوستانی کن زآذر
ایا شاهی که از نظم مدیحت * نگرود سیر طبع مدح گستر
مرا از نظم در خاطر عروسیست * که از مدح توخواهد نقش وزبور
بسا کاشعار من در مدحت تو * باخواهد گشتن از دفتر بدفتر
واین قصیده شصت وچهار بیت است همه برین نظم واسلوب
وسلطانشاهرا بعد از قتل قاوردشاه میل کشیدند اما سلطانشاهرا
بنسایر تقدیر سبب بصیر آینه نظر از آه قصد تیره نشد
وایام بصر از سنگ تکحیل شکسته نگشت و شخصی از خدم

a) Ms. باقی. b) Le sens de ces mots est obscur. c) Peut-être convient-il de lire آهن et فصد.

پدرش اورا از لشکرگاه ملک‌شاه بدزدید و بر پشت خویش بکمران آورد و در کرمان کرمانشاه که پدر اورا بجای خویش نشاند بود کلبهٔ دنیارا وداع کرده بود و دیگر پسران گاورد در قلاع بودند مهد امیر حسین که طفل بود بر محبت می نهادند و بار میداد چون رکن الدولة سلطان‌شاه برسید در ماه صفر سنه ۴۹۷ بخت

ملك موروثرا بزینت فر خویش رتبت افزود وامور مالکرا در fol. 44. نصاب تقویم قرار داد چون مدت يك سال از ملك او بر آمد سلطان ملک‌شاه بنا بر حرکت گاورد بقصد استیصال نهال اقبال خاندان گاوردی عزم کرمان فرموده با لشکری بسیار وحشری بی‌شمار بر در بردسیر نژول کرد سلطان‌شاه در شهر متحصن شده بلباس خضوع ملتبس شده بقدم خشوع پیش آمده پیغام فرستاد که مرا چهل خواهر است که بحکم خویشی ناموس سلطان جهانداد کرم وقتوت سلطان عالم را ندارد که بدست خربندگان لشکرگاه افتند بعد از تردد سفرا واستشفاع امرا ووزرا چون سلطان سوگند خورده بود که شهر کرمانرا خراب کند تصدیق سوگند سلطانرا يك برج از قلعهٔ کهن که آنرا برج فیروزه می گفتند خراب کردند و سلطان بعد از آنکه هفتده روز بر در بردسیر مقام کرده بود باز گشت و سلطان‌شاه پادشاه بود عشرت دوست در مدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیر عشرت با هری دیگر نپرداخت و در آخر عهد ملك او از برادران او در کرمان تورانشاه مانده بود اورا بجانب بم فرستاد نه بطریق نیابت بل بحکم استهانت چه ملك تورانشاه در میان زمان پرورده بود و در تصاعیف شمایل او جنس بیستنی بود واکثر سخنی بزبان

کرمانی گفتی و سلطانشاه و دیگران از وی حساب پادشاهی بر
میگرفتند ۵

گفتار در ذکر ملک عادل ملک محیی الدین عماد الدولة
توران شاه بن قرا ارسلان بك که پادشاه چهارم
است از پادشاهان کرمان

چون سلطانشاه از اوج ملک بحضیص هلك پیوست از اولاد
قاورد جز عماد الدولة تورانشاه نمانده بود سرای ملک بحکم
ارث حق او شد و امرا به بم رفته او را بدار الملک بردسیر آوردند
و در ماه رمضان سنه ۴۷۷ بر تخت قاوردی صعود فرمود و چون
قباء ملک بر قامت قابلیت او راست بایستاد ساز عدلی ساخت
که مردم نواهای انصاف نوشروان فراموش کردند و از لطایف
حسن سیرت غالیه آمیخت که عبیر عهد عمر بن عبد العزیز
در جنب آن بوی نداد و منصب وزارت بحاتم روزگار و صاحب
نامدار صاحب مکرم بن العلا که اخبار کرم او در صدور کتب
که بزم او ساخته اند ثبت است و دواوین شعراء معترف چون
عباسی و غزی a و پرهانی و معزی بحسن آثار و کمال بزرگواری او شاهد
عدل و عباسی در مدح او و تعرض و تم نظام الملک که با یک
دیگر معاصر بودند میگوید

الشَّيْخُ يُعْطَى دِرْهَمًا مِنْ بَدْرَةٍ * وَالصَّدْرُ يُعْطَى بَدْرَةً مِنْ دِرْهَمٍ
تفویص فرمود و از شواهد کرم او حکایت آمدن شبل الدولة
است بکرمان و آن برین نهج در تاریخ مرآة الجنان و عبوة الیقظان

مذكور است در ذكر فوت شبل الدولة در ٥٠٥ وفي السنة المذكورة
 ابو الهيجاء مقاتل بن عطية بن مقاتل البكري الحجازي الملقب
 شبل الدولة كان من اولاد امراء العرب فوقع بينه وبين اخوته
 وحشة اوجبت رحيله عنهم ففارقهم ووصل الى بغداد ثم خرج الى fol. 45.
 خراسان واختص بالوزير نظام الملك وصاحبه ولما قتل نظام الملك
 رثاه ببيتين وقدم ذكرهما في ترجمته ثم عاد الى بغداد واقام بها
 مدة وعزم على قصد كرمان مسترفدا وزيرها مكرم بن العلاء وكان
 من الاجواد فكتب الى المستظهر بالله قصة يلتمس منه الانعام عليه
 بكتاب الى الوزير المذكور يتنصّل الاحسان اليه فوقع المستظهر على
 رأس قصته يا ابا الهيجاء ابعدت النجعة، اسرع الله بك الرجعة،
 وفي ابن العلاء مقنع، فطريقه *a* في الخير مبيع، *b* وما يسديه اليك
 تستحلي ثمرة شكره، وتستنعذب مياه بّره، والسلام فاكتمفى ابو
 الهيجاء بهذه الاسطر واستغنى عن الكتاب وتوجه الى كرمان فلما
 وصلها قصد حضرة الوزير واستأذنه في الدخول فاذن له فدخل
 عليه وعرض على رأيه القصة فلما رآها قام وخرج عن دسسته اجلالا
 وتعظيما لكاتبها واصل لاني الهيجاء الف دينار في ساعته ثم عاد
 الى دسسته فعرفه ابو الهيجاء ان معه قصيدة يمدحه بها فاستنشدته
 اياها فانشدته

تَحِ الْعَيْشَ يَدْرَعُ عَرَضَ أَلْفًا * إِلَى أَبِي الْعَلَاءِ وَالْأَفْلَ

a) Le ms. porte عطريته et le ms. de Jâfi à Vienne عطريّة. J'ai corrigé d'après ibn-Khallikân (n°. 744 de l'édition de M. Wüstenfeld), à qui Jâfi a emprunté le texte.

b) Ms. مبيع.

فلما سمع الوزير هذا البيت اطلق له الف دينار اخر ولما كمل انشاد القصيدة اطلق له الف دينار اخر وخلع عليه رقاد اليه جوادا يركبه وقال له دعه امير المؤمنين مسموع ومرفوع وقد دعا لك بسرعة الرجوع وجهز باجمع ما يحتاج اليه ورجع الى بغداد وكان من الادباء الفضلاء

واز حكايات عدل ملك عادل يكي آنست كه او بغايت عمارت دوست بود وهماوه لصفاف محترفه در سراي او بر كار بوندني واو از محاورت ومخالطت اهل صناعت وحرف تحاشي نفمودي وقتي در شهر سنه ۴۷۸ درودگري در سراي شهر كار ميكرد وشاگردى باوى كه بولاد تركان مشابهي داشت ملك از درودگر پرسيد كه اين كودك ترك زاده است درودگر گفت اين مساله حق تعالى از تو پرسد مادر اين پسر ميگويد كه از من آمده است تركي در خانه من بحكم نزول ساكن است لا بد جواب اين ترا بايد داد واقوقت مقام لشكري در شهر بود ورض هنوز نساخته ملك تورانشاهرا سخن درودگر بر آتش قلف واضطراب نشانند وديده دلش را از دود اندوه تيره گردانيد وحالي فرمود تا مهندس ولايت واستادان بنا را حاضر كردند ودر روض بيرون شهر بناي سراي خويش فرمود ودر جنب سراي مسجد جامع ومدرسه وخانقاه وبيمارستان وگرمابه واوقاف شگرف بر آنها نهاد وفرمود تا امراء دولت ومدور حضرت ومعارف ولايت هم در روض منازل ساختند وچون مكالمه درودگر وملك روز سه شنبه بود وهما روز بنا عمارات شد آن محله بمحله سه شنبه معروف گدند بحالة التكريب اگرچه ويران است اما بهمان اسم

مشهور است، و از بین عدالت اوست که بعد از پانصد و پنجاه سال هنوز مسجد جامع او که مسجد ملک باز میخوانند از حلیه عمارت بیکبارگی عاقل نشده و قبه مدفنش زیارتگاه اناث و ذکور و محل اجابت دعوات نزدیک و دور است و عدالت خیر fol. 46
 و اسمش شده بعد از مرور و کور اینهمه اعوام و شهر نزدیک خلائق ملک عادل مشهور اینهمه ملوک و پادشاهان که بعد از او آمدند و عمارات عالیه مذقپ مزین ساختند و پرداختند نه اثر از قصور و مسکن ایشان هست و نه از فیور و مدفن باز بر سر سخن رویم رعیت بر موافقت لشکری بر ظاهر شهر عمارت کردند و جلی فراخ شد و نزول خواست و ملک محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاور در عهد پادشاهی خود گفتی که از قبيله ما یعنی اولاد و اسباط قاور دو پادشاه بوده اند که در محراب پادشاهی مقتدائی و پیشوائی را نشانند و مآثر و مفاخر روزگار ایشان شاید که مثبت گردانند یکی ملک تورانشاه بوده است و دوم را مستی نکردی و ذکر نفرمودی یعنی که منم و ملک تورانشاه بعد از آنکه سیزده سال در بسط و بساط عدل داد داد در شهر ذی القعدة سنه ۴۹۰ از محنت سرای دنیا پرتیبت جای عقی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة ۵

گفتار در ذکر ملک ایرانشاه بن تورانشاه که پادشاه

پنجم است از قاوریان

بهاء الدوله ایرانشاه بن تورانشاه در بیست و هفتم ذی القعدة سنه ۴۹۰ بعد از پدر بر تخت قاوردی نشست و معاصق ملک مبروت و ملبس اشغال پادشاهی شد و روزگار نداء شعر

لَيْسَ فَخَرَتْ بِآبَاءِ ذَوِي شَرَفٍ * لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَيْسَ بِشَسَّ مَا وَلَدَا
 در میدان وصوفی که ابرهیم بن مهدی عباسی در هاجو محمد
 ابن احمد بن ابی دؤاد گفته است در حَقِّ او صادقست و احمد
 ابن ابی دؤاد در خلافت مامون ندیم و جلیس حضرت خلافت
 گشت و در هنگام حلول اجل برادر خود معتصم وصیت کرد که
 در جمیع امور با احمد بن [ابی] دؤاد مشاورت کند و چون معتصم
 خلیفه شد یحیی بن اکثر را از قضاء بغداد معزول کرده باین
 ابی دؤاد داد و در زمان واثق و متوکل نیز قاضی القضاة بغداد
 بود و اول کسی که در مجالس خلفا افتتاح سخن مینمود او
 بود و تا او سخن نمیگفت دیگری ابتدا نمیکرد و وی از اصحاب
 واصل بن عطاء المعتزلی بود و خلفا مغالط و قایع منیعه بمغائیر
 ارای ثاقبه او مفتوح میساختند و در ارتفاع مراتب و اجتماع مناقب
 مشار الیه بنان اکابر زمان بود و سابق فرسان میدان مروت
 و احسان و پسرش محمد نه بر جاده سیادت والد سالك و نه
 عنان سمند دولست را بدست مکارم اخلاق ماسک بود بنابراین
 ابرهیم العباسی که در فضل و شعر و غنا مشهور بود این شعرا
 گفته صوفی ساخته بود

عَفَّتْ مَسَاوِ [تَبَدَّتْ] مِنْكَ وَاحِخَةً * عَلَى مَحَاسِنِ اَبْقَاها اَبُوكَ لَكَ
 لَقَدْ تَقَدَّمَتْ اَبْنَاءُ الْكَرَامِ بِهِ * كَمَا تَقَدَّمُ اَبْنَاءُ اللِّثَامِ بِكَ
 واثبات تقدم این مذکور بر ابناء کرام بسبب آب مذکور دلالت
 میکند بر آنکه والدش متحلی بصفات حمیده بوده است و اثبات
 تقدم آب مذکور بر آبای لثام بسبب این مذکور دلالت میکند
 fol. 47. برین که این مذکور متصف بصفات ذمیه که خلعت رفعت

أب بخت صفات قبیحه اش ملوث گشته است و عدم تعیین جهت مذمت این مذکور دالست بر آنکه جامع صفات ذمیمه است و تخصیص ذمش بوصفی دون وصفی ترجیح بغیر مرجح بنابرین این شعر جامع الکلم باشد در باب ذم، ایام خود را بر شراب ولیالی بر خواب مقصور گردانید و از همنشینان هنرمند اعراض نمود و سایه اختیار بر چند دون بی دین افکند و از جمله ارادل که اختصاص قریب داشتند شخصی بود او را کاکا بلیمان گفتندی بخت اعتقاد موصوف و بسوء سیرت معروف ایرانشاه را بر ارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانیدند تا چند قاضی و علمرا هلاک کرد و بدین حرکات سمت الحاد^a بر جبین اعتقاد او نهادند و او را بکفر و فلسفه منسوب کردند اتابک او نصیر الدوله مردی مسلمان دین دار بود بسیاری او را نصیحت نمود هیچ در نگرفت و با اینهمه دولتخواهی قصد کشتن اتابک کرد چون اتابک را معلوم شد بگریخت و با پانصد سوار بجانب اصفهان رفت چون او برفت ایرانشاه مدتی فارغ دست از آستین کفر و الحاد بیرون آورد امراء دولت از رکاکت عقیدت او در تعظیم قدر دین و ضعف رای او در تمشیت امور ازو نفرت گرفتند و از وی تبراً نمود^b و مقام باز صحرای برد^b و مقدم امرا ترکی بود او را خلیف بازدار گفتندی جمعی بخدمت شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابو المعالی که مقتدای آنروزگار بود رفتند تقریر کرد که ایرانشاه با کاکا بلیمان قرار داده که روز جمعه در

a) Ms. اتحاد. b) Correctement نمودند et بردند. Ces incongruités ne seront plus notées dans la suite.

جملع ائمه و علما و کبرا را قتل نمایند و چون عوام بمقتل لا بد کیش ایشان گیرند شیخ الاسلام و علماء ائمه و خصایه عهد بر خلع او متفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی لحاد و زندقه بر دین اسلام اختیار کند خون او مباح باشد و لا طاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالى و عوام را بر خروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه در آمد و مراد و مقصود کاکا بلیمان و سایر ثیمان و پادشاه بی دینان بر آید در سحرگاه شب پنجشنبه تغییر عام کردند و در ولام ایران شاه فرو گرفتند و کاکا بلیمان و بیرون و خاصاترا بدوزخ فرستادند و ایران شاه با فوجی از غلامان بام سرای امارت را حصار ساخته روی بشفاعت نهاد و خدمت قاضی جمال الدین ابو المعالی پیغام فرستاد که چون سروران این کار از میان رفتند من از ایشان اعراض کردم و توبه مینمایم مرا خلاص دهید چون فتوی بقتل او داده بودند و از اهل ارتداد بود این سخنان نافع نیفتاد ایران شاه در شب با کوبه از غلامان از میان وحشت و غوغا خود را بیرون افکند و روی بگرمسیر نهاد و چون بجیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصوم پناهی باشد روی بجانب بم آورد اهل شق بم از معامله با خبر شده بودند سوار و پیاده بیرون آمدند و مظنه ایران شاه آنکه با استقبال او آمده اند تا گرد سپاه او فرو گرفتند و همه را بقتل آوردند ایران شاه با دو سوار جان از مهلکه بیرون برد و بگریختن باراد آنکه پناه بقلعه سموران^a که از امهات

fol. 48.

a) IA X, ۲۱۹ écrit سَمِیر & tort.

معادل و حصون کرمانست بود و از دار المسلك * فرخ قفجانی ^a با
فوجی از حشم بر پی او فرستادند در منزلی که آنرا كوشك شبروبه
گویند بایران شاه رسید و حاجا او را هلاک کرده سر او بر دسیر آورد
از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایرانشاهی پنج سال بود
گفتار در ذکر ملکه محبی الاسلام و المسلمین ارسلان شاه
این کرمانشاه بن قاورد که پادشاه ششم

است از قاوردیان

چون ایران شاه از بیضه ملک و حمومه غوغا بیرون رفت در شهر
اولاد و احفاد و اسباط قاورد ظاهراً کس نبود که اهلیت جلوس
بر تخت قاوردی داشته باشد قصه عهده را اعلام دادند که در
محلّت کوی گهران جوانی اسمت ارسلان شاه نام میگویند پسر
کرمانشاه بن قاورد است قصه و امراء دولت بخدمت او پیوستند
او را خلقی و خلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته و حله صورت
و سبزی دیدند بر منوال خسروی یافته او را از زاویه مسکنیت بر
داشته بمعراج سلطنت بردند و روز بیست و دویم محرم سنه ۴۹۵
بر تخت سلطنت نشاندند مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد
که غبار نامرادی بر دامن دولت او ننشست ^b اسلاف او زحمت
کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خون نهادند و او دعوت
خورد کرمان بعهده مسلك او پر و بل عمارت بگسترد و با خراسان
و عراق لاف میاهات خسرت و نصارت زد رعیت در روزگار عدل
او طعم سلامت و لذت عافیت در کام جان دیدند و ارباب عیالم

a) Ms. فرخ قفجانی. Incertain.

b) Ms. بنشست.

در کسب هنر و تحصیل علوم شروع کردند از اطراف و اکناف آفاق طبقات علما روانی بوی نهادند و قوافل روم و خراسان و عراق بل تمامی آفاق ممر خویش بهندوستان و حبشه و زنگبار و چین و دریابار باز سواحل کرمان افکندند و عمارت ربض شهر که در عهد عثم تورانشاه عادل بنیاد شده بود متصل دیههای حومه شد و غرباء شرقی و غرب آنرا از جهت لطف هوا و عذوبت آب و عموم عدل و امنیت و شمول خصب و جمعیت موطن خویش ساختند، و بر قلعه اسلاف شکنه ملک ارسلانشاه در عمان بود و ملک فارس بگرفت و چاولی سقاورا^a مقهور کرد و در آخر عهد او در یزد میان او و علاء الدولة اشجار مشاجرت ببار آمد و امیر علی بن فرامرز التجا باز حضرت کرمان کرده التماس مصافحت نمود و یزد بدو داد و امیر محمد بن کی ارسلانرا بشحنائی یزد فرستادند و دختر سلطان محمد بن ملکشاهرا بخواست و بعضی تمام او را از عراق بکرمان آورد و در بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس و رباطات در ایام ملک او بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه در غزنین منهزم شده باستمداد بکرمان آمد ملک ارسلانشاه او را بخوارها زر داد و چندان عطا کرد که در حوصله انسانی گنجائی نداشت و کثفت چون سلطان اعظم سناجر بر مسند سلطنت است ترک ادبست مرا لشکر دادن والا بدانچه مقدور بود تقصیر نمیکردم و یکی از امراء حضرت در خدمت بهرامشاه بیپایه سریر سناجر فرستاد استدعاء اعانت بهرامشاه کرد

^a) Ms. سقاورا (sic); IA écrit سقاوو (X, ۳۹۵ etc.).

و چون سلطان ماضی *a* سنجر بذات خود بهرامشاه را بغزنین برده بر سریر سلطنت محمودی نشانید و کار ملک بر بهرامشاه مستقیم شد امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد و ملک ارسلانشاه بفرمود تا چهار شهر بزرگ کرمان و دیگر شهرها را یکپهغه آذین بستند، چون ملک او متناول شد و سقّ او از هفتاد در گذشت امان شرب شراب و کثرت جواری و حجرات در ظاهر و باطن او خلل پیدا کرد و جنس فرتوقی احياناً غالب می شد و او را فرزند بسیار بود پسر و دختر چندی در حیات او حیات خود را وداع کردند و آخر عمر او هفت یا هشت پسر در حیات بودند پسر مهین او را کرمانشاه گفتندی و پدر او را ولّی عهد خویش کرده بود و در اوقات غیبت از دار الملک بردسیر او را قایم مقام خویش می کرد اما پسری بود که از قلت هدایت و ضعف کیاست استقلال تقدّم نداشت، ملک ارسلانشاه مادر او را دوست داشتی و او را زیتون خاتون گفتندی او را بیردگی فروخته بودند اما امیر زاده بوده است از ولایت هراة چون احوال خود با ملک ارسلانشاه کشف کرد او را در نکاح آورد زنی بغایت عاقله و خیره بود در کرمان خیرات بسیار فرمود از مدرسه و رباط و او را عصمت الدین لقب بود و اوقاف او را اوقاف عصمتی گفتندی مدرسه در رب ماهان و رباط ربض یزدیان از ابنیه او بود، ملک ارسلانشاه بحکم شفقت پدری میخواست که از سرگین ترجی سازد ساخته نمی شد ملک ارسلانشاه کرمانشاه را میخواست و حقّ تعالی محمّدا را امیر

ناصر الدین سبکتگین میبگفته نهایتی بسمعیل و عیایة الله بحکمود،
 و در میان فرزندان او ملک محمد بحسن سیرت و کمال هدایت
 و فرط تیقظ و درایت و جد سیاست مشهور بود چون بنظر
 کیاست در احوال پدر نگریست دانست که وفات پدرش
 باختلاف اهواء امراء دولت و تراحم خصوم سلکت سبب فتنه
 بزرگی و اضطرابی عظیم گردد و شی از لیالی ماه صفر سنه ۵۳۷ ملک
 ارسلانشاه از عارضه سبک تشکی نمود ملک محمد پیش دستی
 کرده پدر را از سرای دشت در روده بقعه کوه فرستاد و بخت
 ملک سرورث بیباری بخت بگرفت و چون ملک محمد واسطه عقد
 اولاد بود و جمله امراء حضرت وارکان دولت و رعایا ولایت را کمال
 fol. 50. استقلال او معلوم بود و انوار پادشاهی و آثار جهان داری در افعال
 و اقوال او مشاعده میکردند و این قرعه و فل پیش از حلول
 واقعه میزدند این حرکت را کس انکار ننمود کمر متابعت او بر
 میان مطاوعت هستند، کرمانشاه از عاجز و کم بصیرتی بعد از
 قضیه پدر در رباط بعلیآباد پنهان شد او را ۵ در روز بار دست
 آوردند و خرمن عموش بسپاد فنا بر داد و سلجوقشاه که دبیر
 و مردانه و قتل و فرزانه بود از شهر بیرون شد و روی بگرمسیر نهاد
 و فرا ارسلان یک پناه باز کشف کرم برادر بد و دست در فترک
 خدمت و صراحت زد او را استکحیا فرمود و در خدمت خویش
 بداشت تا خود زیرکی کرد و راه آخرت فتمود و برادران کهن
 و برادرزادگان را قریب بیست نفر بر قلاع شهر و دشت قسمت
 کرد و آنجا فرستاده همراهمیل تکحیل از اشارت گرد فتن و ادارت
 آسپاه محسن باز داشتند ۱۵

گفتار در ذکر ملک مغیث الدنیا والدین محمد بن ملک

ارسلانشاه که پادشاه هفتم است از قاوردیان

ملک مغیث الدین محمد پادشاهی بود عدل و سبیل دانا پیشین
عالم و ست علم پرور حق گستر
نظم

پادشاهی که از مهابت او * شیر در بیشه شب نکردی خواب
با شمول سیاستش در جوی * جز بفرمان او نرفتی آب
در سخا هر چه کرده * در صحن کرم * در سخن هر چه گفته عین صواب
کرمان بدور ملک او حرم عدل و امن گشت و محل آرام و آسایش
و سبکون، ملک را هوس علم نجوم غالب بودی و چیزی از آن چون
معرفت تقویم و علم مدخل حاصل کرده و ازین جهت طن مردم
آنکه بطلمیوس عهد است و بر مقتضای هواء او میل رعیت بتعلم
و تلبس بسیار شد و اکثر محترفه اولاد را بر تفقه تحریض نمودند
و تربیت او بازار هنر نفاق گرفت و متاع دانش رواج یافت در
ایام پادشاهی خود در چهار شهر کرمان منادی فرمود که هر کس
از فقها که قدوری یادگیرد صد دینار آفتاب بر دست همت
خود واجب کردیم که هر سال بر وجه ادرار بوی رسانیم و اگر
جامع الصغیر یادگیرد پانصد دینار بدهیم و اگر جامع الکبیر
یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم بدین امید هزار مرد فقیه و مفتی
شدند، در حفظ مصالح ممالک و رعایت احوال رعیت و ولایت شب
سرمه سهر در چشم کشیدی و در دریاء تفکر غوطه خوردی و در
شهر صاحب خیران گماشت تا دقایق خیر و شر و حقایق مجاری
امور خورد و بزرگ انهای رای او میکردند و تا اصفهان و خراسان
عبر و جواسیس امیر فرستاد تا روز بروز احوال شرق و غرب باز

مینمودند روزی از ندما سوال کرد که در کدام محلت سگی
 زاده است دو سپید و دو زرد و یکی سیاه سپید ندما گفتند
 علم ما بولادت کلاب محیط نیست مگر رای اعلی‌را از آن اعلام
 داده اند گفت در محلت کوی گبران سه شبست که این
 حالت افتاده است و او را غرض از ذکر زادن سگ وتلون بچکان
 fol. 51. او تنبیه مردم بود تا دانند که در تعرف احوال ولایت تا
 کجاست ندما و جلساء حضرت را قصه وائمه واکبر و معارف اهل
 بیوتات اختیار فرمود اشتغال او بشرب روز ورود رسولی بود یا
 تاجد جشنی یا ارضاء قومی و حواشی سرای و خدم بارگاه که
 عادت آن داشتند که با پدرش لثام فضول فراخ میکردند و مرکوب
 حماقت را پاشنه میزدند زهره آن نداشتند که در خدمت او مهر
 سکوت از حقه نطق بر دارند، چون بر تخت قاوردی صعود
 فرمود و هنگام حرکت گرمسیر آمد و از سعادت سرای بردسیر
 بدولتخانه جیرفت نقل نمود در همانسال که سال اول ملکش
 بود برادرش سلجوقشاه از راندگان هر دری ویاوگان هر شهری
 مطرودان هر درگاه مردودان هر بارگاه حشو هر مصطفی خس
 هر مسبعة سپاهی جمع کرد و جیرفت آمد بر ظاهر جیرفت از
 جانب غربی التقا افتاد و میان هر دو لشکر بازار جنگ گرم شد
 و هر یکی از رجال حرب و ابناء طعن و ضرب متاع بسالت و بصاعت
 شجاعت خویش عرض دادند و غلامی که روی بازار کار و پشت
 مردان کلزار سلجوقشاه بود و محرض او بر طلب ملک کشته
 گشت و آن غلام را ارقش بوزه چسب گفتندی هزار سوار در
 یکخانه زین گویند وقتی سلجوقشاه با این ارقش و پینجاه

سوار که با ایشان بود در میان یافت ^a و بهآباد بر هزار سوار
 یزدی زدند و یک کس سلامت بیرون نگذاشتند یا کشتند یا
 خسته و مجروح کردند، چون ارقش کشته شد نظم عقد آن اوایش
 در حیز تبدد افتاد و سلجوقشاه مصلحت در هزیمت دید و از
 جیرفت بقطیف و عمان افتاد و ملک محمد همه عمر از کار
 سلجوقشاه اندیشه ناک بود و دل مشغول او، روزی در جیرفت بر
 خوان او کیکو بود و حکیم مختص الدین عثمان که از جمله
 خواص وندماء ملک بود و مردی عالم و خوش محاوره و مزاج بود
 و بذله‌های او در کرمان بمثل باز میگفتند حاضر بود ملک گفت
 من این کیکوی جیرفت دوست میدارم اینرا چه خاصیت
 است حکیم گفت کیکو سرد و تر باشد دل و دماغرا تر دارد گفت
 دیگر چه گفت تشنگی بنشانند گفت دیگر چه گفت خواب
 خوش آورد گفت دیگر چه گفت حرارت تسکین دهد گفت
 دیگر چه گفت سلجوقشاهرا دست و گردن بسته از زیر خوان
 بیرون آورد و بدست بندگان تو دهد آخر تره که چندین
 منافع او بر شمردم دیگر چه میخواستی ملک بقهقهه بخندید
 واسب نوبتی اسپیی تازی با ساختی مغربی باز داشته بود همچنان
 تبهك^b بسته و جبّه و دستاری با م بحکیم داد، گویند روزی ملک
 محمد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود
 شخصی نامه آورده بدست او داد چون بر خواند در حال
 بر جست و آن عشت ترك کرد و بر نشست و روی بجانب بردسیر

a) Le ms. porte بافد mais comp. Jâqût s. v. بافد. b) Sans points dans le ms. — Lecture douteuse.

نهاد و کسرا حد آن نه که موجب آن حرکت باز پرسد تا
 fol. 52. ملک بصحراء راین رسید صدر الدین ابو الیمین را که
 خواجه معتبر بود بخواند و گفت ابو الیمین هیچ میدانی که
 موجب رحیل من بدین تعجیل چه بود گفت رای خداوند
 بر غوامض امور واقف باشد خاطر ما بندگان بکنه آن نتواند
 رسید گفت سبب این بود و نامه بدست صدر الدین داد نوشته
 بودند که پنجم ماه سلجوقشاه با لشکری تمام از حصا بیرون
 رفت و ما را معلوم نیست که بر چه عزم بوده است صدر الدین
 گفت ای خداوند از آنجا تا حصا قریب پانصد فرسنگ بر
 و بحر در میان است گفت ای ابو الیمین احتیاط آنست و او
 با ملک حصا دوستی دارد و در حصا کشتی بسیار اگر از راه
 دریا بسر ما آید چه کنیم چون احتمال دارد که درویشی نامه
 بمن رساند احتمال آن دارد که او خود هم بتواند آمد و ملک
 محمد مال بسیار و نامه و رسول فرستاد تا سلجوقشاه را در عمان
 شهر بند کردند و در آخر ملک محمد خلاص یافت و در حوالی
 کرمان بدست عناد تخم فساد میکاشت در اول عهد ملک
 طغرلشاه او را در سرحد افار در قبض آوردند و هلاک کرد و تربتش
 آنجاست، و خیبرات ملک محمد از بناء مدارس و ریاضات و مساجد
 بردسیر و بم و جیرفت زیادت از حد شرح است خان سرپزن که
 و رای آن چیزی نغموده اند از بندها اوست و در ربض بردسیر
 بر یک رسته مارستان و مدرسه و ریاض و مساجد و مشهد مرقد
 خویش بنا فرمود و در جیرفت و بم هم برین نسق و در شهر
 بردسیر بر در جامع تورانشاهی دار الکتبی فرموده مشتمل بر پنج

هزار پاره کتاب از جمله فنون علوم، و در اواخر ملک او غز در خراسان آمد و خواجه *a* از طبس خدمت وی پیوست و طبس را باز کرمان داد و تا ظهور ملک مؤید وقوت گرفتن کار او در خراسان شاکنه کرمان در طبس بود و رشید جامه دار که والی اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد و وعده کرد که نایی فرستد تا اصفهان ملک محمد دهد و ملک محمد ابن مهمرا امیر عز الدین محمد انزرا *b* از خراسان استدعا فرمود و بر عقب لبیک اجابت برسید با هزار مرد همه شیران مردافکن و امیر عز الدین بنفس خویش پادشاهی غازی محتشم بزرگ بود از لشکرکشان جهان بيمين رویت و نصرت رایت مشهور و او را بهزار سوار نهادندی و ملک محمد در اعزاز مورد او لطف شاهانه و کرم ملکانه تقدیم فرمود و در تقریر نهضت اصفهان کعبتین استشارات گردانیدند و قرعه استخارت زدند چون اسباب آن ساخته شد و بدروازه شروع رسیدند امیر حاجب اجل دست رد بر سینه ملک نهاد و در اصفهان همچنین رشید جامه دار را مدت عمر منقرض شد و از فرط مهابت و وفور سیاست ملک محمد امیر عز الدین محمد انزرا با ابن عظمت وقوت دل گفت که مدت یکسال در خدمت آن پادشاه بودم هیچ روز ظن نبردم که از بارگاه و مجلس او بسلامت بیرون آیم

a) Nous ignorons le nom du commandant désigné ici par خواجه. *b*) Ainsi porte le ms. ou bien اتر. La véritable prononciation de ce nom est incertaine, l'éditeur d'ibn-al-Athîr prononce اتر; Weil, Geschichte der Chal. III, 143 Anaz; Vullers Anz.

fol. 54. گوید او بی تفکری تام این دو بیتى انشا کرده معروض داشت
رباعیه

تا خال عدس شکل شبیخون آورد
غلطان چو نخود ز چشم من خون آورد
سودای دو چشم ماش گشون تو مرا
از پوست برنج وار بیرون آورد

و خود افعال و اقوال ایشان بچشم و گوش خود دیده و شنیده در
تاریخ بدائع الزمان فی وقائع کرمان که بتاریخ افضل شهرت یافته
ذکر کرده چون بر قول او اعتماد است و اکثر احوال اولاد قاور شاه
از تاریخ او استخراج شده در قلم می آید ملک ارسلان پادشاهی
بود صاحب جمال و خوبی و لطیف طبع و عدل و جوانمرد تا هشیار
بود و قور و شرمند اما بشرب شراب مشغوف و بر ملازمت لُهو
و منادمت حریص چون بخار شراب دماغ او را گرم میکرد ملک هم
جهان بر دل او سرد می شد و التفات بموجودات نمینمود و غم
مصائب ملک از دل یکسو می نهاد و او را طاقت استماع نصیحت
نمی ماند و بعد از دو پیمانه افسر نکبیر از سر بنهادی و از کرسی
تاجیر فرو آمدی و هر کرا دیدی بشکر آب بوسه دهان دلش
شیرین کردی افضل گوید که ما در خدمت او بودیم وقتی که
او را کلمه خوش آمدی یا شعری بشنیدی پیش از عطا رخسار
مارا قبله خویش ساختی و ما آنرا منصبی بلند و قربتی تمام می
پنداشتیم يك شب سیاهی که سقایی سرا بود مشکی شراب در
مجلس خانه آورد باوی همان لطف فرمود و چند نوبت طوطی
لبرا بزبانت زاغ روی آن سیاه فرستاد تا بدانستیم که آن از

فصول سکرست نه از افصال با اهل فصل اما هواء او در دل رعایا
ولشکری چنان متمکن بود وخاص و عام در محبت او چنان غالی
که نقش نام او بر اندام خویش می نگاشتند و خدمت و دء
او چون عبادت حق سبحانه و تعالی واجب می پنداشتند از
کارهای نا محمود که بر دست او رفت در نوبتهای ملک او آن
بود که زن پدر خود خاتون رکعی مادر تورانشاه و بهرامشاه را
میل کشید و آن عورت عزیزه را مثله کرد و حرقی خویشی و حرمت
مادری را مهمل گذاشت، و ملک تورانشاه پادشاهی بود هنر بیروی
غالب در مجالس عشرت پدر هرچه بازی و حرکات عذف و قصف
بودی بوی منسوب شدی و دلش موافقت زبان کمتر نمودی و میان
قول و عمل او مسافتی دور بود

وَلَا تَنْتَفِعْ مَا تَقُولُ وَبَعْضُهُمْ * مَذْقُ الْلِسَانِ يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ

نظم

باور نکنم قولت زیرا که ترا در دل * یکباره پینگست از گفتن تا کردن
و ملک بهرامشاه پادشاهی بود ماهیت و استقلال سلطنت از همه
زیاده چه پادشاهی بود عاقل رزین زیرک گردان و ثورت شراب عنان
عقل او را از جاده حفظ مصالح و استماع نصایح نگردانیدی و طاقت
شراب داشتی اما در دل رعیت جای نداشت و آب و هواء دولت
او البته ملایم مزاج کرمان نمی آمد و از طبقات لشکر نیز شرمه

متابعیت لواء دولت او نمی نمودند و او چون برپس معنی واقف fol. 55.

گردید رعیت و حشم کرمان را از نظر عطفیت خویش دور و محروم
و مهاجور میداشت و نیز باران غضب و مقنت او بر همه دایم بود
و ازین جهت خلقی بسیار از امرا و غلامان و معارف کرمان در

نوبتهاء ملك خود در آتش سياست افكند و هلاك كرد و مى پنداشت كه بوسايل عنف قوافل قلوب را از مناهل محبت ملك ارسلان بتوان گردانيد و ميدانست كه *النَّارُ بَالْمَاءِ تُطْفِئُ وَدَواءُ الْخَرَقِ أَنْ يُرْفَى لَا جرم* چندانكه در وظيفه قتل مى افزود طباع نيز در نفرت و خيفت ازوى دور مينمودند و شنيع تر و قطع تر از همه آنكه برادر كمين تركانشاه را بعلت موافقتى كه با ملك ارسلان داشت هلاك كرد و ندانست كه *الرَّحِمُ شِجْنَةٌ مِنَ اللَّهِ فَمَنْ قَطَعَهُ قَطَعَهُ اللَّهُ* ۵

گفتار در ذكر بهرامشاه بن طغرل بن محمد كه

پادشاه نهم است از قاورديان

در بامداد روز شنبه هشتم ماه ثوردين آواز بر آمد كه ملك طغرل فرمان يافت واضطرابى عظيم در شهر جيرفت افكند و تركان و غلامان دست بتاراج و غارت بر آوردند و جمله مراكب و ستوران تازيگان و اهل قلم ببردند و آن آوازه خود نتيجه نوحه جوارى حيره سلطنت بود بر خوف وقوع حادثه و هنوز ملك زنده بود و دو روز بعد از آن در دوشنبه بيستم ثوردين فوت شد فى الجملة بمرگ آن آوازه بهرامشاه باستظهار قوت مؤيد الدين ريجان بر سخت پيدر شد و بجای او بنشست و اين مؤيد الدين ريجان خواجه بود در خدمت ملوك سلف پير شده اورا عقل و رأى كامل و كرم و مروتى شامل و طول و عرضى در جثه و زاده بسطه فى اعلم و الاجسام» در حق او نازل در اول عهد ملك طغرل فوق

حال شد و در میدان مبارات با اتابك علاء الدین بوزقش مجارات نمود و غلام ترك بسیار خرید و در آخر عهد ملك طغرل چون علم^a اتابك بوزقش نكونسار شد منصب اتابگی نیز مصاف درجه قربت او فرمودند و با درگاه پادشاه^a اورا کرسی نهادند که بر آن نشست چه قیام و قعود بروی دشوار بود و حل و عقد مملکت در یکسال آخر ملك ملك طغرل بکلی بازوی افتاد چه اورا در سرای حرم باری و حجابی نبود و ملك و خواتین همه سخره^b و شعبده^c او بودند و او خواجه خیر بود و آثار خیرات او در کرمان از ابنیه بقاع و مدارس و خانقاه بسیار است و در راهها نزول فوافل را رباطات کرده بوده است و بر آن اوقاف فرموده تا فقراء سایل را زاد و پسای افزار دهند و مساکین مکررا^d و همچنین وقفی فرموده و مارستان درب خبیص که اگرچه الحال معدوم و منهدم شده هنوز اوقاف آن دار الشفا در دست بعضی^e اطباء کرمان که از اولاد ضمیمی اند که در آن بقعه مداوی مرضی مشغول بوده هست و عدت نا پسند او آن بود که پیوسته کدخدای خود را ناخدای ترسی اختیار کردی تا از هر دلی که در آن شرکتی داشتی همگی منال آن بعلت حصه خویش بر می گرفت و ارباب عاجز را fol. 50. محروم می گذاشت العصه چون تمامی حل و عقد امور در نف کفایت مؤید الدین ریحان بود و ملك و خاتون رکنی در حکم او و مؤید الدین از پسران ملك طغرل با بهرامشاه بهتر بودی و رعایت جانب او زیاد فرمودی بقوت و شوکت مؤید الدین

a) Le texte porte *عمر*, déjà corrigé à la marge du ms.

b) Ms. *وشعبه*. c) Le ms. porte *دست* بعضی.

بهرامشاه بر سریر سلطنت صعود نمود و آواز کوس دمامه بآسمان رسید، چون ملک ارسلان برین حال مطلع شد و میل اتابک بسوی بهرامشاه میدانست حال با فوجی از حشم از شهر بیرون شد و ترکانشاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود دست در فترک موافقت برادر زد و رکاب خدمت برادر بزرگ گرفت و ساعتی بر ظاهر حیرت اقامت نمودند چون کسی متعزّض ایشان نبود رای او در توجّه بهر طرف منشعب شد و قرعۀ فکر بگردانید رغبت او بجانب شقّ بم غالب آمد روی بسم نهاد و ملک تورانشاه که برادر مهین ^۴ مادری بهرامشاه بود کس پیش برادر فرستاد که میان ما و تو عهدیست که اگر واقعه نازل شود طریف موافقت مسلوک داریم و در دفع ارسلان از حریم ملک و حرم خانۀ خویش تظاهر و تظافر نمائیم این ساعت راه استننا پیش گرفتن و انتفات ببرادر مهین نا کردن سبب چیست بهرامشاه جواب فرستاد که اگر این کار بر وفق مراد میسر شدی و وفات پدر یگروزی در خفیۀ ماندی و عنان اختیار بدست بودی تجاسر بر تقدّم مستعجاز نداشتی اما چون حادثۀ فلتۀ نازل شد لا بد دفع خصمرا^a خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت اکنون زینهار حرکت نفرماید و بر قرار می باشد تا آتش ثورت فتنه منطفی شود و خلایب خلایب واضطراب کمتر گردد او خداوند و برادر بزرگست و من بر جادۀ عهدی که هست استمرار می نمایم و ربقة طاعت او طوق رقبۀ خویش میدارم

a) Ici la coustruction est peu claire.

اما این ساعت عیوط و صعود من و او موجب مزید تنافر گردد
 لا سیما که عهدهٔ این ملک ملک ریحانست و صولت
 سلطنت از شوکت غلامان او درین فوریت این معنی تقریر او
 کردن متعذر است، تورانشاه چون این پیغام بشنید دانست
 که جواب سقیم است و ملک عقیقیم بر فور با خواص خویش
 بیرون شد و روی بجانب فارس نهاد بهرامشاه در ملک بماند روز
 دوشنبه بیستم فروردین وفات ملک محقق شد و خزاین بسیار
 و جواهر بیشمار بدست بهرامشاه افتاد و در بردسیر اتابک قطب
 الدین محمد بن اتابک بزقش حکم شکنگی مقیم بود چه
 در اواخر عهد ملک طغرل که پدرش اتابک بزقش از سراچهٔ
 احتشام دینی^a تحویل باز دار الملک عقیق کرد بحکم آنکه شوکت
 لشکر کرمان از خیل و خول غلامان پدر او بود و حقوق انعام
 و احسان اتابک پدر او و دادبک صانع و ترک زاهد اجداد او بر
 خاص و عام ثابت اگر مؤید الدین ریحان خواست و اگر نه اعمال
 آن جانب نا ممکن بود چون منصب اتابگی مؤید الدین دادند fol. 57.
 لا بد شکنگی دار الملک بردسیر و دادبگی با قطب الدین
 میبایست گذاشت چه اهلیت تقدّم و پیشوایی داشت و طول
 عهد نیکو کاری پدر او در دل مردم کرمان نهال مهر و محبت
 ایشان کشته بود اتابک محمد خود مردی حلیم سلیم خردمند
 ساکن بود و در آداب سپاهیگری استناد چون پنج ششماه در
 عهد ملک طغرل و اوایل عهد ملک بهرامشاه با سم دادبگی

a) دنیوی : Lisez.

و شکنجی موسوم بود چنانکه معلوم خواهد شد اتابک شد و همگی
 مهمات کرمان بازوی افتاد و احوال او در انخفاص و ارتفاع مَرّه هکذا
 و مَرّه هکذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت و خلُق بد
 او آن بود که در پِردۀ ظلام بدره‌های زر ساخته و ساخته‌های نقره
 خام بوئای امرا و غلامان مؤیدی میفرستاد و بامداد در وضع خوانی
 و اضعام ثانی مضایقت میفرمود، افضل کرمانی می آورد که هرچند
 درین باب باوی بتعریض و تصریح می گفتیم اثر نمیکرد و از آن
 عادت عدول نمی نمود الْقَصه چون قصه وفات ملک به اتابک
 محمد رسید شرایط احتیاط بجای آورد و در ضبط شهر و قلاع
 اهتمام تمام نمود و خطبه و سکه بر نام ملک بهرامشاه فرمود و اتفاقاً
 وکیل خیل قطب الدین محمد از جهت طلب وجوه دیوانی
 و ارزاق و علوفات حشم بردسیر در آن هفته بحیرفت رسیده بود
 و تا طغرل زنده بود در ترویج وجوه ماطلتی میرفت و ذات ملک
 سبب نفاق کار او شد و از جهت آنکه دار الملک در دست قطب
 الدین بود او را کاری شگرف بر آمد و مال بسیار و تحف بی شمار
 بر وجه سر کلافه^a بدادند و در ازاحت عمل او مثال فرمودند
 و هرچه ممکن شد از تمکین و تربیت و مراعات قطب الدین محمد
 تقدیم نمودند و وکیل خیل او را پیش از حرکت خویش براه
 راین گسیل کردند و چون ملک ارسلان با برادرش بهرامشاه
 منازع بود و گاهی این غالب و آن مغلوب و وقتی آن مقبل و این
 منکوب میشدند اولی آنست که احوال او نیز بر سبیل اجمال
 گفته شد و بالله التوفیق ۵

a) Ms.: کلاه.

گفتار در ذکر ملک ارسلان بن طغرل بن محمد که
پادشاه دهم است از قاوردیان

چون ملک ارسلان از جیرفت عزم بم نمود و بدر شهر بم رسید
از شهر زیادت تمامی ننمودند ساعتی در شهر بپستند و چون
ملک عزم استخلاص فرمود بی مقاسات کلفی در کشاده شد و اهل
بم استقبال کردند و گوئی دیر بود تا انتظار قدم میمون او می
کشیدند همه کمر اطاعت بر بسته در خدمت او یکدل بودند
واز جیرفت طبقات لشکر از ترک و دیلم روی بحضرت ملک ارسلان
نهادند و هواء دولت او در دلها پای باز کرد و سودای خدمت
او در سودای خاص و عام جایگزین آمد بهرامشاه و مؤید الدین
ازین معنی دل شکسته می شدند و خال اختلال بر چهره جمال
ایشان ظاهر میشد چند روزی در جیرفت بودند پس از جهت
فول. 58. قرب مسافت جیرفت با بم عزم بردسیر نمودند براه بافت تا از
صوب بم دورتر افتد و لشکر نتواند گریخت و در ماه اردیبهشت
بدار الملك رسیدند و هواء ملک ارسلان یوماً فیوماً متضاعف
ورعیّت وحشم در گریز و اتصال خدمت او ساعة فساعة متزاید
و لواقع خشم بهرامشاه و مؤید الدین بر لشکر ورعیّت نطف
انداز و آتش غضبشان آهن گداز

گفتن در رفتن اتابک محمد از بردسیر بجانب بم خدمت

ملک ارسلان و آمدن تورانشاه با لشکر فارس و رفتن

بهرامشاه بطرف خراسان و آمدن ملک ارسلان از

بم وانهزام تورانشاه و فارسیان

چون شهر بردسیر باز دست آمد و ملک بهرامشاه از غدر اتابک

محمد این شد رعایت جانب او را اقبال نمود و در قضاء حق وفاداری او امهال فرمود غلامان قطب الدین بجانب او کم میشد گریختند و هر روز خیلی و هر شب جمعی از حشم او کم میشد قطب الدین محمد چون تباہی ملک ملک بهرامشاه و اعلاء نوای ملک ارسلان دید روی بقبله اقبال وی آورد و یکشب با باقی حشم و غلامان خویش لتیک حرم کرم ملک ارسلان زد و بنخدمت او پیوست بازوی ملک ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد و اعداد^a شوکت وافر و امداد نصرت متواتر و متظاهر و در بردسیر بهرامشاه ماند و مؤید الدین و خواص خدمت ایشان و حیرت بر ضمایر و دهشت بر خواطر چنان غالب که طریق خلاص از مضایق آن بواجب نمی شناختند ناگاه در ماه خرداد خبر رسید که ملک تورانشاه از اتابک زنگی که پادشاه فارس است استمداد لشکری^b بجانب سیرجان رسید محنت مضاعف شد و فتنه تازه متولد ضحرت و سخط بهرامشاه و مؤید الدین یکی در هزار شد

من خود از غم شکسته دل بودم * عشقت آمد تمامتر بشکست
پس با خواص حضرت صورت حال مغشوش را در بونه مقالت
افکندند و سهام مشاورت را بر ساخته آن حالت بگردانیدند زبده
آرا و عده مشاوره آن بود که تورانشاه برادر مهین است و این
ساعت قوتی دارد باوی از در تواضع در توان شد و بر وجه
استمالت رسالتی توان فرستاد اتفاق بر آن افتاد که خاتون

رکبی مادر هر دو تجشم نمایند و بسیرجان به استقبال تورانشاه
 شود مگر بلطف مادری اصلاح ذات البین تواند کرد و پسران
 دوگانه را در تناسر یکدیگر و خصمی ملک ارسلان یک کلمه
 تواند کرد، خاتون تجشم فرموده چون بسیرجان رسید و پسر را
 دید شیطان غرور دماغ پسرش را چنان فاسد کرده بود که
 سخن مادر را باک شمرد و شمول رافت و تصرع او پای لجاجش از
 جای نبرد خاتون چون معاندت پسر مشاهده کرد و اباء او از
 شفاعت و ضراعت معاینه فرمود بهرامشاه نبشت که کار اینجانب
 نه بر وفق صلاح ساخته است پسر من تورانشاه مالک زمام
 اختیار نیست و لشکری غریب و شوئی بسیار باوی فرزند بهرامشاه.
 Fol. 59. راه نجات طلبد و در خلاص خویش کوشد، عرصه جهان ازین
 خبر بر بهرامشاه و مؤید الدین تمکثر از سوراخ سوزن نمود و در
 طلب مقرر و اختیار مقرر اندیشه کردند خلاصه مشورت آن بود
 که ملک مؤید که پادشاه خراسان است لشکری تمام دارد و او را
 چون قریب العهد بسطنت است هنوز خزانه جمع نشده است
 اگر مال و خزانه خویش فداء او کنیم همانا حکم امداد و شرط انجام
 بجای آورد بدین عزیمت روز آدینه آخر ماه خرداد سنه ۵۵۸
 خراجی از دار الملک بردسیر بیرون شدند و از راه خمیص روی
 بجانب خراسان نهاد و در روز شنبه اول ماه تیر من السنه ملک
 تورانشاه با لشکر فارس رسید و شهر بردسیر از لشکر خالی چند
 دیلم که مقیم دروب بودند و قاضی ولایت در حفظ شهر و ضبط

حصار جد نمودند و لشکر فارس بر ظاهر شهر و نواحی خرابی بسیار میکرد چهار روز بریناجمله بگذشت بامداد روز پنجشنبه بی خبر مردم رایات منصوره ملک ارسلان از جانب بم بر قصد وکید بهرامشاه رسید و بر سر تورانشاه و لشکر فارس افتاد و چون عنایت ربانی و قضاء یزدانی مساعدت نمود هفتصد غلام که عدد لشکر ملک ارسلان بود پنج هزار مرد فارسی را هزیمت کرد و این اول مصافی بود که در کرمان واقع شده بود و حشم و غلامان کرمان تا آن غایت جنگی ندیده بودند و مصافی نکرد و آئین و قوانین رزم و رحمت بر اسیران نمی دانستند شمشیر در اهل فارس نهادند و خلقی بسیار هلاک کرد و قومی را در قبض آورد و ملک ارسلانرا غنای شگرف بر آمد و تورانشاه منهزم بجانب فارس رفت و در یک هفته سر پادشاه کرمان تصرف کرد پس کلی مالک کرمان ملک ارسلانرا مسلم شد از شوایب منازعت و خصوم صافی چون اتابک محمد شرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانیده بود منصب دادبگی و اتابگی و شکنجی دار الملک بردسیر هر سه چنانکه باسم و رسم اتابک برفش بود باز قطب الدین محمد فرمود وزارت در بم بضیا الدین ابو المفاجر که مشرف دیوان بم بود مفوض فرمود بود چه وقت طلوع رایات منصوره ارسلانی بشق بم خد منتهاء پسندیده کرد بود و جان و مال بر کف فدی نهاده بر قرار صدر وزارت او را مسلم ماند و عزیز تمکین و تقویت مخصوص شد و او مردی جوانمرد بود و محمود اخلاق و اقبال در کنوز بروی کشاد و ودایع و امانات بسیار که مؤید الدین ریحان بمعارف و خواجگان شهر داده بود همه بدیوان ملک ارسلان آوردند و کار

خزانه و سرای و خرج خیل از آن بنوا شد و پنج شش ماه نطق
 ملك مسدود بود و روانی امن محدود مردم بخواب رفاهیست فرو
 شدند و پنداشتند که تورانشاه تیغ طلب ملك باز نیام کرد
 و بهرامشاه دست از ملك جوئی بشست، در اوایل خریف تورانشاه
 دیگر لشکر خواست و محدود فرگ و طارم آمد از بردسیر ملك
 ارسلان با سپاهی جرار چون شیر گرسنه از مرغزار بیرون آمد و روی
 fol. 60. بجانب گرمسیر نهاد و ملك تورانشاه محدود دشت بر در آمده
 بود چون مسافت در میان ده لشکر نزدیک شد لشکر فارس
 زخم خورده بودند در حال طعام پخته و خیمه زد و بنگاه
 گذاشته سپر مخالفست افکندند و سر نیزه و روی علم تا شیراز
 گردانید لشکر بردسیر در آن گرمسیر رطبی دیدند چون عقیق
 مذاب آبدار و چون قاروه^a شهد خوشگوار عنان نفس رها کردند
 هوای گرم نا معتاد در ایشان اثر کرده بیماری در ایشان ظاهر
 شد و بائی ناخوش حادث و جمعی کثیر از اترک در آن حالت
 سهمناک هلاک شده روی بمغاک خاک نهادند ملك ارسلان عنان
 عزم از آن طرف زی جیرفت گردانید بیماری غلامان و هلاک
 لشکر بر قرار ۵۱

گفتار در باز آمدن بهرامشاه از خراسان باجیرفت و محاربه
 با برادر و هزیمت ملك ارسلان و استعانت جستن

از حضرت عراق

ملك بهرامشاه چون بخراسان رسید بر ملك مؤید آن عرض داد

a) قاروه. Ms.

از جواهر نفیس وملابس فاخر ونقود نامعدود واجناس مختلف
واوانی مرصع وآلات مجالس ودیگر نفایس که هرگز در مالک
خراسان نه در خزانه سلطان سنجر دیده بود ونه در مکنات
امراء او لاجرم سه هزار مرد بوی داد چون شیر درنده وچون
شمشیر برنده شیران کارزار ودلیبران روزگار وهزیران زورکار واز جمله
امراء بزرگ سیف الدین تنکبره وبغراتکین وصلاح اندیس میمون
وارغشزاده در خدمت او روان گردانید ودر وقت تعیین
عدد مدد ملک موید با موید الدین گفت زنهار تا درین
لشکر بعین استحقار ونظر استقلال منگرید چه اثر بعدد اندک
می نماید در آن میان مرد هست که اورا بهزامرد نهاده اند
اینک ارغشزاده، وبهرامشاه از راه سیستان بکرمان آمده در
ماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی موافق سنه ۵۶۱ خبر توجه
بهرامشاه باجیرفت رسید وملك ارسلان با مشتی حشم بیمار پر
تیمار میان اقدام واحجام فرو ماند نه روی گریز ونه طاعت ستیز
واندیشه او در طریف مختلف مشعب بالآخرة تقدیری که سابق
بود عزیمت اورا بر مدافعت دشمن ومقارعت خصم مقصور گردانید
وبا لشکری که حاضر بود، وقوت رکوب داشت از جیرفت بیرون
آمد وبر صحرای قادیان انتقا افتاد ولشکر کرمانرا چشمزخم رسید
وملك ارسلان واتابك محمد وانثر امرا از جنگ بیرون شدند
وروی بصوب عراق نهاد وترکانشاه برادر کهن ملک ارسلان با

a) Ms. sans points. Incertain.

b) Ms. بکرمان.

c) Le ms. répète ce mot.

فوجی از اصحاب عیالم و رجائے دیار دستگیر کردند و همرا بنکل
 و عذاب موقوف داشتند و قماربین موضعی بود بر در جیرفت
 مسکن غریاء روم و هند و منزل مسافران بر و بحر خزینة متملان
 گنجخانه ارباب بضایع شرق و غرب، لشکر خراسان در قماربین
 افتاد و استباحث آن خطة فحشی و افتراج آن عروس دوشیزه بر
 دست ایشان رفت و آنرا عالیها سافله کردند و چند روز در
 جیرفت و نواحی و رساتیق بازار نهب و غارت قایم بود و قتل
 و شکنجه و تعذیب دایم و مؤید الدین بزرگان ولایت را که اسیر
 بودند یکیک را میخواند و بالوان جفا و انواع سرزنش و تنقیع می
 رنجاند و اسم وزارت بر [ابو] مفاخر نهادند و از جهة استخلاص
 قلعة بم اورا مغرور داشت چه قلعه بم در دست پسر وی بود
 و شکنجه بردسیر فرستادند و فرمود تا صد هزار دینار نقد کرمانی از
 جهة فعلیهاء لشکر بر شهر و رعیت قسمت کنند چون شکنجه
 بهرامشاه بگواشیر رسید و مال تقبل قسمت کرد در هر خانه
 چندان قلف و حسرات از هزیمت ملک ارسلان حاصل بود که
 تحمّل ملل قسمت و غرامت در مقابل آن وزنی نیاورد، پس ملک
 بهرامشاه در اوایل سنه ۵۵۹ خراجی عزم بردسیر فرمود و ملکی که
 قسمت رفته بود بر لشکر تفرقه کرد و امراء بزرگرا رخصت معاودت
 خراسان داد و چند امیر با فوجی حشم در خدمت خویش
 بداشت و مردم کرمان هم از سوز واقعه ملک ارسلان بر پلاس
 مائر و جمله در لباس غم و آتش خشم بهرامشاه و مؤید الدین
 بر قلعه ریانه زن و عناکب کینه شان بر زوایا بعض رعایا پنهان تن
 و مؤید الدین اهل و دایع و امانات خویش را بچهارمیخ مطالبه

می زد و بعد از مقررۀ تقریع و توشیح توبیخ باسنودان آن معذب
میداشت تا جماعتی را مستاصل کرد و چند توانگرا از ذروه
استغنا بحصیص فاقه و عنا افکند و از سخنهای موحش او یکی
آن بود که من تجربت کردم و معتمدان و خواجگان کرمان را بر
سنگ امتحان و محاکم اعتبار زدم آبیری از همه امین تر یافتیم بحکم
آنکه چیزی در آب ریز سرای خویش دفینه ساختیم و بعلم خویش
باز یافتیم و آنچه خواجگان و معتبران کرمان سپردم خیانت کردند
و بخصم من دادند و هرگز مصیبتی ازین مولتر و رزیتی ازین
موجتر نمانا برعیت کرمان نرسیده، و ملک بهرامشاه چون دم مسلم
کرد و پسر [ابو] مفاخر باز دست آورد وزیر ضیا الدین ابو المفاخر
و پسر را در مصادره و مطالبه هلاک کرد و روزی چند وزارت بیزین
الدین کیخسرو داد که وزیر پدرش بود پس ناصر الدین افزون
که محتشم و صاحب منصب کرمان بود التزامها نمود وزارت قبول
کرد و چندگاهی در ظلمات آن سودا خَبَطَ عشوا کرد وزارت او
علاوۀ رنج مردم شد چه از لشکر غریب و نزول منازل و سرائهای
خاص و عام و انواع تکلیف مردم در رنج بودند پس او را معزول
کردند و رئیس رستم ماهانی را بجای او بداشتند شبی بهرامشاه
در مجلس عشرت با ترکانشاه برادر کهن آغاز عریده نهاد آن
کودک دانست که دیران ادبار طالع شد و عقارب اقارب در حرکت
آمد از مجلس بر خاست و در پناه گلبلی گریخت بهرامشاه
fol. 62. بفرمود تا او را باز جستند و هلاک کرد و بهرامشاه در سنه ۵۵۹
خراجی عزیمت جیرفت نمود از جهة اتصال ملک ارسلان
حضرت عراقی ۱۵

گفتار در باز آمدن ملك ارسلان بن طغرل از حضرت سلطان
 ارسلان بن طغرل با لشکر عراق و متحصن شدن
 بهرامشاه در گواشیر

ملك ارسلان چون از مصاف جیرفت در ضمان سلامت بیرون
 شد روی بحضرت عراق نهاد و عراق در آن زمان سلطان ارسلان
 ابن طغرل داشت و مدتی « ملك اتابك ایلدگزر و مادر سلطان که
 حاضنه سلطنت و ملکه ایران بود در حکم او و فرزندان بزرگ
 چون اتابك پهلوان و اتابك قزل ارسلان و غیرها آورده بود و ملك
 عراق بر سنی استقامت جاری و کتابی نصرت و ظفر در ظل چتر
 سلطانی متناسر و مترافد و کتب فتح بلاد و قمع اعدای از جوانب
 متوارد، اتفاقاً ملك ارسلان وقتی رسید که اتابك ایلدگزر با اینانچ
 در قلعه طبرک ری در بند آن میداد بیمن مقدم او هم در آن
 هفته شبی اینانچ را کشتند و قاتل مشخص نشد و ری بر متهما
 در حوزه ملك سلطان آمد و فتحی که در حساب خواطر ضمایر
 و هم نبود روی نمود سلطان و اتابك و جمله امرا بقدم و رکاب ملك
 ارسلان تفرّج نمودند و سایه های عاطفت بر فرق همایون وی افکند
 و همه در لزوم اعانت و وجوب اغاثت او يك کلمه شدند لا سیما
 مادر سلطان که او را بفرزندی قبول کرد و با وی حجاب بر داشت
 و جناح اشبال بر احوال او پوشانید تا او را بر حسب مراد از
 حضرت باز گردانید و جمله امرا و معارف عراق چون قراغوش
 و اتابك شیرگیر و عزیز الدین صنمار و عزّ الدین دینوری و اتابك

یزد واز فارس مجاهد گورگانی و غیره در خدمت او بکرمان فرستاد
 واز کرمان بر هواء ملک ارسلان جمله خیل اتابکی و صنوف حشم
 و اصحاب قلم روی بجانب اصفهان نهادند و بعضی در خدمت
 رکاب و سایه رایت او تا ری و ساوه و هر کجا که مقصد او بود
 شدند، چون هواء سرد ساختن دم انفاس زمهریری فرو بست
 و عیار شب و روز ربیعی بمیزان طبیعی یکی شد واز توده کافر
 جویهای گلاب روان شد و سنه ۵۹۰ خراجی در آمد ملک ارسلان
 از حضرت عراقی با سپاهی چون ابر آزاری متراکم با غرض رعد
 و نالش بری

سپاهی چو شب صحن گیتی نورد ز گردش سیه گنبد لاجورد
 مصرع بزینتی که بر آید شب چهارده ماه
 فارس روان شد و بهرامشاه عیون و جواسیس بر گماشته بود
 و روز بروز تفحص احوال مینمود چون حال برینا جمله شنید
 ترتیب محاصره کرد و مؤید الدین غله بسیار و حوایج بیشمار از
 هر نوع ذخیره ساخت و مجانیق و عرادات بر دروب و بروج نصب
 کردند و احوال آنها ملک مؤید کرد و او امیر قراغوش که پیری
 fol. 63. کار دیده بود و امیر جمال الدین آیه a و فوجی از حشم بر سبیل
 استمداد فرستاد و در شهر لشکری تمام مجتمع شد ملک ارسلان
 روز اول ماه قمر سنه ۵۹۰ خراجی بدر برد و آمد و با سپاهی
 بیقیاس در دشت مقام ساخت واز اطراف و نواحی کرمان روی
 بمعسكر ملک ارسلان نهادند و لشکرگاه را از بناء قصور و گرمابه و بازار

و جوانیت و دار الضرب و بیاع خانه و دار الحکم مصری جامع و شهری معظم ساختند و باتفاق در آن سال دخل شتوی چنان حاصل شد که در سوابق اعوام و سوائف ایام مثل آن معهود نبود و الوان نعمت از ثمار و فواکه از حد توقع در گذشت لشکر عراق در مبادی نزول چند روز گرد شهر و بارو بر آمدند و جنگه‌ها سلطانی پیوستند حاصل آن جز هلاک رجال و مجروحی ابطال نبود چون حصانت اطراف و مناعت جوانب و اعطاف شهر دیدند معلوم شد که استخلاص آن بجهت انسانی و جنگ سلطانی در وسع نیست و فتح آن بکلید استعجال محال است موزه مکابدت خطر از پای بکشیدند و جوشن مجاهدت خصم از پشت بکشادند و بر وساید ترقه تکیه فرمودند و خیش‌خانه تنعم توجه نمود در لشکرگاه عراقی و کرمانی ندما و ظرفا و مطربان خوش‌آواز و اسباب عیش مهیا و مشارب طرب و مراد مهتا ملک ارسلان و امراء عراقی و کرمان عنان رخس هوا در میدان فراغ فراخ کردند و دامن عیوق در گریبان صبح بسته کم حصار و اهل حصار گرفتند اثر از شهر بیرون می آمدند و فسادی کرده متعرض لشکرگاه میشدند ایشانرا دفع میکردند و مالش میداد و لشکرگاه بر امتداد ایام بر خصب راحت میفرمود و از تراحم خلق و کثرت نعمت جنت عدن مینمود، و بهرامشاه و مؤید الدین از خراسان استمداد لشکر میکردند و قواصد و فیوج متصل میداشت و ملک مؤید از فرط حزم معاندت با حضرت عراق را عقبی و خیم میدانست و لشکری

نامزد نمیکرد و در جواب می نوشت که مصلاحت در مصالحت
 است و برادران با هم ساختن و کرمان قسمت کردن و خوردن و غریبارا
 از میانه بیرون کردن و تا خراسان و عراق فرستادن و روز بروز لشکر
 صحرا در نعیم مقیم می آسود و اهل حصار در عذاب الیم میفرسود
 و بهرامشاه بتهمت هواء ملک ارسلان هر روز بعضی از امراء
 دولت و طبقات معارف کرمان از شهر وجود بدروازهٔ عدم بیرون
 میکرد و بر سرای سیاست میفرمود تا خلق بسیار هلاک کرد
 و در شهر یتیم و بیوه سر در سجدهٔ دعا بر مینهادند مدت
 ششماه طول آن محاصره بکشید و رنج مردم بغایت رسید و قوت
 رعیت حصار باز آن آمد که درویشان و عورت یکمن و دو من
 غله بهزار حيله بشهر می بردند و تنسعیری تمام میفروختند چون
 رشتهٔ طاقت مقیمان طاق شد و سنت ألفار ممّا لا یطاق fol. 64.
 واجب هر کس برای بیرون میگریخت و امرا و معارف شهر از بارو
 فرو می جستند

گفتار در ذکر مصالحه ملک ارسلان و بهرامشاه و تسلیم دار الملک

گواشیر ملک ارسلان و رفتن بهرامشاه بجانب دار الملک بم

و جدا شدن اتابک مرّید الدین رحان از بهرامشاه

و رفتن به نزد و مقیم شدن در آنجا

امیر قراغوش مردی بزرگ بود و پیر جهان دیده و از امراء سلطان
 اعظم سنجر بر سبیل مصلحت با بهرامشاه گفت که بر لشکر
 عراق در همه جهان کشوده است و بر ما در چهار دروازه بسته
 و ما را بتحصیل حیل یکمن غله بدست می افتد و ایشان شتوی
 خوردند و صیفی دارند و محال است که چون مدت ششماه مقاسات

این محاصره کردند بگراف این کار فرو گذارند و اگر ایشانرا علوفهٔ مرد و چهارپای از اقصای عراق نقل باید کرد قدرت و مکنات آن دارند و گفته اند که ائبک ایلدگزر روباه بگردون گیرد یعنی اورا مایهٔ اصطبار بسیار است و زیادت ازین جدّ و جهد که ما بجای آوردیم در وسع نیست ششماه گذشت که عیجکس از ما شبی تمام نخفته است و روزی نیاسوده و شکم سیر نا کرده و زره از پشت نا کشاده و ملک ارسلان بیگانه نیست که در ولایت تو دندان طمع نیز کرده است و سعی در طلب باطل نمیکند او درین ولایت همان حق دارد که تو داری و کرمان عرضهٔ فسیح دارد و چنان نیست که دو پادشاه بر نتواند داشت آنروز که توانستی زدی و غالب آمدی امروز که غلبه در جانب اوست جز ساختن و صلح وجهی ندارد بعضی از ولایت بر وفق مراد در کنف امن و سلامت خوردن اولیتر از ملازمت مکاشفت و مداومت مخالفت کار حصارداری خلل شد اگر تدارک فرمائید و اگر نه مصراع

جائی رسد این کار که دستت نرسد

بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت و محض نصیحت دانست بسمع قبول اصغا فرمود و گفت تو مرا بجای پدری من زمام این کار بدست فرط شهامت تو دادم امیر قراغوش خواص خدم خویش را بیرون فرستاد و امراء عراق را از مراصد مکاوحت بموارد مصالحت دعوت کرد بر آنکه دار ائبک بر دسیر و چهار دانگ ولایت ملک ارسلان را باشد و دو دانگ ولایت و دار الملک بم ملک بهرامشاه را و چند روز درین تقریر بودند و تردد نمود تا تمام شد و رضاء

جوانب بدان مقرون و متصل و کمرانرا ثلث و کلثان کردند بردسیر
 و سیرجان و جیرفت و خبیص و تنابع و مضافات چهار دانگ و بم
 و مکرانات دو دانگ، و چون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فرمود
 مؤید الدین رحمان گفت ای پادشاه من خدمت جد پدر تو
 ملک ارسلان شاه کرده ام و زندگانی در راحت و آسایش گذاشته
 و این ساعت پیرم و طاقت مقاسات ندارم و در کار کرمان تدبیر fol. 65
 و تفکر کردم بوی فلاح از حوالی آن نمی آید و این صلح توان
 دانست که تا چند بماند و تا کی بکشد چه اصحاب اغراض از
 جانبین در هدم بناء مصالحت و مهادنت سعی کنند و این کار
 بر قرار نگذارند و مرا حج اسلام بر نمست و فرض آن گزاردنی
 رخصت میخوام تا مرا از خدمت مصاحبت معفو داری و رضا
 دهی تا این عزیمت بامضا رسانم و در مواقف مقدسه و مناسک
 معظمه ترا دعاء خیر گویم و از خدای تعالی در خواهم تا تو را
 بغایت امانی و وجهانی برساند پس اثر عمر وفا کند و در کیسه
 حیات قراضه از بقا مانده باشد بعد از قضاء حج و عمره واجب
 خدمت تو میدانم باز آیم و بیش از اجل محترم جمال همایون
 ترا باز بینم رباعیه

گر در اجلم مساعلت خواهد بود

روشن کنم این دیده بدیدار تو زود

پس گر بخلاف گردد این چرخ کبود

بدرود من از تو و تو از من بدرود

بهرامشاه را رقت آمد و گفت تو مرا بجای پدری و تا این غایت
 مجهود خویش بنفوس و مال در تربیت و معاونت من مبذول داشتی

امروز اگر بر سمت مروت و سنن ابوت استمرار نماید و مرا از فواید
رای و تدبیر خویش محروم نگذارد دوست‌تر دارم بیست

هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند
اما چون سخن از ادای فرض حج می‌گوید من روا ندارم که مانع
آن باشم چون همت آن بدریای منست بدان مستظهرم و آثاره
آن بینم می‌اورا رخصت حج داد و عازم بم شد و از لشکری
عراق مجاهد گورگانی و چند امیر دیگر در خدمت رکاب ملک
بهرامشاه تا بم مساعدت مرافقت نمودند و امیر قراغوش چون در
عهد سلطان سنجر مذکور و محتشم بود و اورا امیر خراسان
گفتندی و ملک مؤید را یکسواره دیده بود و وقتی نمیدانست
و حفظ مصالح حال را خدمت او میکرد چون بکرمان افتاد عزم
مراجعت خراسان از دل یکسو نهاد و در صحبت لشکر عراق روی
بخدمت سلطان ارسلان آورد و مؤید الدین را خزانه وافر بود
و چون انقلاب کرمان میدانست میخواست تا آنرا از محنت کده
کرمان بیرون افکند و با اتابک یزد سابقه موثق داشت و مقدمه
مکاتبتی حضور او در کرمان فرصتی تمام دانست و از خدمت
ملک بهرامشاه بیهانه اداء حج مرخص شده در جوار اتابک یزد
شد و با وی اساس مجاورت^b حرم کرم نهاد از آنجا که کمال
لطف طبع اتابک رکن الدین سام بود ازین معنی بشاشت تمام
نمود و سعادت روزگار خویش در آن دانست و مؤید الدین را مصحوب
خویش بیزد برد و در تقدیم اسباب اکرام و احترام او شرط میبانی

a) Sans points dans le ms.

b) Peut-être convient-il de lire مجادرت.

جای آورد و مؤید الدین در مدت مقام یزد ذخایر و نفایس و نفایس خرابی که داشت فدای نفس خویش میکرد و هر روز fol. 66. تحفه طرّفه و مبرّقی تازه باتابك سام میفرستاد و معاهد موتّ بمنزید احکام مخصوص میکردانید و بمراضعت کاس شراب ریاض استیناس را سبز و سیراب میداشت، افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدائع الزمان فی وقائع کرمان میگوید که من در خدمت اتابك یزد بودم بعد از ده پانزده سال که مؤید الدین گذشته بود هیچ درس کلام اتابك سام از وظیفه شکر مؤید الدین خالی نبود و ذکر اصناف الطاف و فنون تحف و ظرف که او در مدت مقام یزد ایثار کرده بود دایم میداشت القصه مؤید الدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود تا غلامان او که عمده لشکر کرمان بودند بیزد شدند و او را باز کرمان آوردند و در سنّ شیخوخت کّرّه دیگر متصدی منصب اتابکی شد چنانچه در جای خود گزارش خواهد یافت ۵ گفتار در ذکر جلوس ملك ارسلان بر سریر دار الملك

بردسیر کّرّت دیگر

بعد از توجّه ملك بهرامشاه بجانب دار الملك بم ملك ارسلان در دار الملك بردسیر آمد و وزیر او در لشکرگاه جوانی بود اصفهانی از اسباط نظام الملك و زیادت هدایتی نداشت اما در اصفهان ملك ارسلانرا خدمتها کرده بود و این منصب خریده و در مقام لشکرگاه و غلّه بر صحرای کفایت او کار میرفت و رشد و غنی او اثری نداشت چون در شهر آمدند او مردی غمّ غریب بود در استیناف مصالح مالک و تدارك خلل و تقریر امور جهانبانی حاجت

افتاد بفحلی باذل با کفایتی کامل و تدبیری شامل ناصح الدین بو البرکات که وزیر ملک طغرل بود و از آن رتبت استغفار خواسته و در خرقة اهل تصوف گریخته و از دنیا با کنار شده در میان کشیدند و اسم وزارت بروی نهاد و او با عصا و خرقة کبود تن در آن داد و عدل و ظلم هرچه پیش آمد مباشرت آن کرد و دیوان عدوان در مساجد و ریاضات و مدارس میداشت و ظاهرًا املح المتقدمین و أفصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیراکه مکر^a و شعبده با اهل راز کرد

چون ماه دی سنه ۵۶۰ خراجی در آمد ملک ارسلان عزیمت جیرفت نمود [با] قطب الدین محمد اتابک و ناصح الدین بو البرکات وزیر و تا اول ماه خرداد سنه ۵۶۱ آنجا بماند پس بنظام حال و فراغ بال باز دار الملک بردسیر آمد و بقضاء شهوت و شرب قهوت مشغول شد و از حفظ مراتب مخلصان و رعایت حقوق بندگان غافل تا عقارب کیمد طرمطی و احکام او در حرکت آمد و سر کیسه فتنه نو کشاد^۵

گفتار در ذکر مبادی احوال طرمطی و در پیش افتادن او

طرمطی غلامی زیرک بود از غلامان امیر دان قدیم هنری زیادت

a) Dans le divân de Hâfis (I, 316 de l'édition de von Rosenzweig) on lit «عرض شعبده» au lieu de «مکر و شعبده».

fol. 67. نداشت اما ترکی زیرک بود تا زیرک دوست و شراب‌خواره پیوسته با

رنود و او باش مقیم زاویه خرابات بود و بحکم خواجه تاشی رفیع الدین محمود سرخ که مردی بود حیول لجوج طالب غایت کارها باوی معرفتی داشت و خواجه دیگر بود اورا زین الدین مهذب گفتندی مردی جواهر نیکو عهد نیک معاملت شعر

فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوهُ الْأَعْدَاءُ
با رفیع و طرمطی افتاد و ثالث و ثالث شد و رفیع دست افزار حیلت و مکر دها در کار آورد و زین الدین آداب حسن العهد و نیک معاملتی استعمال فرمود تا طرمطی را از خـاك خسارت باوج امارت رسانیدند اگرچه طرمطی در مصاف جبرفت هنری ننمود بلی در خدمت رکاب ملک ارسلان بعزای شد و زین الدین نیز موافقت نمود و در اصفهان از تجار کرمانی که اورا بحسن نیت می شناختند استقراض میفرمود و در مصالح طرمطی صرف میکرد و اسباب احتشام او میساخت چون از عزای معاودت نمودند طرمطی را نهال نیک‌نامی شده بود نظم

إِنَّ الْقَنَاةَ الَّتِي شَاهَدْتَ رَفَعَتْهَا تَنَمَّى وَتَنَبَّتْ أَنْبُونًا عَلَى أَنْبُوبِ
وزین الدین در لشکرگاه باعث او می بود در خدمت ملک ارسلان و منادمت او و در اثناء آن التماس مزید اقطاع و نانپاره میکرد تا نام طرمطی بامارت بر آمد و چون فتح دار الملک شد و بحیرفت رسیدند و رفیع با ایشان پیوست و کار تمام شد آغاز فصول نهاد و دمنه‌وار بر ترک دمید که اتابک چرا باید که در میان سه منصب که مظنه حشمت و مداخل منافع است یعنی اتابگی و دادبگی و سخننگی جمع سازد و بگسترانیدن حبل حیل

خیل و خول اتابك محمد را بعضی بمال و فوجی را بجاه و فرقه‌ا بتهدید و وعید از راه می برد و اتابك محمد شراب کمتر خوردی و در ندیمی ملك رغبت ننمودی و طرمطی همواره در خدمت بود و نزدیک خيك و قریب قرابه لهذا هر روز عقد دولت طرمطی منتظم‌تر میشد و قاعده احوال اتابك منظم‌تر و اتابك ازین معنی دل شکسته و جان خسته و كدخدای او ناصرالدین كمال صرهای زر و مصحفی در آستین نهاده گرد امیران و غلامان بر می آمد و باساختلاف میخواست که عهد ایتلاف بر جای دارد سوگند خوردن و زر گرفتن و رفتن یکی بود اتابك را حواشی و خواص او بر آن میداشتند و می گفتند که بمجاهدت یا غفلت شر این ترك کفایت میتوانی کرد و اتابك یا از كمال عقل یا از ضعف دل و خور و جبن طبیعت خود را با این سخن نمیداد و بفرط وقار و ترصد فرج بحین انتظار لباس تجلد می پوشید * و كس تصبر می نوشید a تا كار بجای رسید که منصب دادبگی و يك نیمه شهنشاهی از وی فرو گشادند و بطرمطی داد و اتابك شكایتی درین باب بسمع ملك نرسانید و راه مصایقت نرفت که پادشاه اگرچه عاقل بود از نباهت و خمول امراء دولت فارغ و غافل بود آخر شوكت و قوت طرمطی بعد از fol. 68. یکسواری و تنها روی میدید و میدانست که همه خیل و حشم اتابكند که پشت بر کعبه شكر کرده اند و روی به بتخانه غدر آورده و بر آن خاموش میبود چون هواء زمستان سنه ۵۱۱ آغاز سرد گوی و ترش روی نهاد عزم جبرفت کردند طرمطی با عدلی

وافر وعددی کثیف و اتابك بر هیأتی نازل و حالی ضعیف اهل
جیرفت روی بقبله اقبال طرمطی آوردند و هر ظرف و تحف
و لطایف نعم که ساخته و پرداخته بودند بسرای طرمطی کشیدند و
گفتار در ذکر ابتدای نقض میثاق و هدم بنیان یکانگی

میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت

از جانب بم مخایل نقض عهد و دلایل نکث میثاق ظاهر میشد
و تریختن و آمد شد غلامان از جوانب موجب تغیر خواطر
و تشویش ضمائر، در مبدأ مصالحت ادمش که غلامی بود از
غلامان مؤید الدین با چند غلام از ملک ارسلان گریخته با
بم شد و با ملک بهرامشاه پیوست و چون شاخ خلاف بر آمد
ادمش اظهار بر رجولیت را^a خواست که در صمیم زمستان
تاختنی ببرد سیر کند و آنوقت ربض بردسیر معمور و مسکون بود
و مردم بسیار از تجار و غریب اطراف با اموال وافر در کاروانسرایها
حاضر چون ادمش از بم عزم خروج کرد خبر بجیرفت رسید
ملک ارسلان ایبک دراز را با فوجی از غلامان از جیرفت براه راین
گسیل فرمود تا دفع آن تاختن کنند در راه بیکدیگر رسیدند
و ادمش در دست ایبک اسیر شد و او را با چند غلام مقید
و مغلول بجیرفت آورد و چندانکه تکدر مشارب صفا میان برادران
پیادت میشد تحکم غلامان و التماسات ایشان از حد در میگذشت
ایبک دراز که ملک ارسلان او را از مصرع کشتی گیری بمشرع امیری
رسانیده بود از جهة محاربه که با ادمش کرده او را اسیر آورده

بود توقع بیش از حدّ از ملک ارسلان داشت و چون مصوّر
 خاطر او مصوّر ظاهر نشد سنگ کراهیتی در راه افتاد فیصل و فارا
 رخنه کرد و از فرضه حفاظ بیرون جست و از جیرفت بیم گریخت
 و از بهرامشاه در خواست که خدمتی که بر دست ادمش تمام
 نشده بود یعنی تاختن بردسیر او تمام کند و با چند غلام
 بردسیر آمد و سحرگاه علی حین غفلة در کاروانسرای اغربا و منازل
 اکابر و متمولان بردسیر افتاد و تاراجی تمام کرد و تا نماز پیشین بازار
 غارت گرم داشت و مالیهاء وافر و نعمت متکاثّر و نقود نا معدود
 و حلّی عورات و ثیاب منقوش و عرچه خف بود و حمل آن ممکن بود
 ببرد و باز بم شد و رعیت بیچاره را از بس فتنه بتازگی سیلاب
 بلا تا بلب رسید و از مصاعد استغنا بمهابط فاقه و عنا افتادند
 و غربا که در کسوت جمال ثروت در آن شهر آمده بودند همه
 پلاس افلاس بر دوش روی براه نهادند الْقَصَمَ بِنَاء مصالحت fol. 69.
 میان پادشاهان منهدم شد و در استعداد مکاوحت و استمداد
 مخالفت بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغش زاده
 * و چاه ولی قوده کش a و کریم الشرق را فرستادند و ملک ارسلان
 عزّ الدین ننگر را از یزد استدعا فرمود
 گفتار در ذکر محاربه پادشاهان و ظفر یافتن ملک ارسلان
 بعد از فرار لشکریان

چون اسباب محاربت از جانبین ساخته و پرداخته شد ملک
 ارسلان از جیرفت براه شعب در فارد و سر پوزن توجه نمود و ملک

a) Ces noms sont incertains, mais se trouvent ainsi écrits dans le ms. Sur کریم الشرق voir ci-après.

بهرامشاه نیز از دار الملك بم بر عزم استخلاص بردسیر حرکت کرد و در ماه اردیبهشت سنه ۵۱۳ خراجی در حدود راین انتقاء پادشاهان افتاد چون لشکر خراسان حمله کردند اکثر حشم کرمانرا پای ثبات از جای بشد و از مقرّ عزیمت روی بمقرّ هزیمت نهادند اما ملک ارسلان و اتابک محمد قدم النصر مع الصبر بفشارند و علم تجلّد بر افراشتند ملک طرمطی را دید که عنان انحراف بر میگردانید گفت ۞ تو بخواب رفت طرمطی در سکر وحشت خجل و دهشت وجل سرگشته شد و بناگام بایستاد حقّ تعالی امداد نصرت فرستاد و نسیم ظفر از مهبّ لطف الهی وزیدن گرفت و علم دولت بهرامشاه منکوس و طالع سلطنت او منکوس شد و هزیمت شد و با لشکر خراسان فرار بر داشتند و جمله بنه و انتقال بگذاشتند و چند امیر معروف دستگیر شدند، نماز شام بر عکس واقعه خبر بگواشیر رسید اصحاب دواوین اتابک و طرمطی که پیش از مصاف با اغروق ببردسیر رسیده بودند همه عروس طلبرا طلاق دادند و نفاقه هرپرا ازمام بر کرد و اکثر معارف و اهل هواء ملک ارسلان بی مرکوب و توشه از شهر بیرون شدند و روی بسرحد عراق و فارس نهاد و مصیبتی تازه واضطراری بی اندازه شب بیست و هفتم رمضان سنه ۵۱۹ هلالی در بردسیر حادث شد چون شب به نیمه رسید مستبح فتح و مبشر ظفر در رسید و از سلامت ملک ارسلان و نصرت لواء او خبر درست آورد شهر سکون گرفت و مردم را رمقی باز آمد و التزام نذور کردند و قومی که فرار کرده بودند بعد از دو سه روز از مسافتات مختلف باز گردیدند و روز عید فطر ملک ارسلان بطالع مسعود و خاتمه

محمود در شهر آمد

بینی

جهان بکام و فلک داعی

امید تازه و دولت قوی وخت جوان

یعقوب بباز دید جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد که اهل
کرمان بباز دید آن پادشاه کردند عجایز عاجز از حرکت اورا
پهلوی استقبال نمودند و هر نقد مضروب که در شهر بود در پای
مرکوب او ریختند پس ملک ارسلان بر علت معهود و ضربت
مألوف باستماع اغافی و قشرب شراب ارغوانی مشغول شد و طرمطی
با آن اتخاذ کرد که اورا در حومه انتقام افنده بود عنان رعونت
فرو نمیدرفت و دیو و سوسه رفیع اورا بر قاعده مغرور میداشت
و درین سال اوزار وزارت از ناصح الدین بو البرکات بر گرفتند
و ناصر الدین افزونرا در آن افکندند پس رفیع از تفویض وزارت
بنصر الدین پشیمان شد چه ناصر الدین مردی بود محتشم از
خاندان آل کسری وزیر ابن الوزير ابن الوزير و ناپاک رفیع و امثل
اورا وزنی ننهادهی تقریر طرمطی کرد که این منصب از نصاب
استحقاق بیرون می باید آورد و ناصر الدین را در زندان عزل
مؤبد و متحد موقوف کرد بدانکه عصبیه تکحیل بر جبین
مردمك چشم او بندند و چشمه بصر اورا یزور آهنگ بینبارند
ویر مقتضای اشارت او آن صدر بزرگوار را که زبده خاندان مجد
و شرف و خلاصه دودمان جود و کرم بود میل کشیدند و خانه او
پیروی زندان کرد، و بهرامشاه از مصاف راین شکسته و خسته با
قومی برهنه باز بم شد و تجدید اُهبیت پادشاهی و ترتیب اسباب
جهانداری از سر گرفت و سنه ۵۱۳ خراجی موافق ۵۱۹ هجری

بر التهاب زمانه خلاف میان پادشاهان و گریز طبقات حشم از جانبین باخر رسید و ملک ارسلان بر قاعده بجیرفت شد و در مفتتح سنه ۵۴۳ باز بر دسیر آمد و طرمطی باستظهار تغافل پادشاه بر جریمه تطاول اصرار مینمود و از خصامت مغبت لجاج غافل می بود تا از ملکر اللیل حبلی فرزند تقدیری و نتیجه قضائی در وجود آمد که بدست دمار فرش عناد طرمطی را طی کرد و گفتار در ذکر رفتن اتابک محمد بخدمت ملک بهرامشاه بدار الملک بم آوردن او بدار الملک بر دسیر

در ماه خرداد سنه ۵۴۳ خراجی بر قاعده معهود گله سترخان خاص و عام بعلف خوار و مرغزار مشیز فرستادند و امیر علا الدین ابو بکر برادر اتابک قطب الدین محمد امیر آخر پادشاه بود و بر سر گله با حشم و غلامان خویش عزم خروج میکرد در شب اتابک کدخدای خویش ناصر الدین کمال را بخواند و جا خالی کرد و گفت

زین طایفه کار ما نخواهد شد راست

تا چند ازین نشست بر باید خاست

ای ناصر الدین با غفلت این پادشاه و حق نا شناسی او در مانده ام افسر این ملک من بر سر او نهادم مشتی مجهول از غایت شقاوت می کوشند تا او را از سریر سلطنت فرود آورند و حلّ و عقد این گره بدست منست و مثل عوام چنانکه هر کس خر بر بام برد فرود تواند آورد فردا روز آدینه بعد از نماز برادر ابو بکر با گله مشیز می رود و عزم من آنکه با غلامان خاص خویش و ترکان پدری در شب بر پی او بیرون شوم و گله را

برانیم و بجانب بم رویم از شهر بسبب پیادگی کس بر پی ما
نیارد آمد بهرامشاه چنانچه هست ازین برادر متمیزتر و متیقتر
است و این سماعست مفلوک a و منکوب و مقهور و مغلوب لا شک fol. 71.
منت این موهبت بدارد و از افتادگی بر خیزد و در هفته او را
باز دار الملك گواشیر آورم و سزای مخالفان چنانکه شرطست بدهم،
ناصر الدین گفت

اقبال درین سپه کشی قاید تست

در هر منزل بیک ظفر راید تست

ای خداوند این نه رای انسان نیست و نه اندیشه جسمانی این
وحی ربّانی و الهام روحانیست این ارشاد بختست و تلقین اقبال
و بنده دست در فترک دولت زده است چه بی سایه دولت
خداوند مرا بیکروز عمر مبارک و اذا عزمت فتوکل علی الله تاخیر
جایز نیست اتابك برین تقریر با سواری چهارصد بیرون شد و گله
در پیش گرفت و براه بافت بجیرفت شد، و از جمله امراء و ارکان
دولت که با اتابك طریق بیوفائی سپرده بودند و بر سمت خلاف
مروت رفته و سمت غدر بر روی روزگار خویش نهاده شمس الدین
مغوفی بود شکنه جیرفت که روی از محراب صواب گردانیده بود
و اقتدا بمسیلمه کذاب کرده و بترهات و تزویر رفیع خسیس همراه
کمره گشته اتفاق نیک را درین حالت در جیرفت بود و بعشرت
مشغول و از طوارق

یا راقِد السَّیْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ * إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنْ أَسْحَارًا

غافل، اتابك امیری با چند غلام از پیش فرستك او را در قبض آورد و اول حکمی که بروی فرمود خلاص امیر مخلص الدین مسعود بود و مخلص الدین مسعود خواجه بود از خواص خدمت ملك ارسلان حقوق خدمات ثابت کرده و بارها از بهر او جان بر کف نهاده روزی بجبرفت در دیوان میان او و رفیع مناقشتی رفت رفیع در آن باب غلو نمود تا مخلص را بقلعه سلیمانی فرستادند و آن قلعه در حدود مغونست شمس الدین بحکم سواری فرستاد کوتوالی که بود او را رها نکرد از آنکه از صورت حال و شکل واقعه وقوف نداشت دیگر یاره شمس الدین کس فرستاد و احوال آنها کرد ثم راه منع رفت اتابك بفرمود که شمس الدین را هلاک کنند زنهار خواست و گفت این نوبت اگر او را نیارند حکم سیاست بجای آرند و شمس الدین باخط خویش رقعہ نبشت و بر خط او تزویر نتوانستی کرد چه خطی عجب مسلسل نبشتی و کس در کرمان بر آن شبوه نه نبشتی و نشانی که میان ایشان باز نمود و احوال اعلام داد که حیات او متعلق حبس و اطلاق مخلص الدینست او را خلاص دادند و همین که بجبرفت رسید اتابك مخلص الدین مسعود و شمس الدین مغوری را مطلق و محبوس بر داشته روی بیم نهاد مبشر اقبال و طایر میمون ظل و پیک دولت و پرید سعادت نامه بخت و مراد بدست بهرامشاه داد از مزده این خبر ظفر اثر هر مویی بر تن او لی خندان شد و روضه حیاتش نصارت گرفت پس از قبول و کوب سعادتش طالع شد پس از افول گلبن طبع آشفته اش شگفته شد و طایر دل رمیده اش آرمیده گشت و دانست

که روزگار بد مهر در آشتی میزند و فلک کینه‌کش راه مصالحه
 fol. 72. رلیعیه مجوید وخت و دولت بخشم رفته از در صلح باز آمد

عاشق برت ای شمع چگل باز آمد

مسکین چه کند ز دست دل باز آمد

فریاد کنان غمین غمین شد زبوت

تشویر خوران خجل خجل باز آمد

موکب اتابک را بقدم استعجال استقبال نمود و اتابک در بم بعد از
 تقدیم وظایف اکرام و احترام و لطایف تقریب و ترحیب چندان
 توقف فرمود که غبار و غناء سفر از اعطاف بیفشاند پس کوس
 عزیمت دار الملک بردسیر بزنند و سراپرده نهضت بصحرا بیرهن
 بردند و بیمن فال و حسن حال چتر اقبال همایون روانه شد و لشکر
 بدر بردسیر کشیدند ملک ارسلان و طرمطی با فوجی حشم پیاده
 در شهر شدند و چون شب در آمد ملک ارسلان در حال حصار
 و لشکر و ذخیره قلعه و شهر نظر تأمل فرمود هیچ اسباب مقام
 شهر و حصار داری مهیا ندید رای صایب آن دانست که شهر را
 بگذار و جان ببرد نیم شبی آواز بر آمد که ملک ارسلان رفت
 و فوجی از امرا و حشم شهر بخدمت ملک بهرامشاه آمدند
 و طرمطی را قرب اجل و قضاء بد بند پای او شد و بعد از چندین
 حقوق احسان ملک ارسلان عقی طغیان نمود و در خدمت او
 نرفت و با وجود که بواسطه محبت او ملک موروث را و ذاع نمود
 و از دار الملک بآن آراستگی و ملکیت بآن استقامت مهاجرت مینمود
 با او مواصالت و مرافقت روا نداشت القصه ازین آوازه گل هر
 دل شکفته شد و لاله هر لی باز خندید چه مردم اگر چه استقامت

دیگر یکی کار ملک میخواستند گرفتار شدن ملک ارسلان ورنج
 او بر مزاج هیچ رعیت و لشکری راست نبود پس بر مراد اهل
 و داد نفس او بسلامت برست و ملک برادرش را مسلم شد بامداد
 دوشنبه منتصف ماه خرداد سنه ۵۱۳ چتر میمون ملک بهرامشاه
 در دار الملک بردسیر آمد

بیت
 بگاه روز نخست بفر فح عظیم بطالعی که تولا بدو کند تقویم
 و در سرای دشت نزول فرمود و طرمطی با چند غلام بصحرا آمد
 و دست بوس کرد و در خدمت رکاب بسرای ناصر الدین افزون که
 او را رجانیده بود و بر تکحیل او تعویل کرده حقی تعالی جزع
 دیده او را از التماس میل نگاه داشته بود و نرگس بیناء او را از
 سهم آتش مصون گذاشته درینوقت بینائی خود ظاهر ساخته
 برکاب بوس ملک بهرامشاه آمده بود در سرای ملک طرمطی را باز
 دید و گفت ای امیر آئینه چشم بنگر که چه روشن است گفت
 ای خداوند چه روز این سخست پس طرمطی از سرای ملک بیرون
 شد بر عزم وثاق خویش، با اتابک گفتند که هنوز چشم احتیاط باز
 نخواهی کرد و چنان بر سمت سهولت خواهی رفت طرمطی از سرای
 بیرون شد او را دیگر کجا بینی اتابک این معنی معروض ملک داشت
 fol. 73. ملک کس بر پی او فرستاد و او را باز سرای آورد و کار عمرش بآخر
 رسانید و این اولین پاداش کافر نعمتی است که با ملک ارسلان کرد
 گفتار در ذکر رفتن ملک ارسلان بجانب یزد و مقام کردن
 چون ملک ارسلان از بردسیر بیرون شد بر راه راور^a روی یزد

a) Ainsi le ms. constamment avec J. M. de Goeje lit زاور. Cmp.
 Bibl. Geogr. Ar. Index s. v.

نهك وچون بمقصد رسید اتابك یزد در اعزاز مقدمش غاشیه
 تجلیل واکرام بر کتف انان ودوش موافقت گرفت وناطق
 عبودیت بر میان اخلاص بست واورا در ایوان تعظیم بر مسند
 تکریم نشانند و خود در موضع خضوع واطاعت بقدم خشوع
 و طاعت بایستاد ودر تقدیم اسباب پادشاهی و ترتیب ادوات ملاهی
 حکم میزبانی بجای آورد وپیوسته بر اداء لوازم خدمت مواظبت
 می نمود و سوگند مغلظه میخورد که اگر مرا خانه یزد در سر
 این خدمت باید کرد سپر تجلد بیفکنم واز بذل مجهود درین
 باب تقاعد ننمایم و اگر غرض بلشکر یزد بر نیاید بنفس خویش
 بحضرت عراق روم ولشکری عمل بخرم و بیارم، دو ماه برین نسف
 حق مجالست و موانست گزارد پس بر خیال و توقم عورات^a
 و غلامان و هواء لشکر کرمان در صمیم تموز و شعبان حرارت تابستان
 ملک ارسلان با اتابك یزد و لشکر بسرحد کرمان آمد، ولایت کرمان
 بأسرها در حکم و فرمان بهرامشاه و اتابك آمده بود و جمله اصحاب
 اطراف و امراء نواحی مملکت خدمت درگاه بارگاه پیوسته و اکناف
 کرمانرا آئین استقامت بسته و هکن بسانین مملکت بریاحین راحت
 وسلوت^b آراسته و سرو چمن سلطنت را بدستیاری چمن پیرای
 عدالت پیراسته و رعیت ایمن و خوشدل و اسعار بر قرار و انواع
 نعم و الوان غلات و ثمار متجاوز حد شمار و طبقات لشکر از
 ترك و دیلم مجتمع و عزایم در سلك طاعت منتظم و ملک بهرامشاه
 از پوست غضب و قتل شنیع و خشم سریع بیرون آمده و بتدارك

سولبق نقبات وتلافی ما فات اشتغال فرموده چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید ملک بهرامشاه از دار الملك بردسیر با لشکری جزار وحشمی بسیار بعزم کارزار روی بسرحد آورد و چون مسافت ما بین فتنین متقارب شد و متوقع ملک ارسلان بوقوع نه پیوست عنان باز جانب یزد گردانید و بهرامشاه باز دار الملك گواشیر آمد ۵

گفتار در ذکر ارتحال وانتقال ملک نیکو خصال ملک

بهرامشاه از دار ملال

چون مدت یکسال ونیم بحسن سلطنت ملک بهرامشاه ملک کرمان محفوظ و مضبوط بود و فرش و مهرداد امن و امان و فراغ مبسوط و وزیر ملک بهرامشاه ظهیر الدین افزون مستوفی دیوان هم بود و خازن او شهاب الدین کیا محمد بن المفرح دیلمی که حاتم نقش خاتم جود او نتوانستی خواند و معنی هن زائده معنی کرم او در نیافتی

فَقِيَ كَلِمَتَهُ^a اخلافه غیر آنه جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي^b مِنَ الْمَالِ بَاقِيَا
و بحلاوت اخلاق آن بزرگان مرارت حنظل حوادث از حلقها می
fol. 74. شد و دهنها بشکر شکر ایشان شیرین ملک بهرامشاه بصیقل
عدالت و راست زنگ بغض رعیت از آینه ضمیر میزد و رعیت
حلقه بندگی او در کوش هوس میکشیدند و داغ ده گواشی او
بر سربین اعتقاد می نهاد زمانه غدار را از رواج روزگار او رشک

a) Ms. كَلِمَتَهُ.

b) Ms. يُبْقِي.

آمد و از روی نفاق نفاق کار و بار او را بر سر زد و در آواخر تابستان سنه ۵۹۴ خراجی بهرامشاهرا مبادی استسقا پیدا آمد ائبا و برشنگان حاذق حاضر ساختند و اسالیب معالجت پیش گرفتند اما چون در جام عمر جرعه حیات نمانده بود هیچ دارو نافع نیامد و در شهر سنه ۵۷۰ هجری در ربیعان^a شباب و عنقوان جوانی و بسطت ملک و نفاذ فرمان او را از فضاء عرصه سلطنت در ربودند و در مصیقت تابوت افکند

دست اجل بریده که عقد کرم گسست

بیخ قضا بکنده که شاخ شرف برید^۵

گفتار در ذکر محمدشاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم

است از قوردیان

چون قضیه هایلله بهرامشاه رخ داد دیگر باره عرش دولت منظم شد و قواعد سلطنت منهدم و عقود امن و استقامت منقسم احوال در حیز تشعب افتاد و کلمات در مطارح اختلاف و تشنت و کمران بهم بر آمد و هو ضایفه رای زدند و مفری جستند امیر ایملک دراز با جوق غلامان و چند مذکور از امراء دولت از غمار آن فتنه جستند و از غبار آن محنت بیرون شدند و روی بجانب جیرفت نهاد و جمعی از حشم و وزیر ظهیر الدین بصوب یزد خدمت ملک ارسلان رغبت نمودند و اتابک محمدرا چون گل باغ دولت از دست شده بود صواب آن دید که با گلاب بسازد و باتفاق خاتون رکنه، والده بهرامشاه محمدشاه بن بهرامشاهرا

^a Ms. ایلعان.

که در سنّ هفت سالگی بود بر جای پدر نشاند و روزی چند در بردسیر در خدمت آن طفل مقامات غوغا واضطراب کرد چون کعبتین تقدیر نقش مراد نمینمود و صهباء صبی آن طفل بوی سکون نمیداد اندیشه کرد که سابق علی سهل پرورده و از خاک بر گرفته ملک بهرامشاه است و در قلعه بم بحکم اخییار او کوتوال و چند سرهنگ دارد اگر این ملک را رمقی و این کار را رونقی خواهد بود جز بمعونت او نباشد محمدشاه را بر داشت و با جمعی از غلامان و حشم خویش روی بجانب بم نهاد ۵

گفتار در ذکر مبادی احوال سابق الدین علی سهل

و مقام او در کرمان و رفتن اتابک محمد در

رکاب محمدشاه به بم

علی سهل از دیر حمدآباد بود از رستاق ترشیز از جمله شاگردان احمد خربنده که صعلوک و عیار خراسان بوده است و علی سهل سرهنگی مستجمع آلات در آن پیشه و از عداد شیران آن پیشه و در خراسان خدمت درگاه کریم الشرق^a موسوم بود و او را در عهد ملک طغرل چند نوبت بنامه بکرمان فرستاده در عهد ملک بهرامشاه در دویم نوبت که از ملک مؤید لشکر خواست در خدمت کریم الشرق بیم آمد و در خدمت پادشاه و وزیرگان دولت هر روز ورق از اوراق حسن اخلاق باز میکرد و نافه از شمامه شمایل خویش میبخشاد و دلها را باظهار فنون مردی و مردمی

a) J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (Cmp. plus haut p. ۶۳), s'il est autre qu' Ahmed Kharbende que l'auteur vient de nommer. Sur celui-ci cmp. ibn-al-Athîr XI, ۱۷.

صید میکرد تا از دهلیز خمول و خفا پای در سرای وجاهت و نباهت نهاد و چند سرهنگ بروی گرد آمد، چون اتابک محمد از ملک ارسلان گشته بجانب بم آمد و بهرامشاه را بر داشته ببردسیر می برد چنانچه مشروح گذشت بهرامشاه چند سرهنگ دیگر مضاف مردان علی سهل گردانید و حصار و قلعه بم بوی سپرد و او درین کوتوالی و پیشوائی ظریف مروت نهاد و شبویه عدالت بر دست گرفت در رعایت جانب رعیت و اقامت مراسم راستی و عدالت و محافظت حقوق اکابر و اصاغر چون اهتمام نمود که اولاد ملک طغرلشاه در جنب او کم شدند و باضافت باوی باز هیچ آمدند و چون مردم بعهد ولایت او بر فراش معاش بیاسوندند و از ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند کم سلجوق و سلجوقیان گرفتند و خاصّ و عامّ مهره مهر او بر گردن جان بستند پس هر روز رشتنه باسش قوت میگردفت و کیسه یسارش امتلا می پذیرفت و درجه جاهش اعتلا مینمود و تا بهرامشاه زنده بود اظهار عبودیت میکرد و بر سمت طاعت می رفت اتابک محمدرای خیال آن نمود که علی سهل پرورده و بر کشیده ملک بهرامشاه است و مردی است باجمال رجولیت مذکور و تکمال حسن عهد مشهور و شهری و قلعه در دست او چون یاران قدیم و حشم کرمان و خواص بهرامشاه از سمت حفاظ تجنب نمودند و از سنن وفا تنگب باشند که او را حق نعمت بهرامشاه دامن دل گیرد و فرزند خداوند کار را جای و پناهی دهد و خود بر قرار می باشد برین نعمتی محمدشاه را بر گرفت با جمعی معدود و بیم شد، علی سهل اول روز رسم ترحیب و تقرب و شرط خدمت بجای آورد و نزول

وعلوفات ترتیب کرد و اتابک و محمدشاه را در ربض فرود آورد و در
 شهرستان بزد و قهّداً مِنْ أَوَّلِ الدِّينِ دُرْدی اتابک بدانست که
 این مخایل مخالفت است بعد از دو سه روز که موسم آسایش
 بود اتابک پیش سابق علی کس فرستاد که تو مردی باشی
 بحسن سیرت موصوف و بفرزانتی و جوانمردی معروف و میدانی که
 ملک بهرامشاه بر تو حق نعمت و تربیت دارد امروز آن پادشاه
 بجوار حق پیوست و ترا از آن اختیار کرد که در ناصیت شهامت
 تو آثار حسن عهد مشاهده کرد و دانست که با فرزند او غدیری
 نکستی و حقوق احسان او را رعایت فرمائی این ساعت خول و خدم
 و خیل و حشم پدرش همه متفرق شدند * و جز این *a* حصار و قلعه
 در دست نماید الیق بوفاداری و انسب بحق گزاری توان باشد
 که او را در شهر بم بر تخت نشانی و من و تو کمر بندگی بندیم
 چون لشکر پراکنده میشد که کار به نسف التیام مطرز است
 و این ملک در سلك قرار منتظم همه روی بدینجانب نهند و چون
fol. 76. شوکت و قوت حاصل آمد اگر خصمی در معارضت زند جواب
 او توان داد، سابق علی این فصل بشنید و جواب فرستاد که
 همچنین است که خداوند اتابک میفرماید و من نهالیم که ملک
 بهرامشاه غرس فرموده است و لا شك از سر حسن الظن بوفاداری
 و حلال گردانی من بپسین اختیار اقدام نموده و امروز بحمد الله ظن
 او صادقست و فال او دخی ناطق

همچنان بنده وار یار تو ام * بر سر عهد استوار تو ام

ولایت پادشاهراست و حکم مملکت اتابک را و مرا با کونوالی کار و اینک در موقف طاعت ایستاده ام و نطق بندگی بر حسب استطاعت بسته بلی این کاری معظم است و شکلی مبهم و گره این جز بناخن تفکر نتوان گشاد یکشب مهلت میبخوام تا قرعۀ اندیشه بگردانم و سر رشته این کار درست کنم و خبر باز دهم، پس سابق علی سرمه سهر در بصر بصیرت کشید و در شش جهت عالم نظر کرد و هفت اقلیم فطرت زیر پای رخس فکر آورد ملک ارسلان را با لشکر یزد در سرحد کرمان دید روی بدار الملك بردسیر نهاده و ابیک و غلامان در جیرفت دید چشم طمع گشاده و دهان حرص باز کرده و ملک تورانشاه را در عراق حدود مثل این حالت را بر قدم انتظار ایستاده و دانست که چون ملک ارسلانرا مسلم گردید جز قصد اتابک مهمتی دامن همت نگیرد و لا سیما که خصم ملک زیر جناح ترشیج دارد و می پرورد و چون باز بینی خصومت همه جهان تا در سرای من آمد رای آنست که هاجومی کنم و ملک و اتابک را در قبض آرم تا هر پادشاه که نشیند مرا وسیلتی باشد و چهره جاه و منصب مرا وقایتی و فرمود تا دروازه روض شهر فرو بستند و خود و سرهنگان بامداد در سر ملک و اتابک و حواشی افتادند اتفاق نیک را بر عزم رکوب اسبان در زمین بودند اتابک بر نشست و ملک را بر پیش زمین خویش گرفت و چند مرد جلد که در خدمت اتابک بودند دروازه را در بشکستند و اتابک و ملک بیرون افتادند و حواشی برخی جست و بعضی ماند اتابک چون ازین ورطه خلاص یافت در مفرّ و مقرّ خویش تفکر کرد بر دست

راست بردسیر بود به ملک ارسلان رسیده و بر دست چپ
جبرفت بود ایبک و لشکری آنجا براه حساره بیرون شد و کمرانرا
وداع کرد و روی بجانب ایبک نهاد چون آنجا رسید امراء ایبک
باقدام اعظام استقبال نمودند و ایشانرا در منازل اکرام فرود آورده
گفتند

گرمز آمدن دوست خبر داشت می * بر رهگذارش گل و سمن کاشتمی
گفتار در آمدن ملک ارسلان از یزد با اتابک یزد بدار الملک
بردسیر و عزم جبرفت کردن و مانع شدن ایبک دراز
دخول ملک را با اتابک یزد و مراجعت اتابک و رفتن
ملک بمیان حشم کرمان

چون اتابک محمد از بردسیر عزم بم کرد وزیر ظهیر الدین و جمله
fol. 77. معارف کرمان روی بسرحد یزد آوردند و بملک ارسلان پیوسته
گفتند

بر خیز و بیا که خانه آراسته ایم * زانرو بدعاء شب ترا خواسته ایم
اتابک یزد و برادرش شرف الدین پیشنا b و غلامان ایشان در
خدمت ملک ارسلان آمدند و روز اول از ماه دی سنه ۵۴۴
خراجی بدار الملک رسیدند و پانزده روز در بردسیر مقام کردند
وزارت بر ظهیر الدین مقرر فرمودند و روز شنبه پانزدهم ماه دی
عزم جبرفت کردند چون بمنزل درقار نزول افتاد خبر کردند که
امیر ایبک دراز با دیگر امرا و غلامان سر عقبه c مدون گرفته

a) Ainsi le ms. J'ignore la véritable leçon. b) Nom
incertain qui est écrit ici پشنا et plus bas پیشنا. c) Cmp.
Zeitschr. der Gesellschaft für Erdkunde 1881, p. 335, l. 36.

است و لشکر یزدرا در جیرفت نخواهد گذاشت و میگویند که اگر ملك از لشکر غریب مهاجرت کند و یا حشم خویش بسازد ما حلقهٔ بندگی در کوش جان داریم و اگر نه تا جان داریم میکوشیم ملك را این سخن غریب نمود قبیلهٔ کشتی گیر را بخواند که او در کشتی استاد ایبک بود و بفرمود تا خبری درست بیارد و مسافت دو سه فرسنگ بود قبیله شبرا باز آمد و گفت خبر راستست و ایبک زمین بوس میسراند و میگوید که من بندهٔ قدیم درگاه اعلی ام و این ساعت بر هواء خدمت خداوند از خصم ملك و اتابك محمد باز گشتم و اینك لشکری تمام بامید نظر عاطفت پادشاه ترتیب کرده ام باحمد الله پادشاه را چون عرصهٔ ملك خالیست و منازعی در مقابل نه محتاج مدد غربا نیست اتابك یزد بر سوابق شفقت و بزرگی که نموده است و تجشّم مصاحبت فرموده منّت بدارد و ولایت سرحد کرمان که میخورد ازین مملکت زیادت از آن بوی نمیرسد بسلامت باز گردد و آنرا و برادرش بخواند و قبیله را فرمود تا این فصل در حضور ایشان ایوان کند، شرف الدین پیشنا مردی بود بشجاعت مشهور و بغایت بسالت مذکور افضل الدین کرمانی گوید من از دور می شنیدم که شرف الدین می گفت که فردا چون روز ایذان کندگان را از آن عقبه بزیر آورم روز دیگر روی بیای عقبه نهانند افضل الدین ابن حامد الکرمانی گوید ما جماعتی از اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز ایستادیم و دیدهی شدیم که آنرا سر سنگ خوانند چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر نتواند [کرد] و با لشکری بعدد افزون و بالا دست مقاومت

نتواند نمود چون روز بنماز پیشین رسید از سر بیشها آواز
 آمد که لشکر یزد باز گردید ملک چون بپای عقبه رسید
 ایبک را نزدیک خواند و گفت اتابک یزد بر من حقوق بسیار دارد
 دو سالست که رنج ما می کشد بامید آنکه ما او را در کرمان
 منصبی دهیم و مکافات خدمات او نمائیم رضا می باید داد تا
 بجبرفت آید و یک هفته نظاره کرمسیر ما بکند و سلامت باز گردد
 ایبک ترکی لجوج بود بر گفته خویش اصرار نمود و باوی سخن
 ملک در نگرفت پس ملک گفت من انتقال باز دار الملک بردسیر
 کنم تا حق تعالی چه خواسته است و عنان بگردانید و باز میان
 fol. 78. حشم آمد و قصه لجاج ایبک با اتابک یزد باز گفت اتابک چون
 در آن سنگلاخ نه مجال جایش دید و نه مقام کوشش عقلی بر
 عقبه بادی چه توان کرد گفت ای پادشاه مرا هیچ غرض در
 بردسیر و جبرفت نیست است همت ما درین جد و جهد آن
 بود که ملک در کنف سلامت و ظلّ دولت بخانه خویش و ملک
 موروث باز رسد عَ وَ اَنّی سَأَلْتُ اَللّٰهَ ذَاكَ فَقَدْ فَعَلَ
 و ما آنچه از خدای خواستیم از نصرت و ظفر یافتیم و راه بخانه
 خویش باز میدانیم و این زمستان با تراکم افواج محسن و تلاطم
 امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد چون چتر همایون بمبارکی
 در بیضه ولایت گشاده شد با بندگان خویش ساختن اولیتر
 هر چند میدانیم که با این لشکر و حشر کرمان هرگز قرار نگیرد
 و هر چند زودتر بهم بر آید و داع کرد و باز گردید و روی باز یزد
 نهاد و ملک ارسلان با خواص خویش با لشکر پیوست و بجبرفت
 شد و اسم اتابگی بر ایبک نهاد و زمستان بگذاشتند

گفتار در باز آمدن اتابك محمد از جانب ايك و گرفتني

دار الملك بردسير

چون ملك و اتابك محمد دو ماه در ضيافت خانه امراء ايك بودند بر عزم استمداد روى بغارس نهاد و در بسا خاصيك با ملك و اتابك محمد پيوست و فوجي از سوار و پياده داشت و اين خاصيك مردى بود مكار حقا نا شناس با اتابك محمد آغاز مساوي اتابك زنگي نهاد و گفت ازوى و مدد وى حسامى بر نتوان گرفت مصلحت آنست كه من در خدمت باشم و هم تا حدود كرمان رويم لشكر كرمان چون بدانند كه ما را فتنى هست ديگر باره ميل سيل موار ايشان تا وادى جانب تو افتد ، برين قرار روى باز كرمان نهادند و اتابك محمد را پسرى بود چالاک خوب روى مردانه نو خاسته و بخصايل فرزنگى آراسته پهلوان نام با پدر راى زن و گفت اى پدر شهر بردسير خاليست و شاكه او امير بو الفوارس كوچ ديلى عاجز مجهول اثر سحرگاهى چند سوار در پس ديوارها نزديك دروازه شهر كمين سازند و چون در بگشايند خود را در شهر اندازند همانا اهل شهر را دست مدافعت و طافعت ممانعت نباشد و من بنفس خويش مباشر اينهمه و تهوّر خواهم بود تا اگر راست آيد دولت خداوند اتابك باشد و اگر عيادا بالله تير قصد خطا رود و آنرا تبعه باشد من فداء جان خداوند باشم و حمل بر حركتى كودكانه كنند اتابك گفت چنين گفته اند آزمون رايمان روز ششم فروردين سنه ۵۶۵ بر موجب قرار پهلوان خود را در شهر افكند و حصار را فرو گرفت و امير بو الفوارس كوچ را در قبض آورد و محمد شاه و اتابك و خاصيك در شهر شدند ۵

گفتار در آمدن ملک ارسلان بدر بردسیر و فرو گذاشتن اتابک
ایبک و در شدن بشهر و رفتن ایبک از در بردسیر بجانب بم
چون خبر جبرفت رسید که روزگار از پس پرده فتنه شعبده
fol. 79. تازه بیرون آورد و کار مملکت از حالی بحالی گردید ملک و اتابک
ایبک را روی مقام جبرفت نماند پیش از معهود خروج کردند
وزیر ظهیر الدین و کیا محمد بن المفرج خازن بجانب بم و خانه
خویش توجه نمودند، افضل الدین ابو حامد احمد الکرمانی
گوید که مرا رنجگمی بود و در خدمت رکاب نتوانستم بود و مقام
متعذر شد با رنجوری در صحبت جمعی از دوستان بهم شدم
اول رمضان بود سی روز بر فراش بماندم و طاقت انتعاش نداشتم
و ولایت بم حکایت از بهشت میکرد خطه مشتمل بر الوان نعیم
والی عادل و کاری مستقیم بلده طيبة و رب غفور^a از سابق
علی انصافی شامل و سیاستی کامل زبانها نعمت حسن ایالت اورا
شاکر چون مرا خفتی حاصل آمد بعد از عید بخدمت سابق
پیوستم عظمت بارگاه و رفعت درگاه و قعود حشم و قیام خدم
و حسن مجاورات و لطف محاضرات سابق به پادشاهی ذو شوکت
مانست فی الجملة مراعات فرمود و عطاها داد و بزرگان و وزیرکان بم
که عمرهاست که بنات افکار من می دیدند و سودای مشاهده
می پاخت در اکرام من مبالغت نمودند و مرا باز خانه نمی گذاشتند
و انس دل من غریب بحسن معاشرت می جستند، باز سرقصه رویم
چون ملک ارسلان و اتابک ایبک بردسیر رسیدند غله هنوز سبز

بود و نه بر ظاهر قوت مردم بود و نه در شهر ذخیرهٔ روزی دو سه مقاسات گرسنگی کردند ملک ارسلان ایبک را فرو گذاشت و در شهر شد و محمدشاه را بی آسیبی که بوی رساند بقلعه فرستاد چون ملک در شهر شد ایبک با چند امیر و فوجی از غلامان از در بردسیر بر خاسته بیم شد و در رمضان بیم رسید و سابق علی لا حِبَّ عَلَيَّ بَلْ لِبُعْصِ مُعَاوِيَةَ اُورَا بِقَدَمِ اعْزَازِ اسْتَقْبَالِ نَمُود و وسادهٔ جلال نهاد و سر سفرهٔ افصال گذاشت و حالی ایبک و لشکر را در شهر فرود آورد و مبانئ معاهدت محکم گردانید ایبک بعد از چند روز در رمضان سرهنگان سابق را با ترکان خود بر داشته تاختن جیرفت نمود و قنادین که محط رحال رجال آفاق و مخزن نفایس چین و خطا و هندوستان و حبشه و زنگبار و دریابار و روم و مصر و ارمنیه و آذربایجان و ما وراء النهر و خراسان و فارس و عراق بود و جیرفت و رساتیف را زیر وزیر گردانید و آنچه دیدند از صامت و ناطق همه باز بهم آوردند و در بردسیر مجد الدین محمود پسر ناصح الدین بو البرکات که خواجهٔ معتبر معتمد عالم رزین متین بود بحکم آنکه ولایت که خانهٔ او بود در میان بردسیر و بم افتاده بود و از تعرض اهل بم مستشعر میبود و در تمهید قاعدهٔ مصالحت و مهادنت بین الجانبین میکوشید او را در صمیم تابستان بیم فرستادند تا در آن باب سعی نماید و عقد عهد را متبرّم گرداند، مجد الدین محمود کفایت خویش در آن مبذول داشت وَهْدَنَةً عَلَي دَخْنِ^a صلحی در ۴ پیوست و جوق 1. 80.

غلامان که بزن و فرزند بر دست اشتیاق زیادت داشتند رغبت
مراجعت بردسیر نموده در خدمت مجد الدین محمود بردسیر
آمدند و چون بناء صلح بر صدق مصافات نبود مدت آن دراز
نکشید

دل اگر با زبان نباشد یار * هرچه گوید زبان بود بی کار
گفتار در رفتن ملک ارسلان و اتابك محمد بجانب بم و محاصره
کردن و محصور شدن ایلك و سابق علی در شهر بم
درینوقت وزارت بمجد الدین محمود دادند او رای زد و گفت
ریش حادثه چون عزم لطف مصالحت مندمل نمیشود لا بد آنرا
بداع عنف مكاوحت مداواة باید كرد كه آخر الدَّواءُ الْكَمِيُّ
برین تقریر عزم بمرا اختیار روز فرمودند وزین الدین رسولدار
برسالت حضرت فارس حاضر بود و او مردی بود مكار حیال فضول
جوی اورا بر سنبل محیل گسیل کردند و استمداد فوجی از حشم
فارس نمود زین الدین عرض فضول خود را در آن باب مبالغت كرد
وامیری دو سه با جمعی حشم بر گرفت و بدو منزل بم بخدمت
ملك ارسلان پیوستند و رفتند و بر در بم فرود آمد چون در بم
قریب سه هزار سوار و پیاده بودند از شهر بر عزم ضبط ربض
و حفظ دشت بیرون آمدند و لمعه برق ضراب و صبحه رعد
طعان میان دو لشكر بآسمان رسید و بازده روز ربض و دشت بم از
لشكر ملك ارسلان نگاه داشتند و چون غلبه عظیم در جانب
لشكر دشت بود و قرب شش هزار سوار و ده هزار پیاده در ظل
رایت ملك ارسلان روز دوازدهم دشت و ربض بم عنفا قهراً
بستند و دیوار خراب کردند و تالاب خندق رسید لشكر شهر

باز حصار شد و بیرونیان بمحاصره مشغول شدند ایبک و سابق
 علی سرمه سهر در چشم کشیدند و موزه تعب در پای و در کار
 حصار داری حدّ بلیغ نمود بر هر برجی امیری از امراء معروف
 خیمه زدند و شب تا بامداد بشمع و مشعله حراست میکردند دو ماه
 از رقه مقارعت و عرصه منازعت سر بر نیارود و خلقی بسیار از
 شهر و دشت هلاک شدند و صد غلام نو خط که بنده درم خریدند
 اتابک محمد بودند مجروح شدند، اسپهسلار سیف الجیوش که
 مردی ظریف بود میگفتی که درین لشکر کارکن هست کارفرما
 نیست یعنی اتابک و ملک را استخلاص این شهر و طریق آن
 بدست نیست فی الجمله محقق شد که گره این حادثه بناخن
 مجاهدت گشادن متصور نیست جمعی از قضاة و معارف و رعایاء
 بم که از سابق سابق و لاحق حقد و حسد در ضمیر داشتند
 و در لشکرگاه باثارة غبار و حشت مشغول بخدمت اتابک آمدند
 و گفتند ما از پیران شنیده ایم که آفت شهر بم از رود ابارق
 است اگر آوردن آن رود در خندق شهر بم افکندن میسر گردد
 لا بد دیوار خراب شود و شهر گشاده پس فرمودند تا جمله
 بازبار و کهنکین^a حوالی بم و نرماشیر جمع کردند و از بیست
 فرسنگ رود آوردند و در خندق افکند آب غلبه کرد و ربض و دیوار
 شهر سر به نشیب خرابی آورد از یکطرف که بصحرای داشت

a) Ce mot revient encore plus bas et est, à ce qu'il paraît, composé de کهن vieux et گین suffixe bien connu, ou bien de که (= کاه) et نکین, mais je le crois corrompu de کن که کن = کوه کن, mineur.

ایک وسابق علی وجمله امراء وحشم ورعیّت شهر با بیل وکلند
 وتبر وتیشه بیرون آمدند وراه آب از خندق بصحرا گشادند
 چون خبر بلشکرگاه رسید آن رخنه را مسدود کردند بر آنکه
 امراء دولت بنوبت بر سر آن بند می باشند یک دو شب پاس
 آن باز داشتند خدمتی بغایت صعب و دشوار بود ودر اقامت آن
 نهان میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحرا نهاد
 ازین طریف نیز فارغ شدند

بیت

هر حیلہ کہ در و ہم بد اندیش نشد

من باتو بکردم وجوی پیش نشد

پس ضیاء الدین ابو بکر از شهر بیرون آمد و او مردی غریب
 بود خراسانی حلال زاده ودر باب صلح کلمات ایراد کرد و آنچه
 شرط نصیح بود بجای آورد اتابک محمدا این سخن بر مزاج
 راست نمی آمد و ملک رعایت جانب اتابک را عذری مینهاد،
 ضیاء الدین در استرضاء رای ملک دو سه نوبت تردد کرد
 و اتابک اصرار بر تمناع می نمود واز وخامت خاتمت اللجاج شوم
 اندیشه نمیکرد

نظم

جهان هست بسیار و مردم بسی * به تنه اش خوردن نیارد کسی
 اگر هست پُر دانه روی زمین * هوا مرغ دارد بسی دانه چین
 اما چون قضائی نازل خواهد بود و سّری از اسرار تقدیر شایع
 خواهد شد اسباب آن ساخته گردند و مخایل آن ظاهر ولایح آخر
 نوبت که ضیاء الدین ابو بکر باز آمد شب در خیمه ناصر
 الدین کمال کدخدای اتابک بود ودر تقریر مصالحت و تعداد
 فواید آن خوص فرمود ودر اثناء سخن کفّت اثر عقد صلح

منتظم نشود من می ترسم که شکلی حادث شود بدتر از صلح
اگرچه ازین سخن من که اَدَّتْی مَسَكُهُ میدانست که سر
رشته « طایرست و جمعی از لشکر بیرون بر ورود غدیر غدر
عازم یک سخن از سخنان ضیاء الدین ابو بکر در اتابک در
نگرفت و سعی او ضایع ماند ۵

گفتار در غدر زین الدین رسولدار و لشکر فارس با ملک ارسلان
و باطل بم پیوستن و بر خاستن ملک ارسلان از در بم
ورفتن باجیرفت

سرهنگ زاده بود مجهول در کرمان او را ظافر محمد امیرک گفتندی
هر ساری توانستی زد و منهوری بود فضل دوست اتفاقرا این
ظافر در خدمت ایبک در بم بود گفت من اندیشه تهوری
کرده ام اگر راست آمد خود اقبال خداوند است و اثر نه
سپاه از حشم کم گیر من شب بیرون روم و زین الدین رسولدار را
برسن رشوت از چاه غفلت بر آورم و او را بتطبیع مال و تمینیت
مناصب از جاده و فاء ملک ارسلان بگردانم و در سبع وی افکنم
که سرحد کرمان که ملاصف ولایت فارس است این حشم را
مسلم باشد و در بلاد کرمان خطبه و سکه بنام اتابک زنگی کنند
و آن حشم را در شهر آرم لا بد ملک و لشکری بر خیزد ما بسرحد
رویم و ملک تورانشاه را از یزد بیاریم و زیادت مدد از فارس انتماس
کنیم و کرمان مستخلص گردانیم ، ایبک را این سخن بر مذاق
راست آمد و چون تقدیر در ساختن این کار بود ظافر بدانچه
قبول کرد وفا نمود و چند شب آمد و شد تا این کار را بفیصل

fol. 82

رساند شی وقت خواب نعره بر آمد که لشکر فارس بُنه بر گرفت
 و در شهر بم شد بلبل دل هر یکی از مردم لشکرگاه ازین خبر
 از قفس تن بیپید و هر که بود علایق امید از خان و مان
 بُرید اهل لشکرگاه را روی ستیز و پای گریز نماند و جز صبر
 و انتظار مرگ هیچ چاره نه، حق تعالی فصل کرد و شر ایشان
 در آنشب دفع کرد چه حشم فارس شب در شهر نشدند و هم
 در ریض شب گذاشت و حال ایشان در جزع و فرع از حال
 لشکرگاه زارتر بود بامداد چون بهم پیوستند خروج کردند و از
 پس دیوارها خود را مینمودند چه هنوز غلبه در لشکر دشت بود
 اما هول شب چنان دست و پای مردم را سُست گردانیده بود که
 کسی را طاقت لگام بر سر اسب کردن نبود، امیری شبانگاره
 بود او را حسن سرو گفتندی بمردی مذکور و بشجاعت مشهور
 لرزه بر هفت اندامش افتاده بود و گریزان رخت در م می آورد
 چند نوبت سیف الجیوش که نکر او سابق است لگام او
 میگرفت و باز میگردانید و میگفت ای امیر چون مثل توئی که
 آلت لشکری و شیر مرد حشم و جریده مفخر عشیره درین موقف
 قدم تجلّد سخت نداری و لگام نشل^a تصبّر فرو گیری و توقف
 ننمای و برین صفت راه گریز جوئی از دیگران چه حساب بیت
 بجای که رستم گریزد ز جنگ * مرا و ترا نیست پای درنگ
 و ایبک بلبل رود آمد که مضاف رو با روی دهد عاقبت ملک
 ارسلان و اتابک محمد جمله بنگاه و خیمه های زده و دیکهای

a) ? — Mot illisible dans le ms.

پخته بر جای گذاشته شب را بنرماشیر آمدند و از آنجا براه وعر
 و طریق صعب که آنرا عقبه زرق خوانند روی بحیرفت نهاد
 گفتار در رفتن اتابك ایبك از بم بسیرجان و آوردن ملك
 تورانشاه از یزد و مجملی از احوال تورانشاه از زمان فرار از
 دشت بر تا این وقت

بعد از رفتن ملك و اتابك بحیرفت ایبك با سواران خویش از بم
 بیرون آمده با لشکر فارس بهم روی بسیرجان نهاد و ضیاء الدین
 ابو بکر را بشیراز فرستاد باعلام ما جراء احوال و التماس زیادت
 مدد و امیر یوسف عاشورا بیزد بطلب ملك تورانشاه ، چون
 سخن بذکر ملك تورانشاه رسید مجملی از احوال سوابق ایام
 او واجبست ایراد کردن ، ملك تورانشاه چون از حدود دشت
 بر با a مجاهد گورگانی و حشم فارس بنگاه گذاشته و خوان نهاده
 و خوردنی کشیده از صولت ملك ارسلان جستند و باز فارس
 شدند چنانچه سبق ذکر یافت آن زمستان در فارس بود و چون
 ملك ارسلان را بعد از مراجعت بهرامشاه و مؤید الدین رحمان
 از خراسان آن واقعه افتاد و بجانب عراق شد و او را بنظر اعزاز
 ملحوظ گردانیدند و بر اعانت حق معاونت او متفق شدند

وصیت مدد و اعانت او شایع شد و تورانشاه در فارس این اخبار fol. 83.
 استماع نمود عزم عراق فرمود و هنوز ملك ارسلان آنجا بود که
 بحضرت عراق رسید اتابك پهلوان که پسر اتابك ایلدژ و برادر
 مدری سلطان ارسلان تورانشاه را استقبال نمود و از مرکب فرود آمده

در خدمت تواضع نمود تورانشاه همچنان بر اسب اورا معانقه کرد و فرود نیامد اتابک پهلوان را این تهاون بغایت سخت آمد و از فرط تغیر باز گفت که برادر مهین با هزار سوار و پیاده و هزار تازیك واصناف رعایا که بعشق و هواء او از کرمان بعراق آمده اند اینجاست و با بندگان طریف تواضع می سپرد و برادر کهین آمده است گرسنه و برهنه با هزار خروار بارنامه و رعونت و چون مدیر ملک اتابک ایلدگز و فرزندان بودند اینمعنی سبب شکستگی بازار تورانشاه شد و فی الجمله اورا از جهت شرف خاندان و وسيلت خویشی مراعات کردند و میان برادران معاهد مصالحت مؤکد گردانیدند و چون ملک ارسلان با لشکر روی بکرمان آورد تورانشاه بهمدان مقیم شد پس مقام را اصفهان اختیار کرد و چون خبر فوت اتابک ایلدگز بشنید عقدۀ عزیمت او در مقام عراق واهی گشت و چون بر اثر آن نعی مادر سلطان ارسلان که منکوحه اتابک و حاضنه ملکت بود بشنید در اصفهان توقف نکرد و بیزد آمد، اتابک نیز اورا خدمت کرد و مراسم توقیر و لوازم تبجیل اقامت فرمود و اورا بمواعید اصلاح بین الاخوین موعود میداشت و ملک ارسلان مینوشت که برادرت را بفسون و افسانه نگاه میدارم چه اگر حدود کرمان افتد ازوی نایره فتنه متولد شود و غرض اتابک آنکه از کرمان سرحد بافق *a* و بهآباد و کوبنسان *b* و راور

a) J'ai à tort changé plus haut p. ۳۱ بافت، car il-y-a une ville de ce nom (*Bafk*), qui se trouve p. e. sur la carte, publiée dans le *Ergänzungsheft* num. 77, zu Petermanns *Mittheilungen*. b) Voir ci-après p. l.o., n. c.

وغيره مجبور چون ايبك امير يوسف را بشورا بطلب او فرستاد
 اتابك راه منع رفت و در تسليم او تقاعد نمود و حقدی كه از
 ايبك در باطن اتابك بود او را از راه مساعدت ميگردانيد
 و بعد رقی تمسك مینمود چون امير يوسف بی حصول مقصود باز
 پيش ايبك آمد از آنجا كه كمال عنف و بدجوی ايبك بود
 در صفراء ضجرت نامه باتابك يزد نبشت مشتمل بر بوارق تهديد
 و وعده و وعيد و اينكه اگر طريق اسعاف اين مرتبه نسپرد عنان
 باز جانب يزد گردانم و آنجا آثار عمارت نگذارم اتابك يزد
 تورانشاهرا بنقدیم خدمات ارضا فرمود و گسيل كرد و در منزل
 قریه شتران شهر بابك a باتابك ايبك پيوست و ضياء الدين ابو بكر
 هنوز در فارس بود بترتيب مدد مشغول ايبك ملك تورانشاهرا
 بر گرفت و حدود سيرجان آمد ۵

گفتار در توجه رايات سلطان ارسلان از جیرفتن بسیرجان

وعدو بجيرفت

چون خبر خروج تورانشاه از يزد و آمدن بسيرجان بجيرفت رسيد
 ملك ارسلان و اتابك محمد صيقل عزم از قراب صواب بر كشيدند
 و با سپاهي جرار صارم عزم قمع اعدای شده از جيرفت روی به
 سيرجان آوردند چون ايبك مطلع شد از سيرجان باز جانب
 كدرو b نشست و چون ايبك بهزيمت رفت ملك در سيرجان
 توقف نكرد و باز جيرفت آمد و چون ضياء الدين از فارس مددی
 تمام حاصل كرد و در كدرو بايبك پيوست باستظهار تمام روی

a) Comp. Mokaddasi ۴۲۴, ann. s et Istakhrī ۱.۲ où M. de Gooje a reçu شهر فاك. b) Mokaddasi, ۴۱۳, ۴۵۵ écrit كدرو.

جیرفت نهادند و پراه زقوان *a* و مغون بیرون آمدند و بدر
جیرفت رسید ۱۵

گفتار در محاربه ملک تورانشاه و ملک ارسلان و بقتل آمدن

ملک ارسلان

چون تورانشاه و ابیک بدر جیرفت رسیدند در ماه اردیبهشت
سنه ۵۹۹ خراجی موافق غره رمضان سنه ۵۷۲ هجری ملک
ارسلان و اتابک محمد با حشمی که حاضر بود بیرون شدند و بر
در جیرفت التقا افتاد بعد از آنکه آسیاء حرب در دوران آمده
دانه عمر ارباب طعن و ضرب را آر کرد در اثناء محاربه از ممکن
قضاء بد تیری بر پهلوی ملک ارسلان آمد و چون آواخر
اردیبهشت بود و هوای جیرفت بغایت گرم و ملک ارسلان خفتانی
گران در بر داشت و در حرب تردد بسیار کرده از زخم تیر و ثقل
پوشش و هوای گرم روی باز جیرفت نهاد و در موضعی که آنرا
شهرستان خوانند از مرکوب جدا شد لشکر کرمانرا ازین حادثه
منکر دست مقاتلت سست شد و پلای مقاومت بر جای
نماند

جهانم بی تو آشفتنست یکسر * که باشد بی امیر آشفته لشکر
اتابک محمد یولق ارسلان پسر ملک ارسلانرا با خواص خدم
ملک ارسلان و غلامان خویش بر داشته روی بدار الملک بردسیر
نهاد و در جیرفت پیش ازین مجد الدین محمودرا از تولیت عمل
وزارت مصروف گردانیده بودند و دوات شرکت در پیش زین الدین

a) Ce nom ne se trouve pas dans les géographes publiés
par M. de Goeje. Cmp. Istakhrī p. ۱۹۱, ۱۹۲.

مهدب که کدخداء طرمدی بود نهاده او نیز رکاب متابعت
 اتابك گرفت و تورانشاه غالب آمد و هنوز رمقی در ملك ارسلان
 باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ a نام بسر وی رسید
 و او را در خون غلطان دید از اسب فرود آمده جامه را چاك زد
 و خاك بر سر کرد درین اثنا اتابك بهاء الدین ایبك در رسید
 و بر صورت ما جری مطلع گردید فرود آمده سر ملك ارسلان بر
 كنار گرفت هنوز نفسی باوی مانده بود آبی خواست ایبك
 مطهره با خود داشت شربتی آب بوی داد بعد از خوردن آب
 تنش حیاتش انطفا پذیرفت و عمر عزیزش بر باد رفته از
 عرصه خاك مرغ روحش بگلشن افلاك پرواز کرد ، یکی از افاضل
 کرمان در مرثیه ملك ارسلان قصیده نظم کرده چند بیت از آن
 ثبت افتاد

ای ماه و خور بر آن رخ زیبا گریسته
 سرو چمن بر آن قد و بالا گریسته
 ای از صف ملایکه غوغا بر آمده
 بر مقتل تو کشته غوغا گریسته
 ای دیده ولایت بی تو شده ز دست
 بر ملک تو خسرو والا گریسته
 ای پشت دین و پهلوی دنیا بتو قوی
 دین هست بر تو بر سر دنیا گریسته
 دستش بریده باد که آن تیر بر تو زد
 ملک ندیده c بر سر آنجا گریسته

ندید. Ms. c) . پهلوی Ms. b) . en ture قزل ارسلان C'-à-d. a)

وصفت این مصاف و معرکه مبارکشاه که مداح ایبک بود برین
گونه شرح میدهد

fol. 85.

چون بحمل شد ز حوت خسرو سیارگان
لشکر نوروز شد منتشر اندر جهان
تا گل سُوری نمود در بر سُوری لباس
ساری سیری نیافت هیچ زبانی و فغان
نطق سرایان بباغ پهلوی گل عندلیب
همجو مبارکشهست پیش جهان پهلوان
ایبک اتابک که نیست در همه عالم چندو
ترک همایون نسب گرد مبارک نشان
روی ترا چون بدید خصم تو بنمود پشت
بر اثر او شدند لشکر تورانیان
آخر کار او بیرد جان تنک * پای وسند a
در سر بی نفس او جان ملک ارسلان
خصم تو شد در حصار با رخ همچون خضر
خیز که وقتست هین زود که گاهست هان
او زبسی دودمان دود بر آورده است
زود بر آور تو هم دودش از آن دودمان
عاقبت اندیش باش سار عقوبت پیمیش
با سپهی چون عقاب بر عقب او بران

چون اتابک محمد بیردسیر رسید ترتیب محاصره ساخت و در
شهر متحصن شد ۵

a) Sic! Peut-être وند پای وند

گفتار در ذکر ملك تورانشاه بن طغرل كه پادشاه دوازدهم
است از قاورديان

بعد از واقعه جيفت و قتل ملك ارسلان تورانشاه با لشكر فارس
در جيفت توقف نا كرده عازم بردسير شد و بر در بردسير نزول
كرد و بر سر غله رسيده فرود آمد و لشكرگاهي معظم ساخت
و بزرگان كرمان كه در بم بودند چون ظهير الدين وزير و شهاب
الدين كيا محمد بن المقرح خازن و امام الدين قاضي احمد
واعيان و رؤساء بم همه بخدمت آمدند و مناصب قسمت كردند
و مراتب معين ظهير الدين وزير و كيا محمد خازن و امام الدين
مذهبي چند گانه از شهر و دشت نرد محاربت باخند و ساز
مقاتلت ساختند و از جانبين قتل و جريم بسيار شد اتفاقاً
اتابك محمد در شهر رنجور گشت و او را جراحتي سخت نا خوش
بر ران ظاهر شد و از نگاشتن صور حركت حرب و مدارست سُر
طعن و ضرب و حفظ مصالح حصارداري باز ماند بزرگان فارس
و كرمان گوي مصالحت در ميدان وفائي انداختند بر قرار آنكه
اتابك را زمام احوال در مقام و ارتحال بدست خود باشد و بولق
ارسلان بجاي فرزند مي باشد و شهر تسليم [كنند] بزين قرار
طراز حله صلح يافتند و رشته عهد بافتند^a و اتابك محمد را چون
خفتي روي نمود با ضعف تن و رنج دل از شهر بيرون آمد در
باب مقصد و اختيار موئل اندیشه كرد منبع تر ملاجاي و حميم تر
پناه و نزديكتر ملاذي عصمت امراء فارس ديد انتقال و بيه و جواي

وخواص خدمرا بر گرفت ودر جوار آن بزرگان شد اورا بحسن
القبول تلقی فرمودند وگفتند چون دخول العرب کردی دندان
کید خصم کند شد و دست تعرض دشمن کوتاه در مصاحبت
ایشان با لشکر فارس خدمت اتابک زنگی پیوست ، وملك تورانشاه
بشهر خرامیده بر سریر سلطنت نشست وروزی چند یولق
ارسلانرا فرزند خواند پس آیینۀ بصرش در غلاف تکاحیل پنهان
کرده بقلعه فرستاد وچون موسم نهضت گرمسیر در آمد
امیر افتخار خوانسالار وظافر محمد امیرک وافتخار الدین
اسفندیار نوبت سالاررا در شهر بردسیر نشانندند ورفتند fol. 86.
و در جیرفت مرکب مراد فراخ لثام کرد و باجتناء ثمرات لذات
مشغول شد ۵

گفتار در رفتن غلامان مویدی از جیرفت به یزد و آوردن
موید الدین رحمان و اتابک یزد بکرمان و تسخیر دار
الملک بردسیر و قتل ایبک و قعود موید الدین
بر وساده اتابگی

چون هواء ربیعی در آمد و پیرده کافوری در نوشتند و بساط
زمردی بپفکند چهارپای خان و علم بعلفخوار برودبار می بردند
وامیر آخر پادشاه غلامی بود از غلامان مویدی امیر قلدچق
ودرین عهد قوت پشت ملکت وزیر بازوی دولت از غلامان
مویدی بود واکثر امیر اسفهلار شده چون امیر عز الدین
چغرانسه که امیر جامه خانه بود وامیر نصره الدین آیمه که امیر
سلاح بود وامیر نصره الدین قلدچق که امیر آخر بود و اتابک
ایبک از آئین اتابگی وقوانین سرداری نیمه عنف خوانده بود

وَنِيْمَةً لِّطَفٍ مَّائِدَةٍ حَفَّظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ مَزَاجِ
 بِيْمَارَانِ دُنْيَا مُحْتَاجِ سَكَنَكُمِينَ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا «
 بود وایبک بر عکس این قضیت پیوسته سکیاء عبوس بر خوان
 اخوان مینهاد وناوک دشنام از مجری کلام رها میکرد بیت
 نانش بخوری تا که نخست از رخ * یکساغر سرکه کهن باز خوری
 ایبک بزور بازوی خود مغرور بود و امراء بزرگرا خطاب کننده
 و احمق کردی، لا جرم این سه امیر محتشم که لشکرکش بودند
 و غلام مؤید الدین رحمان کنگاج کردند و گفتند قوت پادشاه
 و شوکت اتابک و رونق ملک و انبوهی بارگاه و زیارتی مراكب از ماست
 و این ترك ابله پیوسته سنان جفا نیز کرده است و سنت محاملت
 در معاملات از میان بر گزفته ما را چون خدمت باید کرد
 و کسی را اتابک خواند خواجه مؤید الدین خداوندگار جمله
 امیران قدیم و حدیثست ایبک دراز که وی از کشتی گاه قیبه
 کشتی گیر بیرون آمده است در کفه حشمت او چه وزن دارد
 و در صف رتبت او کجا نشیند و ما نیز جواب حق تعالی چون
 دهیم که خواجه ما در کربت غربت بینوائی کشد و ما با خیل
 و خول و ساز و اهبت خدمت مجهولی کنیم بیت

ای دل چو گریز نیست از غم خوردن

باری غم آن خورم که من دانم و من

تو که امیر نصره السدین قلدچقی فردا بزنی گله میروی ما نیز
 بر اثر تو بیائیم و گله برانیم و میرویم تا به یزد رسیم، در ماه

فروردین سنه ۵۹۷ امیر قلچق از پیش شد و امیر جفرانه و امیر
آیبه با جمله غلامان مؤیدی بر پی او شدند و گله بر گرفت
و براه بم بیرون شده روی بیزد نهادند و ملک تورانشاه و اتابک ایبک
و مشتی اوباش پیاده در جیرفت ماندند و بعد از محقق شدن
رفتن عز الدین جفرانه و غلامان مؤیدی بیزد ملک تورانشاه و اتابک
ایبک با جمعی سوار پیاده اثقال باز دار الملک بردسیر کردند
و اسباب حصار داری ساخت و چون عز الدین جفرانه بیزد رسید
و خدمت خواجه پیوست مؤید الدین ریگان گفت بیت

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

fol. 87.

بیا بیا که ز تو کار من بجان آمد

امید من بشما چنان بود که مرا بجای فرزندان باشید نه
چنان بود که مرا در وحشت وحدت غربت و امارت و اسباب
خویش چنین بی نصیب فرو گذارید و عمر در خدمت نا اهلان
فنا کنید اما عاقبت چون هنجار مصلحت خویش دیدید
وخت نیک شمارا بر راه فلاح و حق شناسی دلالت کرد علامت
سعادت شماست و امارت آنکه خاتمت کار محمود خواهد بود
و باقی عمر در وطن بسر برد، چون روزی دو سه پهلوی بر بستر
آسایش نهادند در معاونت کرمان استعجال نمودند اتابک بیزد
بنابر حقدی که از ایبک در ضمیر داشت اسباب نهضت ساخت
و ترتیب لشکری تمام کرد و در مرافقت مؤید الدین ریگان روی
بکرمان آورد و در آخر ماه خرداد بر در بردسیر خیمه زدند و بر
سر غله بوده و جو دروده فرود آمدند سبحان الله اینست وقایع
و نوایب متناوب

بیت

حوادث زمن نگسلد زانکه هست * یکی را سر اندر دم دیگری
هر سال رعیت بیچاره دام میکرد و خان و مان میفروخت و تخم
غله از طبس و دیگر جوانب میخرید و میکاشت و دیگری می درود
و می خورد و در اثناء این عجایب نوایب و انواع تکالیف و التوان
رنجهای تغاریف از شمول قحط و قسم و عوارض تحمل می افتاد
القصه چون ایشان بدر بردسیر آمدند میان دو لشکر سوق^a
منازعت قائم شد و دور مقارعت دایم لشکر دشت را روز اول مخایل
ظفر متحلی شد و دلایل نصره ظاهر آمد و امیر ارغش زاده که
بردی نامدار جهان بود و سر دفتر ابطال خراسان و در خدمت
توران شاه بود اول و هلت او را در قبض آوردند و در لشکرگاه در
زننجیر کشید و تکسّر حال و تحسّر بال اهل حصار روز اول ازین
معنی روی نمود پس رعیت و لشکری توسط بحال احتیال می
جستند و از شهر بیرون می جستند چه هواء شهر بعلت غلا
مبتلا بود و در دشت ادیم صکاری در غطاء غلات منواری وایبک
روز و شب بنفس خویش مباشر هول قتال و معایف جد جدال
می بود و جنگها میکرد که امثال آن از رستم زال مذکور نیست
مدّت محاصره متمادی شد و خلقی بسیار از جانبین هلاک
شدند و در شهر دور جور و قسمت گردان شد و دیوان مطالب
دایم، غلامی در خدمت ایبک بود او را قیماز شغال گفتندی
سرخى فتاکى هتاکى سفاکى بى باکى نا پاسکى گسنى پستى
بد مستى بحکم جلالت و اظهار جان سپاری او را عزیز میداشت

و بنظر عنایت مخصوص اتابک ایبک در قسمت و مصادرت شهر از قاضی احمد مال ستوده بود و بر لشکر تفرقه کرده قیماز شغال حصّه خویش از آن زر بستند و از شهر گریخت و بلشکرگاه آمد روز دیگر ایبک رسولی پیش مؤید الدین فرستاد و گفت اتابک ایبک دعا میگوید و خدمت میرساند و عرضه میدارد که من عرضه مصاف بر چیدم و توبست از ترکی و سپاهی تری کردم زر از fol. 88. قاضی مسلمانان ستدم و بقیماز شغال دادم این وفاداری نمود و دیگر با اعتماد کدام خیملتاش جان بدلم اینک شهر و پادشاه تسلیم کردم و خود موی باز میکنم و خانگای میشوم و بعد از گذشته مشغول و التماس عهد و سوگندی که کرده کردند و ملک تورانشاه از شهر بیرون آمد و ایبک در سرای اتابک بوزش بقرب قلعه کهنه و دروازه نو مقام کرد روزی دو سه اورا مهلت حیات دادند پس بقلعه بردند و قنینه قالبش از راج روح خالی کردند القمه مؤید الدین راجان بعد از هفت سال که در غربت بسر برده بود خانه باز رسید و در منصب اتابگی بنشست و اسم دادبگی بر عز الدین چغرانه نهاد و چون هواء گرم جلیباب سنجاب از پشت باز کرد و تأثیر سموم کمتر شد و موسم حرکت جبرفت در آمد عزم گرمسیر کردند و اتابک یزد موافقت نمود و جبرفت شدند و چون با حال موافق هوای خوش رایق و شرابهایی صاف مرق و لایق آمد همه در شب غفلت خواب نشوت فرو شدند تا روزگار خوابی دیگر دید و بر دیگر پهلوی گردید ۵

گفتار در ذکر آمدن اتابك محمد از فارس با تاج الدین خلیج
 جیرفت و رفتن ملك تورانشاه با مؤید الدین رحمان و اتابك
 یزد ركن الدین سام بجانب بم و مراجعت فارسیان
 بفارس بواسطه فوت اتابك زنگی و عود تورانشاه
 جیرفت و رفتن اتابك یزد بیزد

چون اتابك محمد با امراء و لشكر فارس بخدمت اتابك زنگی
 پیوست اورا بنظر اكرام ملاحوظ گردانید و باقسام انعام محظوظ
 و مواعید اعانت و اغاثت مستظهر درینوقت كه خیر قتل اتابك
 ایك و انقلاب تازه بفارس رسید اتابك زنگی با اتابك محمد گفت
 اینك نوبت ما آمد ما نیز صولتی بنمائیم و دستی بر آزمائیم
 تورانشاه در جیرفت است و شوكتی ندارد و شهر جیرفت را حصاری
 و پناهی نه لشكر و خزانه و ساز و سلاح همه مبدولست اثر عزیمت
 كرمان مصمم است موسم حرکت آمد، اتابك محمد در حال
 دامن جد در میان زد و آستین تشمر باز نوردید و خیمه بصحرا
 زد و اتابك زنگی تاج الدین خلیج را با سپاهی تمام در خدمت او
 فرستاد و در زمستان سنه ۵۷۷ خراجی باجیرفت رسیدند
 تورانشاه مؤید الدین و اتابك یزد روی بیم آوردند چون بیم
 رسیدند سابق علی سهل ملك را تمكین نکرد و در شهر نگذاشت
 و بر صحرا نشاند خواطر اذیاب و اصاغر متورع و ضمایر منقسم كه اثر
 لشكر فارس از جیرفت حرکت كند چون كنند، ناگاه خبر وفات
 اتابك زنگی و مراجعت اتابك محمد و لشكر فارس از جیرفت آوردند

توران‌شاه و مؤید الدین انتقال باز جیرفت کردند و اتابک رکن
الدین سام در بم رنجور شد و از راه پردسیر در محقه روی
خانه نهاد ۵

گفتار در رفتن اتابک محمد از فارس بیزد و باز آمدن بکرمان
و انزال مؤید الدین بواسطه کمر سن از منصب اتابگی
و اتابک شدن اتابک محمد

fol 89.

اتابک محمدا چون در فارس چند زخم مصایب بر دل آمده
بود از جهت آن پسر دوستکام پهلوان که در سنه ۵۶۵ دارالملک
پردسیر بجلالت او مفتوح شد و دو سه سرت که بهواء ایشان
مشغوف بود وفات اتابک زنگی نمک بر دل ریش او پراکند
و او را در فارس رغبت مقام نماند عزم یزد کرد بسبب وصلتی که
با عز الدین لنگر کرده بود چون خطه یزد حلول افتاد بر
اضعاف توقع عز الدین لنگر التزام صنوف لطافت و تحمل اعباء
ضیافت نمود و هر چه در وسع مخلوق گنجاند از خدمت و بذل
و عرض خزاین و لشکر واجب داشت روزی چند در ریاض نعمت
او چرید و از حیاض مسرت او سیراب گردید پس عز الدین
امیر حاجب خود را منکنه *a* با دوپست غلام بزرگ و خرد در
خدمت او فرستاد و اتابک محمد با این لشکر و غلامان و خواص
خویش در ماه اسفندارمذ سنه ۵۶۷ بیزد نزل فرمود چون خبر
اقتحام اتابک با لشکر یزد بجیرفت رسید گری دیگر بر رشته
تدبیر افتاد و طفل حیرقی تازه از مادر فتنه بزاد عز الدین

چغرانه‌ها فرستادند تا چنانکه تواند بصلح و جنگ سد سیلاب این بلاء حادث بکند چغرانه چون بزرند رسید معاندت را وجهی ندید یا شدت شوکت اتابک‌ها یا رعایت حقوق انعام او را رای صواب آن دید که باظفار تبصص زمام رضاء اتابک‌ها بدست آورد و او را بخدمت پادشاه کشد بظن آنکه از خارهای پای مملکت آن یکی مانده است چون آنرا بر کنند از هیچ جانب شاغلی نماند اتابک‌ها را با لشکر یزد بجیرفت آورد و منصب اتابگی بر مقتضای

قَدْ رَجَعَ أَخْفَ إِلَى نِصَابِهِ * وَأَنْتَ مِنْ كُلِّ أَلْوَرَى أَوْلَى بِهِ
 بازوی دادند چه موید الدین را کبر سن از حرکت مانع بود
 او را باز خانه نشاندند و اسم دادبگی بر قاعده بر چغرانه نهادند
 گفتار در ذکر کدورت اتابک محمد و چغرانه و کشتن اتابک
 چغرانه و آیمه و قاجاق غلامان مویدی را در جیرفت و شهادت
 صواحب عظام کرمان بر دست ترکان در بدسیر

چون روزی چند بگذشت و فروردین سنه ۵۹۸ خراجی در آمد مشارب مضافات میان اتابک و چغرانه تکدر می پذیرفت و هواء مخالفت تغیر میگرفت چغرانه میخواست که قواعد فصول طرمطی از سر گیرد و اتابک بحکم سوابق ایادی و سوائف عوارف که بروی داشت او را وزنی نمی نیاد و تمکینی زیادت نمیکرد روز آدینه ملک باجماع نیامد و اتابک و چغرانه بر بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گذاردند چون املر سلام باز داد آواز زخم شمشیر و دار و گیر بر آمد و مردم بترسیدند و بهم بر آمدند و اضطرابی هرچه تمامتر حادث شد پس بر در

مسجد جامع عز الدین چغرانه و امیر یعلی شمس‌نکاره و امیر
 fol. 90. محمّد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین

ایبک علی خطیب که در خدمت چغرانه بود مجروح گردید،
 ساعد سعادت اتابک بدین حرکت قوی شد و مؤید الدین
 منکوب و شکسته در خانه ماند و امیر آیه و امیر قلیچق نه مرده
 و نه زنده در خدمت می بودند روزی اتابک در سرای ملک
 بعشرت مشغول شده بود آیه و قلیچق را قبض کردند و آیه را در
 حال از گلشن حیات بگلخن ممات فرستادند و قلیچق را مقید
 داشت و مردم در استخیاء او سخن می گفتند چه ترکی بود
 ساده و کم شر روزی چند محبوس بود چون عزم معاودت بردسیر
 فرمودند کار او نیز باخر رسانید و چون سریر ملک در بردسیر
 مستقر شد چند کلاه رخاء رخا می جست و نسیم نعیم می
 وزید و بر سلو و سکون بدلها میرسید و درین مدت شعار شغل
 وزارت از ظهیر الدین بر کشیدند و در نصیر الدین ابو القاسم
 که استاد سرای بود پوشیدند و او مردی بود عزیزی رشد
 و کفایت ماحلی و چشمها از رونق احتشام او منلی بیت

دلش برنده نقش عدم بدست کرم

کفش زنده حد ستم بنوک قلم

و بحکم آنکه خواجه بود کریم لطیف عشرت دوست مشاهیر
 بزرگان و امراء و ندماء عصر بر فلک حضرت او پروین وار اجتماع
 می نمودند و در سلک خدمت او منتظم میشدند و در کرمان
 مجال مردم تنگ شده بود و وجوه دواوین اندک و ترکان گرسنه
 و بینوا چون تازیکان را دیدند در خیش خانه عیش خریده و ذراعه

وقار بر کشیده شنیدی ^a که مالی و منالی دارند و ترکان نمیدهند روزی در خدمت اتابك گفتند که در جبرفت مالش ترکان دادیم اینجا نوبت تازیکانست و اتابك برین سخن انکاری نمود و ترکان سکوت اورا غایت رضا پیدا شدند و روز سه شنبه سیزدهم ماه تیر سنه ۵۹۸ تورانشاه را ^b بصحراء دشت خیمه بیرون شد و اکثر تازیکان در خدمت ترکان خود حمله کردند و در پیش ملك و اتابك وزیر نصیر الدین ابو القاسم و ظهیر الدین افزون و شهاب الدین کیا محمد بن المفرج و خواجه علی خطیب و سابق الدین زواره و فخر الاسلام و شرف کوبنایی را ^c که ارکان مملکت و اعضاء ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند

زهی وفا و مروت چنانکه در دنیا * بوقت راحت و محنت همه بهم بودند
بروز روی نهادن بمنزل عقی * زیبیش و پس بزمانی خلاف نمودند
چون حق تعالی خواست که شب فتنه تیره شود از آسمان
هدایت ستارها فرو ریخت و در مجلس کیاست سمعها فرو نشست
و قومی را که بنور بصر بصیرت مخارج نجات از مضایف حوادث

a) Le sens exige: و شنیدند. b) J'ai ajouté را.

c) Ci-dessous p. ۳۴, j'ai corrigé کوبیانی, dérivé de کوبیان sur l'autorité de Jâcoub et de la *Bibl. Geogr. Ar.* de M. de Goeje (Index s. v.), mais ayant considéré, que les voyageurs et les géographes européens depuis Marco Polo (ed. Yule I, 117) jusqu'à von Houtum-Schindler (*Zeitschr. der Ges. für Erdk.*, 1881, p. 325 mentionnent dans ces contrées un nom géographique *Cobinan*, *Kuhbinan* en accord avec mon ms. il faut nécessairement restituer cette leçon.

توانستندی دید و بفضل یسار و ثروت مددی از جانی توانستندی کشید از میان بر گرفت و طرق یاجوج بلا از خرسنگها موانع و عوایق پاک و هامون گردانید، شهر بکلی ازین حرکت بهم بر آمد و باقی تازیگان بگریختند و ترکان در منازل مقتولان افتادند و غارت کردند بعد از چند روز غبار بلا فرو نشست و شهر fol. 91. شوریده قرار گرفت و خواجگان مانده را تسکین کردند و بیرون آوردند و از ملک و اتابک درین حرکت خارج هیچ کلمه انکار صادر نشد ۵

گفتار در آمدن حشم غز بکرمان

چون ماه مهر سنه ۵۹۸ در آمد از سرحد کوبنان خبر کردند که سلطان شاه غزرا از سرخس بیرون کرده است و چند خیل ازیشان روی بکرمان نهاده و بر عقب خبر که از راه راور بر آمدند و بکوبنان رسید سوارى پنج هزار با بُنه وزن و فرزند اما همه مجذوب و مسکوب و مقهور و منکوب و برهنه و غارتیده دو سه روز در کوبنان خرابی کردند و چون بر حصار دست نیافتند بفرزند آمدند و اول نوبت قتل و تعذیب نکردند بر غارت مطعمومى و ملیوسى اقتضار رفت و عادت شوم غز خود چنین بود که نخست از در عجز در آمدندی تا حریف را بشناختندی اگر غالب بودندى دست بازى خویش بنمودندی، چون این خبر بدار الملک رسید غلامى بود اورا سنقر عسبه ^a گفتندی دعوى زبان دانی کردى اورا فرستادند تا کیفیت حال و کمیت رجال ایشان معلوم کند

a) Ainsi le ms. ou peut-être عسبه, Incertain.

واز مضمون ضمایر و مکنون بواطن ایشان باز دارند که بچه مهم
تجشم نموده اند سنقر برغت و باز آمد و پیر خمی خدای ناقرسی
امیر قیصر بک نام بحکم رسالت با وی و هنوز ملک در سرای
دشت بود واز سوار و پیاده شوکتی داشت همه را حاضر کردند
و او را ببارگاه ملک نورانشاه بردند زبده رسالت و عمدۀ سفارت او
این بود که بخدمت پادشاه آمده ایم ده هزار مرد ازینجانب
آمد وینچ هزار بر صوب فارس رفت، زین الدین رسولدار حاضر
بود ازین سخن در هم افتادند و نا معلومی چند^a گفت می
باید که رقم قبول بر طاعت ما کشید تا مراسم خدمت پادشاه
بجای می آوریم و بلوازم رعیتی قیام می نمائیم، او را دو سه روزی
توقیف فرمودند و بعد از استخارت و استنشارت جواب دادند که
صمصام و بلاغ که مقدمان حشم اند و چند امیر مذکور بحضرت
آیند و شرف دست بوس پادشاه حاصل کنند و حشم در ززند
منتوقف میباشند تا مواضع و مراتع و اقطاع و ناپارۀ ایشان در نواحی
صرو و جروم روشن گردانیم که هیچ ناحیت تحمل شوکت و غلبۀ
ایشان نکند و مصداق این سخن که بخدمت کاری و رعیتی آمده
ایم اینست که بر جادۀ فرمان پادشاه روند واز خطّ مثال
پادشاه عدول نجویند و قیصر بک را با این جواب باز گردانیدند،
قیصر بک خود در کسوت جاسوسی آمده بود که حال عدد
و عدت لشکر کرمان باز داند چون بحشم پیوست و عجز و ضعف
حشم شهر معلوم کردند از ززند بر خاستند و روی بجانب

a) La construction est mauvaise. Faut-il ajouter اندیشیدند ؟

باغین نهادند و محقق شد که در دائره طاعت نخواهند آمد
 و از نقطه طغیان که همه عمر بر آن بوده اند در خواهند
 گذشت پس رد و قاحت ایشان واجب شد و حکم مدافعت لازم
 و در مطلع آوازه خروج ایشان انهاء این حال باتابک تکلّه بن
 زنگی که فارس داشت و از مالک کرمان سیرجان و یرک *a* در دست
 او و امیر * خطلج آیه *b* ایازی را در سیرجان نشانده و زین الدین
 fol. 92. رسولدار پیوسته بین الحضرتین متردد کردند و التماس مددی نمود
 تا قطع معرّت مصرت غز کرده شود چه اگر بر کرمان مستولی
 و متغلب شوند جراح فساد ایشان بفارس سرایت کند و اتابک
 تکلّه فوجی از حشم در صحبت مجاهد گورگانی فرستاد و بر میعاد
 رسیدن غز بباغین لشکر فارس بمشیز فزول کرد، رفیع که مشیر
 طرمطی بود خود را از یزد بحبل حیل باز کرمان کشیده بود
 و در بازار دولت اتابک محمد ساز کج تدبیر بر کار نهاده تقریر
 اتابک کرد که لشکر فارس را در مشیز می باید داشت و جنگ غز
 نتواندن چه فردا قهر غز اضافت بخود کنند و نام تو بر نیاید
 مجاهد گورگانی را تنها باید خواند و با لشکر و حشم کرمان بیرون
 کردن و مالش آن طغات دادن، از آنجا که سهولت طبع اتابک
 محمد بود این رای نا صواب و تدبیر خطا از آن غول قبول کرد
 بر آن جمله با شرمه لشکر که در شهر بود و مجاهد تنها بر
 عزم جنگ بجانب باغین شد چون تقدیر سابق بود که غز
 کرمان بگیرد و دمار از خلع این دیار بر آرد و آثار عمارت درینولایت

a) Comp. Istakhrī 1.4, note c. *b*) Sans points dans le ms.

نگذارند هیچ تیر اندیشه از کمان تدبیر راست بیرون نشد و بر هدف مقصود نیامد و هیچ خاطر محمود فرا پیش دلی نیامد
 إِذَا ارَادَ اللَّهُ انْفَاقَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ مِنْ ذَوِي انْعُقُولٍ عُقُولَهُمْ
 چون بیباغین رسیدند وصف حرب بر کشیدند مجاهد گورگانی
 و خلقی بسیار بر دست غر هلاک شدند و اتابک محمد منکوب
 و شکسته با جمعی نیم کشته برهنه با شهر آمد و لشکر فارس
 چون از واقعه مجاهد با خبر شدند عنان باز فارس گردانید
 و این واقعه در شهر سنه ۵۷۵ هجری رخ داد آتش محنت و دود
 وحشت در شهر پردیس افتاد از هر محله نوحه و از هر خانه
 ناله و از هر گوشه فریاد می توشه بر آمد نفس ملکت کرمان از
 ضعف و بی طاقتی بسینه رسیده بود بلب رسید و مسائلک قوافل
 بسبب اضطراب بسته شد و امداد که از اقلار متواصل بود
 منقطع گردید و محایل قحط روی نمود و غزرا چون نقش مراد
 بر آمد از باغین بر خاسته در کنار نهر ماهان فرود آمد و چون
 مقام پردیس از جهت تنگی متعذر شد روی بگرمسیر نهادند
 و بیچاره اهل جیرفت غافل و بیخبر ناگاه بسر ایشان فرود آمدند
 و صد هزار نفس را بانواع تعذیب و بشکنجه و نکال هلاک کرد و سر
 در ولایت نهاد و هر کجا ناحیتی معمور بود یا خدنه مسکون دیدند
 آثار آن مطموس و مدروس گردانیدند و از رعیت پردیس هر که
 سرمایه حزم داشت و محال توشه و گزای لُباد فرار بر گاو جلا می نهاد
 و فضائل خشم کرمان در ولوله تنافر افتاد و از اتابک محمد کناره گرفت
 و در حومه تقارب و تحارب دست بر آوردند و بعضی را می کشتند
 و بعضی را می سوختند و بدست خویش پر وبال خود می کردند و

گفتار در طغیان محمد علمدار و بیم شدن و با زمرهٔ اوباش عزم
بردسیر کردن و رفتن اتابک محمد بجانب فارس و از فارس

باز حدود کرمان آمدن و بطرف خراسان رفتن

fol. 93.

شخصی بود از خسارات اوباش حشم و زلات اوشاب اُمم اورا
محمد علمدار گفتندی و درین فترات از نفحات شیطان باده نخوت
گرفت و قومی بر خود جمع کرد و از اتابک محمد بگریخت و بیم
شد و در سابق علی پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار
و پیادهٔ بم بیاورد و روی بشهر بردسیر نهاد به خدمت ملک
توران شاه، اتابک محمد از آن شد آمد او بد ظن شد و متحیر
فرو ماند و اورا قدم اضطبار نماید با ملک توران شاه درین باب
مشاورت کرد و اورا از قصد ایشان تحذیر نمود ملک گفت من
از قصد ایشان فارغ نفرت آن قوم از تست و خلاف ایشان با تو
و اگر در خدمت خواهی بود من تا جان دارم نگذارم و رخصت
ندم که منعرض حواشی سرای تو باشند و برین معنی عهود کرد
و سوگندها خورد و اثر دلت سکون نمیگیرد و مصلحت خویش در مقام
بردسیر و خدمت من نمیدانی ممانع حرکت نمی باشم روزی چند
بیرون رو تا خود این کار کجا رسد [به بینی]، اتابک چون عجز ملک
و قلت مبالات او بامثال این احوال میدانست ترک خانه و مهاجرت
و وطن بر خود سهلتر دید از مناقشت محمد علمدار در حال
و مقاسات محاربت غر در مال ملک را وداع کرد و روی بجانب فارس
نهاد، چون اتابک برفت محمد علمدار و دیگر ارنال باز خدمت
ملک پیوستند و سنه ۵۶۸ خراجی در ضیف و مشقت بسر بردند
و اتابک محمد چون بفارس رسید هواء فارس ذیروز و باده فتنه گرفته

بون ومبیاں اتابك تكله واين عم او فطسب الدين پسر اتابك
 سنقر نوایر تشاجر استعلا می پذیرفت چون در سفره سفر همان
 دید که بر خوان حضر او را از زحمت بودن حضرت عز الدین
 لشکر حیا مانع آمد و رغبت یزد نمود هم باز حدود کرمان آمد
 وحصار ززند متحصن شد با چند کس معدود، وملك تورانشاه
 وزارت بقوام الدین پسر ضیاء الدین عز زندی داده بود وعرصه
 ملكت چنان خالی بود که مراسم خواجگی وایالت سپاهیگری
 همه در حمایت نیغ وقلم او میرفت رذالات سوار وپیاده لشکر
 شهر بر گرفت ویزرند آمد وatabk را ازعاج کرد atabk چون گریبان
 لباس راحت بر خود مزروود دید ومسالك آسودگی مسدود
 ومقام کرمان در مهالك خوف وجزع متعذر بودن در خانه ووشن
 با این استهانمت متعسر از ززند روی بحضرت خراسان بخدمت
 ملك طغانشاه پسر ملك مؤید نهاد ۱۵

گفتار در ذکر شمول قحط در بردسیر وآمدن غر از گرمسیر

بدر بردسیر وگرگ آشتی با ملك تورانشاه کردن

چون بهار سنه ۵۹۹ خراجی در آمد در کرمان قحطی مفرط
 ظاهر شد وسفره وجود از مطعمات چنان خالی که دانه در هیچ
 خانه نماند قوت هستی وطعام خوش در گواشیر چند ثانی استه ۹۴
 خرما بود که آنرا ارد می کردند ومیخوردند ومی مردند چون
 استه نیز باخر رسید گرسنگان نطعها کهنه ولبوها پوشیده
 ولبها دریده میسوختند ومیخوردند وهر روز چند کودک در شهر
 گم میشدند که گرسنگان ایشانرا بمذبح هلاك می بردند وچند
 کس فرزند خویش ضعه ساخت وخورد در همه شهر وحومه

يك گربه نماند و در شوارع روز و شب سگان و گرسنگان در كشتی بودند اگر سگ غالب می آمد آدمی را میخورد و اگر آدمی غالب می آمد سگ را و اگر از جانبی چند منی غله در شهر می آوردند چندان زرینه و سیمینه و اثواب فاخره در بهاء آن عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت یکمن غله بدیناری نقره قرض میسر نمی شد اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارات متوالی خیری مانده بود در بهاء غله برین نسف صرف میکرد و روز میگذاشت و از تراکم مردگان در محلات زندگان را مجال گذر نماند و کس را پرواء مرده و تجهیز و تکفین نبود آنقصه غر چون بزمستان عرصه گرمسیر را از مهرهء سگان و قطان بر افشاندند و کیسه و لایتن را از نقد ثروت خالی گردانید و چنین هر دفین از رحم زمین اخراج کرد در تابستان سنه ۵۹۹ شعبده دیگر [باخته] روی باز بردسیر نهاد و خواستند که عذار احترام را بآب اعتذار باز شویند رسوئی فرستادند پیمش ملک تورانشاه که ما از خراسان بعزم خدمت پادشاه و نیّت مقام کرمان آمدم و مصداق این دعوی آنکه بر ده فرسنگی دار الملک نزول کردیم و شکوه بارگاه ملکه را و احترام جانب پادشاه را قدم در حرم ملک و بیضه ولایت و حوالی شهر ننهادیم بر انتظار آنکه مثال پادشاه بتعین مسکن و مقام صادر شود پس نا اندیشیده لشکری بسر ما آمد چون حال بر آن جمله دیدیم بر مقتضی و فی الشرّ حجّه لا یُنجیک احسان بمعارضه بر خاستیم اکنون امسال قاعده کلمه که پارسال ایراد کرده ایم بر قرار مّهد است و نیات بر خدمت پادشاه صادق و ضمایر در صوامع طاعت معتکف اگر پادشاه عمارت

ولایت میجواهد و بر نفوس و اموال و اعراض مسلمانان می بخشاید
 ما را ببندگی قبول کند و سمت عبودیت بر روی روزگار ما نهد
 و بناء معاهده را بتغلیظ ایمان و مصافحت ایمان معبور گرداند و اثر
 خواهد در میان حشم آید و اثر رغبت این مساعدت نماید
 حکم اوراست، چون رسالت بر مقتضای عقل مقرر بود و بر
 حفظ مصالح از قبول آن چاره نبود پادشاه بزرگی از بزرگان
 ولایت با رسول غر فرستاد و حسن اجابت رسالت داد و نژد نمود
 تا در شب نخست شمع انس بر افروختند و بر قامت حال قبا
 صلح دوختند و امرا و معارف غر در بردسیر بسرای ملک که رخص
 است حاضر آمدند و شرف دستبوس حاصل کرد و بانواع خلع
 و تشریفات مخصوص شد و ملک جرأت نمود و تا صحرای در میان حشم 95
 شد و سلامت باز گشت و غر در بردسیر طوف کرد اثر مزروعی
 دید بر قلعه خورد و روی بجانب بم نهاد و چون نواحی شق
 بم بوسیله وجود سابق علی مضبوط و محفوظ بود بر ولایت نسا
 و نرماشیر هجوم کردند و صد هزار آدمی در پنجاه شکنجه
 و جنگال نکال ایشان افتادند و در زیر طشت آتش گرفتار شدند
 و خاکستر در گلو میکردند a.... و این را قاورد غزی نام نهاد
 بودند

قاورد غزی که دور باد از لب تو * من خورد ستم هاجر تو آنرا ماند
 بعد از خراب البصرة b ولایت نرماشیر و نسا در دست گرفت

a) Lacune non indiquée dans le ms. — Le second hémisticho du vers suivant est peu clair. b) Locution proverbiale (Freytag, *Prov. Ar.* III, n. 774) qui veut dire: après une ruine complète (comme celle de Basra).

و عمارت فرمود و آنطرف را مستقلاً خود کرد و با سابق علی که با استدعا و استحصار ایشان متهم بود مدت ده سال تا رسیدن ملک دینار گاه در عربده شقاق بودند و گاه در قهقهه وفاق و در زمستان سنه ۵۶۹ باز جیرفت شدند و بر معهود عادت عوایی فساد و غوایل عناد غز جاری و ساری و ایذاء ^a خلق و انکار حق بر حال خود و جمله حرکات و مجموع معاملات موجب نقص عهد و مقتضی نکث صلح ^b

گفتار در توجه غز از جیرفت بجانب بم و نرماشیر و آمدن از بم بدر بردسیر بعزم محاصمت و مشاجرت و وفات خاتون رکنی والدۀ ملک تورانشاه

چون سنه ۵۶۹ بآخر رسید و سنه ۵۷۰ خراجی در آمد غز از جیرفت بجانب بم و نرماشیر شد و ارتفاع بر گرفت و در مهرماه سنه ۵۷۰ بدر بردسیر آمد و جانب مهادنت را اهل غل نمودند و رعایت حقوق بر واکرام فرو گذاشت و شبی وقت خواب روی بر دروازه دشت آورد و ملک و لشکر و رعیت همه در ربض و اتفاق را خاتون رکنی والدۀ ملک و رنجور بود و در آن حالت فرو شد از فریاد زنان دولخانه و جواری سرای و شعب النجاء مردم دشت بحصار [در] شهر اشتراط ساعت حادث شد و در دروازه چند طفل و عورت در زیر اقدام انام پیاپیال شدند و تا روز دروازه کشاده بود تا اهل ربض دشت همه در شهر آمدند و ملک انتقال باز سرای شهر کرد و سرای دشت که امثال آن بارگاهها و منازل و مغانی ^b و مراتع

a) Ms. . وایزاء . b) Sans points dans le ms. Je préfère lire: . و مبانى .

وبساتین و منتزهات در دیار اسلام نشان نمیداد فحوی از سعت
 فضا جهانی در جهانی و سقوطی از تصاویر بدیع و نقوش ملیح چون
 اوراق آسمان باعشار کواکب آراسته و چون مقاصیر بهشت بجمال
 حور روشن گشته فرو گذاشتند تا سر در نشیب خرابی نهاد
 و هر کس که خواست در هدم غرات و تقویض شرفات آن قصر
 پیوست و خشتهاء آن یک یک باز گرفتند و آن مجالس نرخت
 و کنایس عرش رتبت اطلال و رسوم و ذکر جعد و بوم شد
 لامیر معزی سجری

آنجا که بود آن دلستان * با دوستان در بوستان
 شد کوف و کرگس را مکان * شد گرگ و روبه را وطن
 در جای رطل و جام می * گوران نهادستند پی
 بر جای چنگ و عود و پی * آواز زاغست و زغن
 سنگست بر جای گهر * زهرست بر جای شکر
 ابرست بر جای قمر * خارست بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا * مروا شود چون مرغوا
 جای شجر گیرد گیا * جای طرب گیرد شجن
 زینسان که چرخ نیلگون * کردست شاهان را نگون
 و باز کی گردد کنون * گرد دیار یار من
 و هنوز تا این غایت ربض پردیس مسکون و منازل معمور و سقفها
 مرفوع و بازارها بر پا و کاروانسراها بر جا بود درین طاقه کبری بکلی
 عمارت ربض بر افتاد و عیای بعضی مردند و بعضی جلاء وطن کردند
 و کار بجای رسید که در عموم عدل و شمول امن و دوام
 خصب و فرط راحت و کثرت نعمت فردوس اعلی را دوزخ می نهاد

و با سغد سمرقند و غوطهٔ دمشق لاف زیادی میزد باندك روزی در
 خرابی دیار لوط و زمین سبازا سه ضربه زد القصهٔ غز گرد بردسیر
 بر آمد و آنچه در حومه دید برد و از تعدد مقام روی بنواحی
 نهاد ۵

گفتار در بیرون آمدن مؤید الدین ریحان از خرقهٔ تنصوف
 و اتابك شدن و لشكر بسیرجان بردن و در آنجا مردن
 و مجمل احوال غز

چون غز از در شهر بر خاست مؤید الدین ریحان که بر دست
 فارس میدان فرسان و شطاح جهان مترجم کلام رحمان شیخ شمس
 الدین محمد روزبهان توبه کرده بود و خرقه پوشیده قارورهٔ توبت
 بر سَنَك زد و گلیم خرقه بر آتش نهاد و دیگر باره اتابك شد
 و لشكر شهر بر گرفت و بسیرجان شد بر غمّه آنکه امیر خطلج a
 آیه ایاری مددی کند و روزی چند علوفهٔ بیرون برد چون
 بِمَقْتَضَايْ آيَتٍ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ b فرموده اِذَا أَرَادَ
 اللَّهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً مؤید الدین را شراب
 عمر بدرد رسیده بود و مدت بقا باخر کشیده در آن خاك او را
 بخواندند لَبِيكَ اجابت گفت و او را در رباط خواجهٔ علی بسیرجان
 دفن کردند و لشكر بی هیچ مراد باز گردید و از بردسیر قومی از
 غلامان بر اثر غز شدند برای آنکه چیزی از بنهٔ غز باز گردانند
 در دست غز اسیر c آمدند و هلاك شدند و غلامی معروف با

a) Sans points dans le ms. b) Comp. le Coran, chap. XXXI, 34.
 c) Mot illisible dans le ms. à cause d'une tache d'encre.

چند ترك در حصار قريه العرب متحصن شدند غر قصد ان
 حصار كرد و بستند و جمله را بوحشت خانه فنا فرستاد و پيرين
 نسف هر سال فوجی از آن ترکان كه در مشاورت و مباشرت
 و مبادرت قتل خواجگان مشارك بودند بر دست غر هلاك می
 شدند تا از آن مدبران نافع ماری و ساكن داری نماند چون
 زمستان سنه ۷۷۰ در آمد روی باز گرمسير نهاد و با سابق علی
 گاه در مرقد صلح و موافقت می خفتند و گاه بر منهیج حرب
 و مخالفت می رفتند و چون دانستند كه كرمان ايشانرا خانه
 شد و منازعی نیست بعمار گرمسير آوردند و رستاق جیرفت
 و ولایت نرماشیر را زراعت كردند و بازار را مراعات واجب داشتند
 و از در اصفهان و سیستان بلکه از بیضه ممالك فارس اصناف اموال
 و چهارپای و رخت قوافل می آوردند و بر هم مینهادند و در حدود
 سردسير و گرمسير استخلاص چند حصن و حصار كردند كه درو. fol. 97.
 سیصد و چهارصد مرد بود و همرا قتل كرد چون حصار كورفك كه
 كردان داشتند و حصار راور و زرند كه امیر حیدر داشت تا سپاهی
 و تازیك كرمان هم درین فتنه هلاك شدند یا جلاء وطن كرد
 و منازل ربض بردسير و سرایهء دشت كه يكشیر از آن به يكمنقال
 نیر خریدندی چنان شد كه بوم از بیم وحدت از آن خرابها
 میگریزد و جغد از وحشت ان اطلال می پرهیزد
 آنجا كه بدی نغمه جنگ و دف و نی
 بینی زدد دشت درو اکنون پی
 هر جا كه پیرخی درو خوردی می
 امروز همی دیو گریزد ازوی

و اینهمه خرابی کرمان نتیجه زار خاطر ورنجیده رفتن قدوة
 الاولیا شیخ محمد رحمه الله از کرمان بود در عهد ملك ارسلان
 گویند که بهرامشاه و مؤید اندین و جهان مرید شیخ بودند چون
 عمر دو خراسان شدند و ارسلانشاه از بیم باز کرمان آمد بدو یاران
 تقریر و ارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه و مؤید
 الدین و جهان است و چندین عمار مرید دارد بودن او در کرمان
 خیر است پس کسی پیش شیخ آمد و گفت ملک از تو
 رنجیده است و مردی ترکت شیخ گفت ما از تیردن ترسیم ما
 از کسی پرسیم که در قه عمر کفش مردی راست نهاده باشد
 و از روی چشم بر خاسته از دیمان یفت و گفت ما که مانرا پشت
 پای زدیم چنان که در پای مناره شاهینگون کتک بجه کند
 و چنان بود بیرون نوشتن بنوعی خراب شد که کتک در پای
 مناره شاهینگون بجه کرد شیخ مبارک داور که مردی بود صالح
 و مشهور که همیشه ابدال به شاعر شدند و معصاحب شیخ الاسلام
 به جهان اندین بودند گوید که غمخ در زمره نداشت که تنها
 شاهینگون بدانشی از قهر کتک مردم خوار
 تا دل مرد خدا نمد بدرد * هیچ قوم را خدا رسوا نکرد
 گفتار در آمدن امیر عمر نبی بشیر خبیت و در میان عمر
 شدن و ریاست کردن و استنده غزان انك محمد را جهت
 رعایت حشم و باز آمدن انك محمد از خراسان همین
 غر به ریاست ایشان

امیر عمر نبی را که سبط امیر دج الدین ابو الفضل سیستانی
 بود از غایت عمری عواء پاشای غر سلسله رغبت عزیت فرمون

جنگبایید و با جمعی از حشم خویش بیامد و شهر خیبر را فرو
گرفت و در میان غز شد و چنانکه عادت غز است اول در تقرب
واجلال و آخر در تنکیل و اذل او را ترحیب نمودند و نام ملکی
بیروی نهاد و او را در تحریب بلاد و تعذیب عباد بار خویش
سخت و چون اذکاب حضرت خراسان رسید ملک نغانشاه او را
بمنطق زرین مشوق گردانید و حسن انطون او در قصد از حضرت
محقق و فرمود که اگر در جوار ما خیمه اقامت خواهی زد اوتاد
اقرار محکم گردان تا انواع اصدناع تقدیم افتند و هر منسوب ده
التماس دهی میذول باشد و اگر مرا آن خصم اند یعنی سلطاننشینان
پیر در خانه نبودی خود بتقوت او امداد و اسعاف نردمی تا
بحصول مراد باز خند شدی، اذکاب محمد خون دواعی محاسنت
میان نغانشاه و سلطاننشینان دایم دید و در آن خواست افتاد ده
از آن که خند بود

هر جا که روی خت تو باتست ای دل

و از کرمان غز بانکاب محمد می نشست ده امیر عمر نهی مدهی
عمر غریبست و انخاب اطراف با ما در می سازند و همه نزد
طاعت و غا می یازند اگر اذکاب یوانیت و خانه خود رغبت نماید
ما رفته حکم او را رفته انان نرد میداریم و از خند امر او تجاوز
نمائیم و بعد از خدم و خول او از بدسیر می نوشتند ده بیت
که باز ای زغر تو من لوس نتم . صد حلقه بندگیت در لوس نتم
عزمت ملک بدسیر خانیست و دست انتظار سنون سر اعتبار
کرده ایم اگر میل باز خانه دایم میفرساید ما خند شم مریش
سرمه دید میسازیم، این معاد داعیه حرکت او شد بجانب

کرمان در اوایل سنه ۵۷۱ خراجی از راه تن برون آمد و به
 خبیص مقام ساخت چون غزرا از ورود او خیر شد مصمص
 و بلاق و امراء حشم و مناع قبيله بودند بنفوس خویش خدمت
 او آمدند و او را مخصوص مزایای تعظیم و محفوف عطایای تعظیم
 از خبیص بر داشته در میان حشم بردند و بدر بردسیر نزل
 فرمود اذبک خود را در مغاک غلاک افکنده بود اول واجب تقدیم
 مناجحت دانست با امراء و مقدمان حشم گفت شما را ولایتی
 چون کرمان بدست افتاده اگر اساس جهاندارى بر قعده انصاف
 نهید و بتیاری راستی ستانید و وعید کرد شما هر روز طراوت تزیید
 پذیرد و صاحب طراوت کرمان چون بینند که بسازد امن گسترده
 است و قبح معاملات غر بکرتک عدل و عقل ستوده نمید بر جناح
 استقبال و قدم استعجال خدمت مبادرت نمایند و علم شوریده
 قرار گیرد و شمارا سری و سمانی روشن گردد و نشاء سعادات و فلاح
 خیرات است که با پادشاه وقت بسازید و متمتع فرمان او کنید
 و مراحمی خاطر علم او بدست آرید این موعظه اگر چه نه
 گوشواری بود گوش غزرا پیرداخته و نه شعاری بود قیمت شفاوت
 ایشانرا دوخته سلم اذبک را تصدیق کردند و وعده قبول
 داد

تو سرور دانی و سخن پیمش تو باد و میگویم و سر بنیزه می جنبانی
 و در مصالحت ملک نورانده و التزام احکام شاعت و ارتسام الشعت
 خوص کردند و غلظه علی دخی « قرار دادند که شرماء ملک

در شیر باشد چون امارات رشد و صلاح و علامت خیر و صلاح از
 چشم معلوم شود در میان ایشان آید و چون ادبک محمد با غر
 پیوست کار امیر عمر نبی روی در تراجع نهاد و خود در جام
 عمرش جرعه زیادت نموده بود نصیب خاک فد شد

گفتار در ذکر کشته شدن ملک تورانشاه بر دست ظفر محمد

امیرک ویر تخت نشاندن محمدشاه بن بهرامشاه

چون ادبک محمد بکرمان باز آمد ظفر محمد امیرک بوی پیوست
 و این ظفر محمد امیرک آنست که در خدمت ادبک بود و ذکر
 او سابق است و اسلاف او خود داع عبودیت آن دولت داشتند
 اما اصل بد او را بیعت حقوق نمیکداشت ادبک از مسیر او را
 بنیابت خود در شیر فرستاد چون ظفر در شیر آمد دکان فصول
 بیاراست و بضایع اذیب بر طبیف عرص نهاد و چون عرصه ملک
 از طبقات صدور و امرا خالی بود او نشی دوسه در بیس افغان
 و حل و عقد و تولیت و عزل درون شیر بدست ثرو گرفته ظفر
 ایشانرا در آن در قرایبی فاتحه استعجاب خواند و ایشان آن
 یکاد استعجاب بروی میدادند و در حلقه بنای فتنه معتمد
 و اساس حادثه منکر می نهادند و ملک تورانشاه بدجبهه از آن
 غافل روز شومر مه تیر سنه ۷۷۲ خراجی موافق سنه ۷۷۲ هجری
 علی النصیب ظفر با چند سرخندک و بیگل بدر خیره ملک سد
 و بی رخصت و استاجره در سرای حرم آمد و تورانشاه خود رنجور
 و بعلت نفوس مبتلا تحب حرمت بر داشت و دفع حیا از رو بر
 گرفت و آن مسکین رنجور را پاره پاره کرد و محمدشاه دهن
 بهرامشاه را از قلعه بیرون آورد و بد جایی وی نشست و گردن

رفاعت بفراشت و بر وجه امتنان با اعلیٰ شهر میگفت که نیم
 مرده ظلم مکار غدار را بر داشتم و پادشاهی جوانخت عادل
 نشاندم، و محمد شاه با آنکه کودک بود و از مجلس قلعه بمجلس
 سر بر ملک رسیده بفراست اصالت و عرق سلطنت میدانست که
 اقدام بر آن کبیره نه حد ظافر بود و هر کس که مثل این جریمه
 مساجاز داشته است از وخامت عاقبت آن جان نبرده است
 و تبعه آن حرکت مذموم و فعل میشم در وی رسیده است چون
 برین تجاسر روزی چند بر آمد و غر پیده صلح دریده بود
 و قوایر موافق بر دیوار نقص زده و مراسم مقاتلت از سر گرفته
 روزی خبر دادند که فوجی غر بر دو فرسنگی شهر میگذرد
 ظفر از غایت غرور جناب حمرا میمل گذاشت و با تنی چند
 معدود بتاختن غر شد محمد شاه چون همیشه با معتمدان
 و خواص جانداران خود قرعه مشاورت دفع ظفر میگردانید،
 درین روز یکی از خواص او علاء الدین سلیمان نام گفت ای
 پادشاه دفع این غادر فاجرا روز به ازین بدست در نمی آید
 چون ما از شهر بیرون رویم خداوند بفرماید که دروازه‌های
 چهارگانه شهر فرو بندند و کلید دروب و قلاع خدمت او آورند
 و خود با معتمدان ترک و دیلم بر باروی شهر نشینند من او را ضربه
 زخم عسجه با آید، پادشاه گفت اگر این کار بر نیمد و خطا
 افتد خلقی بسیار کشته شوند و جنبانی در بلا افتد علاء الدین
 سلیمان گفت هر که دروازه بسته باشد هر فتند و واقعه که
 باشد در بیرون باشد اگر نعوذ بالله او خلاص یابد شما دروازه
 100) فرو بندید و او را باز اندرون نگذارید پادشاه او را نداده گفت

بسم الله با او بیرون شو و چون باز در شهر آید جزاء فعل ذمیم
 و سزاء عمل قبیح او را در کنار وی نه تا عبرت دیگر متعذیان
 و موعظه دیگر بی ادبانه شود، بر مقتضای فرمان علاء الدین
 سلیمان و موافقان همه منتظر فرصت بودند تا بر در دروازه مغان
 علاء الدین سلیمان نیزه بر پشت ظافر زد که سنان جان
 ستانش از زیر پستان ظافر بیرون آمد و دیگر باران مدد کرده
 او را پاره پاره کردند، و در شهر خواجه بود که منصب وزارت
 برسم او بود و شخصی دیگر که اسم خازنی بردی و با ظافر در
 قمار این جرأت؟ دست بودند و در عبار این کُلف، نه پای
 در پس دیوار اختفا گزینند، محمدشاه عیون اجسّس بر تماشت
 تا هر دورا باز جستند و بناظر ملاحظ ساخت، و در شهر بکخواجه
 محتشم مانده بود از خاندان مجد و شرف و دوستان جود و کرم
 او را شرف الدین بن عزیز خواندندی پسر عزیز منشئی مانسکه
 کورمان بود که ملک العلماء عهد بود و علم علوم شریعت زیر خانم
 خاطر او و کتابی نصرت تیغ در حمایت نیک فلم او و شرف
 الدین مسعود در مبداء شباب نالعتی داشت مقبول و هیائی منبوع
 و جمالی فایف و ذکّه باطن با حسن ظاهر لایق بیت

کافر چو دید غایت حسن رخ تو گفت

یَا مَصْرِیْ کَدَ جَنِّیْنِ صَوْرَتِ افْرِید

اعباء شغل وزارت بقوت عقل و فطرت کفایت او منوط فرمودند
 و اشغل لشکر کشی و لالائی مخلص الدین مسعود مربوط، ملکی

بی جمال و دیوانی بی منزل و رعیتی بی مل نهد در تاریکمی فتنه مشت
 میزدند و با تحمل و احتیال بی انتشار فرج روزی شب می بردند
 و قوام الدین زندی و شرف الدین در تنافس وزارت یکدیگر را ترکس
 بصر از حقیقه حلقه بی می کشیدند تا کسوت وزارت از شرف
 الدین خلع کردند و در قوام الدین پوشید و ترکان در استیحا
 و ابقا و اخلاق و افتاء هر کس که میخواستند بی زجر زاجری و منع
 مانعی تصرف میگردند مجد الدین محمود پسر ناصر الدین بو
 الهوت را مکر در صرة ثروت در می دیدند او را کشتند و اسباب
 خانه برد و مجلس الدین مسعود که اختصاص قریب و اخلاص
 خدمت پادشاه می نمود دور دور بی رسید و او را ۳ پاره
 کردند و بطنش آخرت فرستاد و مشتی رعیت بیچاره که از
 بیدرمالی و نا ایمنی راه و عدم ثوابه در مضائق اضطرار مانده بودند
 همه روز در شکنجه مطالبات بودند و همه شب بی درجه
 پاسبانی ۱۰

نقار در رفتن محمدشاه اجنب بیم و اراده غدر کردن با سابق
 علی و بیعت بدو شیر عود نمودن

عنون در سند ۳۵۵ خراجی موافق سند ۳۵۵ خراجی در بردسیر
 قحطی عظیم حادث شد و آب بی توانی بلب رسید و وزیر قوام
 الدین زندی و ترکان متفق شدند و تفریر کردند که روزی چند
 بجانب بم باید شد بمبئی سابق علی که سابق علی از حقه
 بر ولایت بم مستول نیست آخر چهارم پادشاه وقت و صاحب حق
 ولایت بوی رسد مراسم خدمت فرو نگذار و حق نعمت ملوک
 بهرامشاه را رعیت کند، برین تفریر عزم به کردند و حرم رسیدند

سابق علی بشاشت گریخته بود و در موقف عبودیت باستاند
و مجهود طاقت در میزانی بذل کرد و پادشاه را مفرد و لشکرا جدا
شرط انزال بجای آورد و مواجب همه معین و مبتین گردانید چون
روزی چند در راهی آن نعمت خریدند و احشاه پائون را بانوان
مضاعف و حلاوه و پنبوده آوده در دند بر مقتضای گرسنه خون سیر
شود رگ فصول دروی بجنبند و فرموده نعوذ بالله من آلکرم اذا
اجتمع و بن اللیم اذا شبع ترکان غدار مکار خون خوار تا بکار
سقاء بی باک تا پیک خنک خون روانی در سابق و گرمی بازار دولت
او دیدند شیرینی ساکن و رعیتی این حضوری پر خواجگان معتم
و حشمی در ساعت بکسر و بازاری بانواع نعم از اسب و خنک پر
مل و نواسته و تنصیف دهر از حومه او پر خاشنه و گزی مستقیم
و آتشی در نعیم مقیم عرب حسد در آن نسیفه بد کردار در کر
آمد و با آن گفتند چرا باید که دار الملک بدسیس که مرکز سر
سلطنت و مدف گهر ملکت است بدان صفت بصوف و حنط
و بلا مثلی باشد ویم که بوده دزدی و دزدیده سرهنکی باشد
برین نسف بقرون خصب و نعمت متعلی

آری جو تورا سوخته باشد خرمن

خواجه که بود سوخته ثم خرمن

کنایه کردند و اتفاق بود که سابق را در قفس آرند و حلاله
کنند و ولایت غزو ببرند و سابق علی هر بامداد خدمت ملک
می پیوست و در مودب او بصاحب می شد و اسمعی حاکم او
میگذاشت ترکان این مواضعت بسمع پادشاه رسانیدند و تقریر
کردند که صلاح حل و فراغ بل تو بدین استنای متعلق

است ولایتی معمور باز دست افتد و بدین حرکت غر مالیده
 شود و در دایره طاعت آید و ملک از سر کدکی و بی برگی اثر
 این صنعت با پدر او میکردند راضی بود گفت فردا چون
 خدمت آید و بصحرا رویم کار را باشید، سابق بامداد علی
 الصباح بر قعه بخدمت ملک پیوست و روی بصحرا نهاد
 محمد علمدار که معمور ایالت سابق سابق بود و سرمست مکارم
 لاحق او بر خلاف معتاد با سابق گفت که امروز بصحرا چه
 کار داری خدمت ملک کردی و حکم بندگی بجای آوردی باز
 باید گشت، سابق بکمال کیاستی که داشت نقش تدبیر
 و صورت تقریر ایشان تصویر کرد و با ترکان گفت مرکبم خوش نمیرود
 فرستادم تا خنک راهوار بیاورند امیران و ترکان بیرون که من بر
 اثر می آیم و باز گردید و با قلعه شد چون سابق فوت شد
 fol. 102. پسرش را نصرت الدین حبش و ریب او را شمس الدین طهماسب
 گرفتند و کاری مهیا و نعمتی مهیا و هواء ضیافتی سازگار و آب
 نطافتی خوشنوار در سر این مکر شنیع و غدر قطع کردند
 و سرهنگان غلبه نمودند و ملک و ترکان بنای از آن ورش خود را
 بیرون افکندند و بنده و چند زن منربه که در خدمت ملک
 بودند و جمعی تازی را گذاشته گرسنه بیم شده بودند گرسنه
 و برهنه باز بردسیر آمدند و پسر و ریب سابق با خود آوردند
 و تازیگان و زنان که مانده بودند چون روزی چند بر
 آمد نصرة و طهماسب را باز دادند و تازیگان و زنان منبر را باز
 گرفتند ۵

گفتار در بردن سابق علی مبارکشاه که یکی از ملوک زادگان
سلجوقی بود از گواشیر بیم

مقرئی بود از بردسیر که در سرای خاتون رکعی تعلیم اولاد
و غلامان کردی و در وقت فترات بیم افتاده بود و در خدمت
سابق حاضر میشد و آیتی میخواند بعد ازین حادثه با سابق
گفت و جزا: «سَيِّئَةٌ سَيِّئَةٌ مِثْلَهَا» من نفعی میدانم که بدان جواب
محمدشاه باز توان داد و انواع مکافات بر دل او نهاد در گواشیر
پادشاهزاده هست از اقرب محمدشاه برادرزاده خاتون است و من
معلم او بوده ام او را میل کشیده اند اما ستاره بصرش در برج
مقله مستقیم است و تکحیل قوت باصرو او را ضرری نرساند اگر
میخواهی که ترا از آل سلجوق شایع باشد من او را سهل اینجا
توانم آورد و این خدمت از دست من بر خیزد، سابقرا این
سخن موافق آمد و گفت تصمیم عزم از تو و ترتیب اسباب راه
بر من هرگاه که روی چهارپای و آنچه بکار آید مصحوب تو
بفرستیم، مقری اسباب آن حاصل کرد و بردسیر آمد چون معلم
آن پسر بود و در خانه او حجب نه این حکایت در ماضی بود
متمکن کرد و درجه پادشاهی و فرمان دلی در سمع وی افتاد کودک
دعوت او را اجابت کرد و دو سه فضول طلب و مکررا تسوئل کرد
و یک روز بیگاه آن کودک را لباس زنان در پوشید و از در دروازه
بیرون آورد و چهارپای آسوده در روض بستد داشت شب را بیم
رسیدند، سابق شرایض اعزاز تجلی آورد و او را در شهر تار الملک

راست کرد و اسباب پادشاهی از چتر و علم و نوبت و سلام کش و نه
 ساخت و دختر خویش را بحبله وی در آورد و مبارکشاه بعد از
 مقاسات قاضی گواشیر و محاضرات متصل پادشاهی شد با سوار
 و پیاده و چتر و علم و خیل و حشم اما چنانچه که نظر عنایت الهی
 نباشد سعی مملوق چه اثر دند چون او را لطف مشیت ربانی
 و قوت سعادت الهی بار نمود، ثم در آن مدت غلال رایست ملک
 دینار از افق خراسان شایع شد و بنرمشیر رسید سابق علی
 همت بر خدمت وی مقصور گردانید و حیانت خنده را نزد غیر
 مقدمه اورا استقبال نمود مبارکشاه ازین معنی دل شکسته شد
 و با خود گفت که سابق ازین پادشاه بترسید و غان و مان فدای
 نفس خویش میکند اگر ملک دینار او را مواخذت فرماید که
 پادشاهزاده که معین شهر است بیرون میباید فرستاد سابق را
 کجا غم من گرفته باشد لا بد مرا و نه عرض خویش کند اقسام
 این خیالات بر سقف دماغ نفس درد و از سابق بخواخت سابق
 ازین معنی ملول شد و تعجب فرموده او را باز دست آورد و مراعات
 کرد و مبارکشاه پسر از حبیره خیل خویش بر داشت و سر
 اسبهار معلوم سابق بردانید سابق گفت معاذ الله این چه
 اندیشه است تو مرا حبی فرزندی و من چتر گشته خویش در
 حکم تو درده ام و بدست تو دانه این غدر ذمیرا بکدام
 مذهب مستحار دارم چون ملک دینار بر خاست و و کرد از
 ن خوف این شد بترگی آغاز حرکتی چند نمود نه ملایم

عربی سلطنت و شرف حسب و سابق را از اهتمامی که در کار او بود ندامت دامن دل گرفت و چون چند روزی بی آمد دستگیر باره بگروخت سابق فرمود تا به تجسس کردند و او را بدست آورد پس با وی گفت ای کودک آنچه من میخواهم از دست الهی بی خلاف آنست من میخواهم که ترا پادشاهی سازم و حق تعالی ترا این سعادت ننهد است اثر ازین منزل ملوک و از من سیری جهان فراخست و راه گشاده من ترا از حرکت بی مراد خود مانع نمیشم پسای دخترم از بند گشاده کن و عسر جان خوای رو

اکنون که ترا رخت وفا در بند نه * سیری زمین و من بمو نه گرسنه نه کودک تلاق دختر داد و گرفتار و دای کرد و روی احباب سیستان نهاد و از آنجا خدمت سلاطین غور پیوست و او را در غور تانبار دادند و آنجا تا عمری داشت معین بود.

گفتار در بیرون آمدن ارباب محمد از میان غر و بقلعه رفتن رفتن و از آنجا احببت توجه کردن و از خیمه بدو شیر شدن چون ارباب محمد دو سال در مضموره حکمت غر سپید بود و آب نصایح و مواعظ عیج حاضر میشد و قوم را مشغول بود که اعلام اسلام نگونسار کرده اند و نهال مردمی و مروت از بسیم بی آورده نه ایشانرا « خواص عالم انسانی و نه برکت رعایت حقوق مسلمانی اراقت خون مردم مسلمان واجبتر دارند از سنت فرمان محمد پادشاه را از بدنه خویش بدویم و پسنداده و حمد شهر معظما کلاته کرده است و من تطلقوا اذا أیدوا بهما دولت استبداد

a) Supplétez : التفت. b) Cmp. le Coran, chap. 18, 19.

ورمز لستم نوم بورا^a سر حامت ایشان بر سنت فقرت منکم نما
 خفتنکم^b بر در ريقان خود را از قلم هلاك و گرداب وحشت
 معاصيت و مراقت ایشان در زورق خلاص و سفینه نجات افکند
 و در حصار ريقان شد چون غر از در ريقان بر خاست بر راه
 بيابان در خبيص پای باز کرد سوار و پیاده شهر چون از رسیدن
 اتابك به خبيص با خبر شدند قفس حبس بشکستند و از
 مضایق قحط بیرون جستند و روی به خبيص نهاد چون شهر
 خالی شد و پهلوی شوکت اتابك قوی تریقی بیرون از صلح
 و ساختن نماید خواجه جمال گریبی که از گریده طبع بود
 و مردی کریم منعم از شیر بردسیر برسالت نزد اتابك محمد به
 خبيص فرستادند و ملك و اتابك تذکر عهد قدیم کردند و بتازگی
 نطق وفاق بتاکید میثاق بر میان جان بستند و اتابك در
 شهر سنه ۷۴۴ خراجی موافق با سنه ۸۰۵ هلالی با جمعی که بوی
 پیوسته بودند در شهر آمد و اگرچه در شهر افت قحط و غلا
 مخافت هلكه و فنا موصول بود بفلوع غلال رایت اتابگی تباشیر
 صلح صلاح روی نمود و تغافل و تخاصم از میان بر خاست و بر
 مدافعت غر یکدل و یکدم شدند، درین اثنا خبر بیرون آمدن
 ملك دینار^d از بیابان کوبینان و رفتن او بجانب راور تا به خبيص
 رود بر عزم فرمایش و خلق به چشم غر بردسیر رسید سوار و پیاده
 شهر جمع شدند فریب سبند نفر ونه خبيص شد بر آنکه

a) Ibid. 48, 12. b) Ibid. 26, 20. c) Ce nom se trouve écrit chez Istakhri, ed. de Goeje et ailleurs (کری). Comp. les variantes p. ۷۳, note h. d) Le ms. ajoute: غر.

مانع مرور او باشند و با او محشاد سوار بود همه خسته و ملته
 چون مسافت نزدیک شد از جهت صیت مردی ملک دینار که
 در جهان شایع بود چشم کرم‌ها را دل مضاربت و طاقت محاربت
 او نبود متعزّز او نتوانستند شد چون ملک دینار بنرماشیر
 رسید چنانکه در خانه بتفصیل تحریر خوانند یافت و غر باوی
 پیوست بدر پردیس آمد و خواجه جمال گردی در وقتی که از
 گواشیر برسانت نرد اذباک محمد به خبیص شد چون اذباک
 مردی بود سهل جانب کم غر و پیوسته محتاج مشیری و مدبری
 و در حال رخا و استقامت ناصر الدین کمال که خواجه
 و کدخدای او بود بسر می‌برد و درین حالت غلب بود چون
 خواجه جمال را دید و درستی و حستی او استماع او را غنیمی
 تمام و فوزی شگرف شمرد و در خدمت خویش او را ملال مکن
 داد و خواجه جمال اگرچه بسیار ثقی اما همه سخن حق ثقی
 و او را بر محل صبر نمادی و دروغ نگرمتی و نتوانستی شنید و خیمت
 نکردی و خاینان را دشمن داشتی و سخن حق از هیچ پادشاه
 باز نگرمتی چون اذباک را دید که یخلفه آملش بالذکر و غشیت
 امور معاش نه بر وجه صواب میفرمود اذباک را ارشاد میکرد و اشارت
 او نافع می آمد شغف اذباک بوجود او زیادت می شد چون
 لشکر باذباک پیوست و از خبیص او را بشیر گواشیر بردند خواجه
 جمال را با خود بیبرد و سلمان سرای او شد و مصاحبه احوال او
 رعیت میکرد و وقت وقت بر عدت بسیار بونی نفسی از ذکر

مساوی ناصر الدین کمال بر می آورد و میکفت اکثر ترا مدبری
 کافی و کدخدای راستگوی بودی عمرگرت ترا این وقایع پیش نیامدی
 و ناصر الدین کمال در دینان بود اتابك اورا استدعا فرمود چون
 حاضر آمد خدام اتابك کلمات خواجه جمال نقل کردند نهال
 108. (a) خقد جمال در جان و دل جای گرفت و باز علی جمال با قبض
 و قتل او جان بر میان بست خواجه جمال امارات خلاف
 مشاعده بود و اتابك را بناصر الدین باز گذاشت و بکوبنجان شد
 چون ملک دینار با چشم غر بدر بردسیر رسید خواجه جمال
 قصد حضرت او نمود و خدمت آمد و ملک اورا منصب نیابت
 و وکیلبری داد و او حصار زرند را عمارت کرد و خود بدانجا
 نشست ، و ملک دینار چون ارتفاع سور و غور خندق و استحکام
 قلاع بردسیر بدید دانست که تسخیر شهر بردسیر بکشودن
 حصون اطراف تیسیر می پذیرد از در بردسیر بر خاست
 و جانب خبیص شد و از انجا برآورد

نقار در ذکر رفتن ملک محمدشاه بحضرت عراق و فوت اتابك
 محمد در بردسیر و میبوس باز آمدن محمدشاه و بیم شدن و از
 انجا بسیستان و خوارزم و غور و انقطاع دولت سلاجقیان
 در کرمان

چون ملک دینار از در بردسیر بر خاسته بجانب خبیص شد
 امرا و صدور شهر که یزید جمع و خفقان خوف بر ایشان غالب
 بود و قواء جلای و شش خبره محمدشاه را تصویر کردند که تو
 پادشاه جوان حت بهم حضرت که رمی بر حسب التماس حکم
 امداد و اسعاد مبدول دارند تا آن کودک را از گناه جاه بر گرفتند

و در چاه راه افکند با آنکه غر در کرمان توغل نمود ملک تورانشاه
 و اتابک محمد بعراق می نیشتهند و قسّه استعانت بر میداشتند
 و از حال ضعیف و بیچارگی خویش و تغلب خصم آنها بسازده
 اتابک یطلوان و دیگر پادشاهان میگردند و تذکر شواسر رحم
 واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرت لیبک اجایی نکفت
 و اندیشه اعانت و اعانتی نکرد و آن جوانی می پوشیدند مشتمل
 بود بر تمهید عذری و تقدیم وعده تا در شهر بنزیر غزل و اسپهرا
 می گفتند لشکر بگندنان رسید و محمدشاه چون بنواز بیلسان
 احوال خویش نقش نا مرادی می دید در ماه شعبان سنه ۸۵۰
 هجری عزه عراق کرد و جماعیه مشایخ لری چون مدله و انت
 قضی قوام الدین و حمیر الدین مستوفی و غیره را خود را بر قمران
 او بستند و او را بدرقه ساختند و از رندان مومنان برهان رسیدند
 و روی بجانب یزد و عراق نهاد و اتابک محمد در شهر ماند با
 جمعی سوار و پیاده و کس بر سر سینه او مقلع نه نه سر محاصره
 و مکایره دارد با ملک دینار با در مصاحبت و موافقت خواهد زد
 چون تقدیر دیگری را کار میساخت و اسباب احتیاری می
 پرداخت هشتم ماه رمضان سنه ۸۵۰ هجری بی حلول علسی
 ضاعر و وقوع سقمی اتابک محمد روزی دو سه چون مینهد
 بود پس از دروه حشمت حفره و حلت انتقال کرد و در لری
 برقتن ملک و خفتن اتابک روزگار ملک را ختم کردند و برای
 امارت را در بر آوردند و برای شهرهای آنجا افزودند و در آن
 بزرگوار باب دادند ناصر الدین لعل خواند و بنه ادبک محمد
 بر داشت و بعراق خدمت محمدشاه شد و در شهر بدلی مصطوف

و منقلب شد مشتبی رعیت عاجز بیچاره ماند و جمعی سپاهی
از ترك و دیلم و سرهنگ شیطان غرور باد تسویل و تضلیل در ایشان
در دمید که تا ملك بامداد رسد ضبط این حصار توان کرد
و ترکی نادان سینه تقدّم بفراشت بی استظهاری و ذخیره مُتَوَكِّلِينَ
عَلَى زَادِ الْحَاجِیْچ و نیت بی محاصرت و همت بی مخالفت غرّ مقصّر
کردانید و چون بهار در آمد ملك دینار بدر بردسیر آمد
و چنانچه در خانه مشروح محرّر میثُودد بعد از محاصره بمناحه
شهر تسلیم کردند و چون محمدشاه از شهر بیرون شد بدر حصار
ززند آمد و جنگ در پیوست چند مرد از آن او سرتیزی
نمودند و در خندی حصار شدند نهارا عَلاک و مجروح کردند پس
خواجه جمل او را نرئی فرستاد و گفت ای ملك ترا این ساعت
ضعفی هست و از استخلاص ثلاثه عجزی و پادشاهی قهر با سپاهی
غالب در دهرمان آمد باوی ساختن و وصلتی در خواستن و در
نرئی از اشراف کرمان بودن مفیدتر ازین سفر پر گزاف و قطع
مسافت دراز مدت ده سال برادر پدرت می نبشت و فرهاد
الغیث میکرد و بیان شفاعت و فرزند تراعت مددی میخواست
التفاق گرفت این سعی ضایعست و مقاساه عجزرتی نه نافع اثر
ملك سخن من می شنود من بحکم و سائنات قلم خدمت در
میان نهم و این کار باهمام ^a، محمدشاه را سمع قبول مساعدت
نکرد و روی براه نهاد چمن بعراق رسید او را حوالت مدد بفارس
کردند و چند فرزند اتابك زنگی را که بر سبیل نوا در حضرت

بودند اهرام جانب محمدشاه را در محبت او باز خند فرستادند و از امراء عراق عزّ اندین قبه و بوقش شمله کش در خدمت او روانه کردند تا اتابک تکه بین رنگی لشکر خویش اصافت کند و او را باز خانه رساند، اتابک تکه پادشاه بود دفع و سب سلامت بروی غائب و اثر او را برگ محاکات اویش و مبارات غیر درد و قلاش بودی این تبور خود بنمودی و ملک کرمان نیز گرفتیم چون خود را نکرد در اعانت و امداد و اقامت مراسم انجمن محمدشاه نیز تقاعد نمود و حکم تحاور دیار و ناصف بلاد در قرب گرفت عز شد، و در عراق نیز میان سلطان نعل و اتابک قتل ارسلان غبار وحشتی حادث شد امیر دولت عراق آن حالت را اغتنام نمودند و روی باز عراق نهاد و محمدشاه با حشم و حواشی خویش روی چند در فارس ماند پس چون مقام او از توقع مددی و فایده و متصل غرضی خالی بود روی باز حدود کرمان نهاد و قصد جانب بم کرد حده ملک دیار در شهر بردسیر آمده بود و اتباع و اشباع او در حبه تعقی افتادند بعضی در فارس از متابعت او انجیز نمودند و بعضی باز دار الملک بردسیر آمد و فوجی در خدمت او بیم رسید باز امداد و غمات باز آوردیم سابق علی چون محمدشاه را دید بر در عم تا اعلی ایستاده و دست سؤال پیش هر دو دراز کرده و حاصل باز در او آمده او را رعیت حقوق نعمت پدر او سلسله وقت خندانند و انفسات خندان باحوال سابق نکرد حده در آلوخشینه نصف آلوخشینه و این نوبت در مراسم خدمت و ثواب شاعت به فرود و دختر خویش را در حمام او کرد و ششمانی بر فرش راحت بنیاسد پس چون وجود او در

بم سبب خرابی ولایت واستیصال سابق خواست شد سابق
 اورا و دختر خود را در خدمت او بجانب سیستان تسیل فرمود
 و محمدشاه از سیستان نشاند حضرت خوارزم فرمود و خوارزمشاه
 تکش در توفیر و احترام او مبالغت فرمود و در بارگاه قدس
 و مجالس انس اورا زیر دست فرزندان خویش می نشاند و وعده
 قرب اعانت و سرعت اعانت میداد و خوارزمشاه را محبتی به دل
 و موافقی نه تلقی با محمدشاه بیفتاد و در گر امداد و اعانت او
 گرم ایستاد ثم از لسان محمدشاه در ابتل آن قاعده سعی کردند
 و عقیدت او فاسد گردانید پس چون بر ساحل محیط گرم
 تشنه روزی چند صبر کرد و اثر شفا عرجه دیدید چهار نفر
 بر آن حضرت کرد و عنان عریضت بر صوب غور و غزنین گردانید
 و در خدمت سلطان شهاب الدین مقاسات سیاحت در بعه
 زرف و صعود کوهها بر یوف و مسافت دراز و سفرهء جان نداد
 بود تا حقه قلبش از قوه روح خالی شد و تخم قور و بیکبارگی
 بر افتاد سیمر جادوگار ازین دست بازها بسیار داند و روزگار
 مشعبد ازین جوب دستنها بی شمار دارد پس خیل و خیل محمدشاه
 بعضی در خراسان باز ایستادند و برخی باز برمن آمد و این خاتم
 دولت ال سلجوق است در کرمن، و چون ذکر اولاد و احفاد قور
 در ذیل این معانت وعده شده است

a) L'auteur n'ayant pas cru nécessaire d'achever la phrase, le lecteur y suppléera de soi-même. Dans le tableau suivant manque le nom de Seljouqhâh, fils d'Arslânchâh sur lequel on peut comparer les passages indiqués dans l'index des noms propres.

اسلمون و اسلان بك وود بك حفوت بك

امير اشعيا	دكتور اشعيا	سليمان اشعيا	ميشو قريش	نور اشعيا	عمر	ميرد اشعيا	حسين
------------	-------------	--------------	-----------	-----------	-----	------------	------

1877

[illegible][illegible]

1111

三

a) Le ms. porte la note suivante : « P. H. محمد بن يوسف ».

b) Le ms. porte encore :

« ولا يوافق عليه من كان له فضل ».

خانمه

در ذکر پادشاهی ملک دینار و اولاد او در کرمان و جمعی دیگر
بر سبیل اجمال تا زمان طلوع رایت قتلقل سلطان براق حاجب
تفتار در رسیدن ملک دینار بولایت کرمان

ملک دینار بیست و دوم رمضان سنه امه هجری از راه بیابان
کرمان بستانق کوبهان بدیده او نیز سر بیابان نزل فرمود با جمعی
انکه از راه بیابان جانب راور شد تا به حبیب رود بر عزم
نرماشیر و چون خبر هرود او بپرسید رسید سوار و پیاده شهر جمع
گردند قرب سیصد مرد و به حبیب شدند بعزم انکه مانع مرور
او باشند چون مسافت نزدیک شد چشم کرمانا طاقت مقاومت
با ملک نبود با انکه در خدمت او عیشید سوار پیش نبود نه
دشته سفر و خسته بیابان و چشم کرمان اعتیاف از عدد همه
اسوده چون سق تعالی او را کوی نهاد بود نعره او ممکن نشد
و سلامت او را بقصد رسیدن چون از منظر حبیب بیرون شد
خود را ملک کرمان تنبیه کرد و ذقت امتیاز منزل لکامه گیر بود
چون بعدیت دستیم کرمانا نردیم و در عهد ملک محمود از روز
وصو به حبیب از توابعات و علمیدت احمادشده میراند و میبخت
پادشاه کرمان از آن روز باز منه و ملک دینار را با وفور شاجاعت
و شهنامت و مردی که صمت بسانت او در جهن شایع بود عقلی
کامل بود و عدل شمل و رای منهای ترفیق پادشاهی بود و ذهنی
بنترف در وسو نداندائی داد، در مدت عشت سال که
عند ملک او بود مرتبه راحتی بر شراحت انیما نهاد و رایحه

رفته‌تبی بمشام اهل کرمان رسید و بعد از جنگ مدافع خنجر
 مغرور روی نمود و هرگز در بردسیر خنجر نداد. فدا شده بدین‌باری
 نبوده است مگر در عهد او و در بیم حقیقت من و در حیرت
 هزار من و شمایل جمیده و خصایل پسندیده او در آنجا و شهر آن
 ملک او مفصل معلوم گردد انقضه چون از مملکت خراسان بیرون
 جست و بنرمشیر نزل فرمود سابق علی ک و از بیم بود مقدم
 شاعت پیش رفت و در موقف متابعت ناستاد و جاداب انانص
 در قدح اختصاص به دست و فنی مدانی آن پادشاه باسحقانی
 رسانید و چند امیر غر حورن عر الدلی و کربا و غیره در خدمت
 سابق بودند و قرب دیوبست ستمد میر غر در بند و زندان
 جد سابق سل پیش شغفمند میر غر در قیاس آورده بود
 و تفاریق انرا بدوزخ فرستاد و امیر و کربا و دیگر امرا باخمسار
 خویش بنوی پیوسته حورن سب آه غلاز در آمد غره
 بردسیر کرد و حشم غر را از حیرت استاده فرموده برای بیم بیرون
 آمدند و از دو سپدار حشم مصمم بساجی سنجین شده بود
 بلاق با حشم در منزل بی بید خدمت ملک پیوست و نام
 بردسیر آمد و در شهر از رساندن ملک انرا جدا سوار داد و شام
 شد و رشته بلا دیو و ملک دینار از پس سرباز پیوستت لغو
 کوشش بیرون می آورد که اهل شهر غریب معلوم و امانت آن
 مشاهده نکرد بودند

گفتار در آمدن خواجه حمل گریبی از دهستان خدمت

ملک دینار

خواجه حمل گریبی که دیر او در آمدن انگاه محمد از

خبیث بکرمان شده چون بوسیله منافست و مناقشت و منازعت
 ناصر اندین کمال کدخدای اتابک محمد از خدمت اتابک
 مهاجرت کرده بکوبیان شد آنجا می بود تا خبر آمدن ملک
 دینار بدر بدسیر استماع نمود عزم خدمت ملک کرد و بوی
 پیوست ملک او را منصب نیابت و وکیلداری ارزانی داشت
 و بازوی ملک دینار بود او قوی شد و رایهء سودمند زد
 و تدبیر و صایب پیش او نهاد و از جمله رایه های صایب او یکی
 آن بود که حصار زرند عمارت کرد و مقام خویش آنجا برد
 و غله که دید ذخیره کرد و راه خراسان و بد و عراقی که بدسیرا
 گشاده بود بسته شد و مقصد تجارت دار الملک با زرند افتاد
 اهل شهر بدسیرا عظیم نغمه ازین گلوگیرتر نیامد و اعیان شهر
 روی ببرند نهادند چه خواجه جمال در کرمین بسیار مقام کرده
 بود و مردم عادت مروت و خلف فتوت و دستگیری و اعانت او می
 دانستند و او در حصار زرند خوان بود و دست خدا گشاد
 و هر کس که بوی رسید او را غریب انعام و رحمت ابرام خویش
 میکردانید و غله بر پشت چهارپای خویش حانه او میفرستاد
 و چون ملک دینار از بدسیر بر خاست و روی بگشودن اطراف
 نهاد و محمدشاه از بدسیر عزم عراق فرمود بدر حصار زرند آمد
 و جنگ در پیوست چند مرد از آن او سربیزی نموده در خندق
 حصار شدند بعد از غلام و مجروح کردند پس خواجه جمال او را
 نلی بیرون فرستاد و محمدشاه را نصیحت نمود که با ملک دینار
 مصالحه نماید و بشرقی از اطراف کرمین راضی شود محمدشاه را
 تدبیر قبول مساعدت نکرد و روی براه نهاد که حصار برند

ازینمعنی بالا گرفت و ملک دینار را مایهٔ اعتماد بر جمال وقوت
اعتصام بمخالصت او یکی هزار شد، دیگر سال خود شهر بردسیر
مسلّم کرد و ملک دینار تیسیر آن فتح از یمن تدبیر و حسن
هدایت خواجه جمال دانست و حقیقت چنان بود چه مردم
کرمان بوجود خواجه جمال کمال احشام و رونق قبول او در
خدمت ملک دینار مستظهر شدند و اگر خواجه جمال وزیر قوام
الدین مسعود در خدمت ملک دینار نبودی اورا کار کرمان زود
مهیا نشدی ۵

گفتار در ذکر نزول ملک دینار بدر بردسیر و ترک محاصره

شهر کردن و روی بفتح خبیص و اطراف آوردن

چون ملک دینار بدر بردسیر رسید و حصانت اطراف و متانت
سور و غور خندقی و اقدام سوار و پیاده شهر دید دانست که
استخلاص آن در حدّ طاقت بشر نیست بل استفتاح آن بضبط
اطراف و گشادن حصارها و نواحی میسر گردد مصرع

کمین خار یگسان یگان توان کند زپا fol. 110.

لا جرم حشمر ابراه ززند باستخلاص حصار راور فرستاد و خود با
فوجی بدر خبیص شد امیر رکن الدین عثمان برادر اتابک
محمد در خبیص بود روزی دو سه تجلّد نمود و شهر از تعرض
ملک دینار نگاه داشت شی چند سرهنگ بر دیوار خبیص
آمدند و شهر را فرو گرفتند و نهی و غارتی نکرد و امیر رکن الدین
عثمان را عزیز و مکرم با خود بجانب راور برد و در راور دو حصارست یکی
سهل المرام گشاده شد و آن دیگر قلعه محکم است و چند سرهنگ
جلد از آن اتابک یزد در آن قلعه بودند در اثناء محاربت تیری

از قلعه بر روی ملک دینار آمد و بر عقب آن زخم حصار کشاده شد، یکی از فضلاء کرمان حاضر بود این دو بیتى بگفت رباعیه

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه

آمد بنظره رخ فرخ شاه

و او د کلید قلعه و پیش کشید

شکرانده بوسه که زد بر رخ شاه

ملک بعد از فتح سرخستان را تسکین فرمود و از سختی و نرسیمى گمان استعلام کرد پس او را و دیگر سرخستان را بدرقه داد و باز بر فرستاد و دینار را آنچه در دست اتابک بود اما آن خندرا و المی عقل فضل و اعد صاحب رای بود از اهل ولایت و خاندان رؤساء و مقدمان قدیم او را مجاهد الدین محمد آورد گفتندى تا ملک دینار نرسیده بود حومه و ولایت خود را بحسن تدبیر و لشکرها باصافیت رای محفوظ و مضبوط میداشت و عمر سال خدمتى شاهرخ بفر میفرستاد در سر رشوه نامیر سیف الدین ائب ارسلان که متاع چشم بود اینجاست غر در کوبندان هیم حرامی نکرد و چون خوارزمشاه تاختن نیم ملک دینار آورد او را از حادود کرگان بدخت مجاهد بنو فراسست خدمه احوال تقریر و تصویر کرد و همیشه ملک دینار بکرمان آمد مردم می گفتند او در نیشابور متمکن شد و امد ملک نغاشه است کى عهده کرمان کند گفت اگر عمر بود ملک دینار را بر تخت دار الملک بنمید و خود در مقام ملک دینار بکرگان قصد خویش دو کرت بخدمت او فرستاده بود و معاهد معرفت مگرد کردانیده چون اتفاق وصول رانت ملک دینار افتد بخدود کوبندان مجاهد بجوار

حق پیوسته و او را پدری پسر و چند پسر مرده بود ملک دیر
بر وفات او توجع نمود و پیوسته میفرمود که در کبریا پسر او عاقبتی
نبوده است از مسافت سیصد فرسنگ یا دور مبدأ موت محکم
میکرد و دیگر مقلمان کبریا [حشون] من پدر خاله آمده ام
و تیغ خلاف باز دوش نهاده سپر جماعت در روی کشیده اند،
پدر مجاهد نصیر الدین کرد پیری عیب بیننداده بود ولایت
دوینان مسلم داشت و خدمت و پیشکش فرسود و خفته بهم
ملک دینار کرد و پیغام داد که

دیر است که ما چشم بزد میدارم

دیدار ترا راه نلکه میدارم

ملک از راور عزم جیرفت و از دوینان تکتب نمود

گفتار در ذکر آمدن ملک دینار پدر بدست و قدم دار الملک

خزیده خاتون دوماً سینه ملک انعل وفات و پسر نوام الدین

fol 111

مسعود و ربوع وزارت حواید سمل

چون موسم اعتدال نبل و بهار و بهار ازای پسر در آمد و پسر
بسلطه غیرا سملس خضرا دستبردند و ملک آمد عذار سمر بود
ملک دینار نراه قلعه در انبوب بیرون آمد و ام فاعداً مستحاکم
کردانید و روی پدر بدست نهاده حمال سپاهی که در تنیه نهادند
اگرچه در عدد ایشان قلعه بود که مردان دانسته و شدن بر
گنبد بودند و درین بیست سال در جادانت از پشت کشاده
تیغ معدلت از پشت نهاده این بونت نده جندوی نهادند

که نه از رستم مذکور بود و نه از یزن ماثور اما بیت
 چو بیدولتی مخم دانش مکار * چو دولت بود نیست کوشش بکار
 ملک دینار چون دید که روز تهاون و وقت تکاسل نیست بنفس
 خویش معانف جدال و مباشر احوال قتال می بود و در محاسوف
 حروب و متنايف دروب توغل مینمود چون چند روز برین نسق
 بگذشت مرد شهر اکثر هلاک شدند و باقی مجروح و کار بر مردم
 تنگی آواره صلح بر آوردند و بر آن مقرر شد که ملک از در شهر
 بر خیبر تا جماعتی که از سوابق جرایم و سوائف تخالف
 مستشعروند سر خویش گیرند و جلاء و شن کنند ملک روزی
 چند معدود بر خست پس اول رجب سنه ۸۳ هجری عنان
 باز در شهر گردانید روز آدینه پنجم ماه رجب علما و ائمه و اکابر
 شهر بیرون شدند و لیدعاه شهر و قلاع پیش وی بردند، و از
 بدایع حیل و کارهای ملک دینار یکی آن بود که چون شهر تسلیم
 افتاد و خول ملک را اختیار روز میفرمودند و در آن باب خوش
 میکردند یکی از گوشه یا وزیر قوام الدین مسعود گفت که
 برات فلان محل رجعت کرد عوس آن بر راور میخواستند ملک
 چون این سخن بشنید پرسید که این چه حکایتست وزیر
 فتنه باز گفت ملک فرمود و چهار یکمن غله برات بر راور میفرستید
 که آن این جماعت آینه و سرکان از آنجا میباشند و آن غله
 بجهت ایشان گذاشته ام، جماعت علما و آینه چون نه غله
 شنیدند دیگر اختیار روز نکردند و گفتند ای پادشاه عیسم روز
 مبارکتر از روز آدینه نباشد ؟ امروز در شهر باید آمد و ملک
 بعد از نماز آدینه در شهر آمد و بساط عدل و مهد امن نگشود

و ثبقات رعایا را استنمائت فرمود و مواعید عظمت و اشبال عدالت
 و ساجال افضال موعود داشت و دیلمی و ترکمنی که مقدم لشکر شهر
 بودند بحال معاهدت تمسک نمودند و در خدمت بازستادند،
 پس ترك^a گفت مرا از چشم غر استیجائی غسست اگر پادشاه
 مرا بضرری فرستد تا نوایر وحشت منطفی شود پس باز خدمت
 پیوندد از رحمت شافعش بدیع نعماند ملوک او را رخصت داد
 که روزی چند بکوبنارن شود پس در حلق او نصرت کردند
 و ترخیص او از اعمال جانب حرم فرا نمودند او را باز خواند و در
 شکنجه مصادره کشید تا از زخم دوال نکال هلاک شد و چون ۱۱۲
 دیلمی پیشوا این حالت مشاهده کرد من ناجی برآید فقد
 رنج بر خواند و شهر را ملک باز گذاشت و خود از پیش حرام
 هرجیت بر رخس عیبت کشیده بود و انقل و اتمل و اغل و اعیار
 بکوبنارن فرستاده انجا رفت و جماعت را بر داشت و روی حراسان
 نهاد و مشتی حشرات ده در شهر بودند و از بیعت نرس
 مردم می گرفتند و نیروی مسلمانان برده اندرا زیر پنه پیمیل
 فنا پست کرد و دیدیم که مقیم ولایت بودند و صیبت تروی
 داشتند ایشانرا در عقابین عقاب مواخذت کشید و جموع ترو
 ایشان باطل طلب بدوشید چند خب مل بر این پادشاه غالب
 بود و زود^b عنان عطا رحا نکریدی و در مضامیت دمک ارجانی
 ساخت بر کشیدی لا جرم در ملت هشت سال ده پادشاه بود
 در خزانه او چندان حاصل شد از انواع اموال و اجناس و نفود ده

a) C. à. d. le commandant ture. Comp. plus haut p. ۶۳ l. 4.

b) Le ms. ajoute و par erreur à ce qu'il paraît.

از قلم کاتب و خنصر عقد محاسب تجاوز نمود اما بقدر یکدینار نقد بعد وفات او بفریاد فرزندان او نرسید چنانکه مذکور شود، و در ماه شعبان سنه مذکوره خاتون کرمان را صبیّه ملک مغول عمّه محمدشاه را خطبه فرمود و او را در حکم خود آورد چه دختر ملک مؤید که در حبائیه او بود از خراسان با خود نیاورده بود و در نیشابور گذاشته چون شهر مستخر شد خواجه جمال را بفرستاد و او را از نیشابور باز کرمان آورد، و چون سالی از تسخیر شهر گذشت وزیر قوام الدین مسعود که خواجه محتشم و از خاندان آل کسری و وزراء قدیم کرمان بود و قوام الدین بذات خویش نسبت ناب آن اذیر و متج خالص آن ادرم طیننت مبارکش بر کمال علم و حلم و حیا و مروت و کم ازاری مجبول

وَرِثَ الْوِزَارَةَ كَايَرًا عَنْ كَابِرٍ * فَاتَرَمَحَ اَنْبُوتَ عَلٰى اَنْبُوتِ

بیت

ز دست وزارت از تو دستور • چنان در پای موسی پایه طور
در ماه شعبان سنه ۸۴۴ او را عین الکمال رسید و از دست سیادت
بصدر سعادت انتقال کرد و در مرثیه او یکی از فضلاء کرمان
گفته

شمس شرف از فلک در افتاد • گنج کرم از جبین بر افتاد
از دست اجل قوام دین را • شد پای زجا و در سر افتاد
سرای وزارت بی کدخدای مزد و دیوان ملک بی دستور تیره
گشایی و چون بر عرصه کرمان غیم بیدق نمائده بود که فرزنی
توانستی کرد و شمول قحط و وبا و عموم مرگ و جلا هیچ بیرش

زاده را نگذاشته بود که استحقاق منصب وزارت داشتی و خواست
جمل در خدمت پادشاه محلی رفیع و فزونی تمام یافته بود
واحکام ملک بکلی در دست نقص و ایام او تقلد منصب وزارت را
متعین شد و مشغله آن شغل اثر خواست و ادب نه در گردن
شبهت وی افتاد.

گفتار در عصیان اولاد مجاهد و گرفتن شحنة ملک دینار

Ch. 113

و بیزد فرستادن و آوردن حشم نزد بکوبان و قصد راور

و گرفتن ملک راور ویر متعم غلبه کردن

درین تاریخ که کوبان در دست بود و شحنة و نمائنده پادشاه
اتجا اولاد مجاهد الدین حکم انفصال که با پدر داشتند لباس
عصیان پوشیدند و کأس طعین نوشیدند و شحنة ملک دینار را
قتل کرد و بیزد فرستاد و لشکری از پدر استدعا کرد و ملک دینار
از جهت غیبت حشم که در کرمسیر بود و نیز اندک سده غبار
وحشتی در میان متحیر فرو ملد و در اقدام و احکام مبرود شد
خواجه جمال را با وفور سخا و مروت کمال ندرت و شجاعت
حاصل بود ملکا را بر قصد کوبان تحریص نمود و چون به موجب
توقف واقف شد با ملک گفت بنده دو سه سال شد تا در
خدمتست و در بنمکت یکروز جوشی جدال از پشت پادشاه ام
و تیغ قتل از پشت نمایان عمر نکرد ندیدم نه احکام ستم عمری
نمودند با در واقعه نامی کردند خود میسر اموال میسر و دار
الملک بر کمال مروتی خویش کوفتی حشم حیران داد داد
نه شیران و غا و نیز صد با دوستی علام محل آن ندارد نه
پادشاه دفع ایشانرا تکلف شوکتی کند و نمیدد قبول محکم

باشد بقوت دل و قوت خست و عون دولت و توکل بر فضل الهی با
فوجی از غلامان و سرهنگان که حاضرند روانه شویم چون حق
تعالی امداد نصرت فرستد و این مهم بی امداد و اعانت حشم
کفایت کند آن خود دولتی تازه و اقبالی بی اندازه باشد و حشما
معلوم شود که مدد آسمانی و طاع سعد بامداد ایشان محتاج
نیست و باین مبالغت ملوکا ثرم کرد و دو شنبه غره رمضان
سند ۵۴۴ بر صوب راور بیرون شدند چه فوجی از غلامان یزد
بعد از استخلاص کوبینان قصد حصار راور کرده بودند روز
پنجاهشنبه چهارم ماه رمضان صد و پنجاه غلام آقن پوش با ملک
دوچار خوردند و چون قات عدد ملک مشاهده کردند حمله
آوردند و اقدام اکثر حشم بر جای مانند و بهریمت شدند پس
ملک نیزه خواست و غلامی معروف را زخمی زد مقصی برهوق
روح چون او بیفتاد دیگران بهریمت کردند و روی بجانب کوبینان
نهاد و چون خواجه جمل وزیرا چند زخم رسیده بود و مجروح شده
روزی چند در راور مانند و ملک را بت فتح افراشته و تخم رعب
در زمین دل خصم گشته باز بدار الملک آمد و اتفاقا جمل
الدین امیر حیدر امیری معروف با دوست سوار و پیاده از
طیس سودای وادی ملک دینار پخت و عواء خدمت او نمود
و درین تاریخ براور رسید خواجه جمل در صحبت او با شوکتی
تمام و شکوه وافر در محقه باز بردسیر آمد و حشم غر چون ازین
فتح آناه شدند همه دنبال تبصص بجانبیندند و عذر تقاعد
خدمت نهادند

گفتار در نهضت رایت محمدشاه از فارس نیم و موافقت
 سابق علی باوی و فرستادن لشکر خبیث و کربن خبیث
 و توجه اعلام دیناری بطرف بم در عزم اسماعیل
 محمدشاه و سابق علی

چون ملک محمدشاه از فارس نومید شد باز حدود دهمان مد
 و چون دار الملک به تصرف ملک دینار در آمده بود عزم بم کرد ۱۱۴
 و سابق علی حقوق انعام پدرش را رعیت کرد و شرایط خدمتداری
 بتقدیم رسانید و بوجود و حضور او استنظار موده بعد از انظار
 یگانگی با ملک دینار و تمیید قواعد متابعت اداب موافقت نموده
 گردانید و آتش مخالفت بر اثر و خست و ساقی منوعیت بر میان
 افکند و نامه میثاق بید داد و چند سرنهنگ را فرستاد و خبیث را
 فرو گرفت ملک دینار در صمیم و مستور قصد بم کرد و چند
 روز مقام فرمود پس از تاجا بدر خبیث آمد تا آن شرمه
 او را بشوئد و بعد چون از جهت رحمت حشم و فلت علوفت
 مقام خبیث منعذر بود امیر شمس اندین نسرا بر در خبیث
 نصب فرمود با فوجی حشم و خود استقلال باز در بم کرد چون
 کار بر اهل بم دشوار شد از در خشوع در آمدند و جمع صلح
 کردند بر آنکه سابق باز دایره شاعت ابد و ملک محمدشاه را
 تسلیل کند و ملک رجعت دار الملک کرد و سهرمدین خست چون
 امیر تنار ایشانرا راه نفس فرو بست حصار را گذاشتند و چند
 و شهر او را مسلم شد

گفتار در توجّه ملک بدر کوبنان و باز عود بدار الملسک نمودن
و شدن خواجه جمال بحصار زرند و رفتن ملک از بردسیر

بیزند و بیرون آوردن خواجه جمال و محبوس کردن او

در نهضت بم وزیر در خدمت رکاب نبود از جهت جراحات
مصاف راور در بردسیر باز مانده حساد غیبت او را فرصت
شمردند و ساز سعایت ساختند و مختراب تضریب نواختند و در
تقبیح افعال او تصریح نمودند و از مناقب ملک دینار یکی
آن بود که اصغاء سخن ساعی نمودی و کلمات غرض
آمیز تمامرا استماع نفرمودی و از فاتحه تقریر ساعی خاتمه
غرض او مشاعده کردی و روش بگفتی که مبالغه این
سخن از فلان حالتست و مقطع بفلان جا میرسد انقصه
کلمات سعایت بسمع وزیر رسید و آنچه ملک اظهار نکرد و اثر
عیب تغییر ظاهر نشد خواجه جمال از عوادی مَرَّ یَسْمَعُ یُخْل
مستشعر شد و چون در ماه تیر سنه ۵۷۷ خراجی موافق سنه ۵۸۵
ملک عزم کوبنان کرد بعضی حشم در خدمت رکاب او بدر
کوبنان آمد و اکثر در زرند برفع غلات مشغول شد چون ولایت
زرند اقطاع حشم غر بود و خواجه جمال در زرند و نواحی ضیاع
و املاک بسیار و حصص و عقار بیشمار داشت و غر وقت ارتفاع
بر سمت ایفا و سنن اراعی رفتند و رعایت جانب وزیر نمیفرمود
و خمس و عشر دیوانی چنانکه از حصص اتحاد رعایا می گرفتند
از آن وکیل او فرو می گذاشتند بل در آن مباغت زیادت
مینمودند و بازار و متصرف را میرانجانیسند و درین سال بر معتاد
تعذی استمرار مینمودند و جانب وزیر مبمل میداشت و کلا این

حال آنها کردند و خواجه بر در کوبنان قصه غصه خویش بر سمع
 ملک رسانید و اصدار مثل فرمود که دست نعلین کوتاه دارند
 و جانب مراعات مرعی، صدور مثل عیسی اثر نکرد بل در تعذیب ۱۱۵
 و کلا و بایاران وزیر بیفزودند و نصیب غله تمام بر دست خواجه
 جمال روز خروج از بردسیر بر عزم کوبنان مراسم تیغ تعلق
 فرموده بود و خانه خود را خالی کرده و اکثر رختی داشت بیاری
 خفا و دیعت نهاده بر در کوبنان آن استخفاف غر در زرنند
 اصفیت سعایت سابق بیم شد و خواجه بنما دل بدلی از مص
 کرمان بر گرفت و جهید کرد که در معسر در کوبنان است
 فرزت منکم بر خواند میسر نشد، ملک روزی سمست بر در
 کوبنان بود چون استخلاص آن در در نبود روی باز دار املسا
 نهاد خواجه جمال در زرنند با ملک گفت که مشم ارحم حاضر
 دید از غله من برد اثر مندیری بر بیاری مانده است به حضور
 من محصل نشود بر خصمت و فرمان تکلیفته توقف کنم که نام
 سرهنگان حصار زرنند این خواهد بود، ملک او را رخصت توقف
 داد خواجه بر عزم کرد بر در حصار شد و بعضی از حسم حضور
 در حوالی حصار بود و بریشان گذاشتن متعذر خوابه نجا در
 حصار ماند بی اسباب محاصره نه ذخیره تمام و نه تسلی متعلق
 و نه سلاحی مینما و نه مشیری داد و سه شش از رسائی
 زرنند او را بر آتش غدر می نشاندند و نه خطر میداد تا آب
 اخلاص او در خدمت ملک نبیه درسد و نه او بر خاک
 ریخت چون ملک از استماع این اخبار بد ضعیف شد معروف شد
 معاودت زرنند فرمود و بدو سه روز انتمرا لغت دران متون

ملك بدر حصار زرند رسيد ثم بغداد سرهندان حصار خواجه را
بيرون آوردند وخواجه باختيسار خويش تبغ وگرياس بر داشت
وخدمت ملك شده او را عفو فرموده اما مقيد باز بردسير آورد تا
گفتار در مخالفت سابق محمد بن ميمون وعلاء گنگ رُسا
مزاج ورسوخان^a ورفتن ملك از جنة كوشمال ايشان

وانلاق خواجه جمال از حبس وزندان

چون ملك از بردسير آمد هنوز پهلوی فراش سكون ننهاده خبر
دادند كه علاء گنگ وسابق محمد بن ميمون كه رؤساء مزاج
اند قوم خويش را از اداء خراج معبود وخروج از عهده مال
مضروب منع ميكنند وهر دس قلعه می پردازند ويناي مي سازند،
ملك مد رس خشك نا شده بر رخس طلب ننهاده روی بولايت
مزاج آورد وجماعت متمردان از عقل زایل بر قلل رواسی بی ذخيره
واب خيمها زده بودند وعزم تمناع مصمم کرده بمدت يککيفته
ايشانرا چون عقاب از آن عقاب فرود آورد وحكم تاديب وتخرينك
از غارت حله واستخراج اموال مصادره تقديم فرمود وخاينان^b امان
داده رايات منصوبه به بشارت نصر من الله وقتل قرييب^c باز
بردسير خراميد، ودر رجب سنه ۵۵۵ روزی در اثناء عشرت
۱۱۶ fol و مجلس لهُو با ندماء حاضر گفت متلي شد ت خواجه جمال
محبوس است ويا كمال اجمل واحسان او با مردم هيچكس

a) Lecture douteuse. Ce nom d'ailleurs inconnu ne revient pas dans le chapitre suivant, mais se retrouve peut-être p. 114 l. 9 sous la forme راسوخان. b) Sans points dans le ms. c) Comp. le Coran, chap. 61, 13.

قدم در راه تخلص او نمینهد و زبان شفقت نمی کشند اگر
 من بواسطت رحمت و شفقت کرم خویش او را خلاص دهم مرا چه
 گوئید ندما جمله در سجود و خدمت افتادند و عذر سکوت
 هیبت « بازگاه جلال نهادند پس بفرمود تا او را حاضر کردند
 و بنواخت و تفویض منصب وزارت و وکیلداری مخصوص داشت اما
 املاک و ضیاع او را باز نداد و خاص گرفت »

گفتار در متابعت کردن عماد الدین مغولی و رفتن ملک

دینار جیبرفت و از انجا نهضت جانب هرمز کردن

و تسخیر کردن قلعه منوجان

عماد الدین مغولی که شصت جیبرفت بود بعد از نبرد بسیار و سخت
 نوبت محاربه با ملک وحشم از خواب غفلت بر آمد و چشم
 انبیا راه رشاد و سداد بداد و قضا حل خویش بر ملک عرض
 داد و آنها کرد که ولایت هرمز همیشه تواره در اعمال جیبرفت
 معدود بود است و امیر لشکری که والی ساحل بود و اما او نائب
 و کماشته ^a اسلاف ما و قلاع سواحل قلعه منوجان در دست نوتال
 مغون از جهت آنکه بعد از فوت ملک تغول و قزاق ^b حریف
 و تصبیح اموال قنادین قلعه عراق گذر بفریم ^c که از اعمال والی
 جریزه است انداختند و متدی شد که از بفریم ^d گذر بر آن
 فرضه افکنده اند و ایشانرا از آن اموال بسیار و بیت بسمه
 و ذخایر وافر جمع شده است از صوب معرفت نکت می مانند
 و استعمال مواد موثرت تحب ماچونند و پدشاه کرماترا از زر

a) La leçon du ms. est douteuse.

b) Ms. وکماشیه.

c) Ms. بفریم. d) Ainsi le ms. (pour بفریم?). — Incertain.

خراجی واسب تازی ولایت هرمز خراجی مفتن و قانسوی معین
 بوده است و چند سال شد تا یکدم بکس نداده اند و التفات
 بهینچ آورده نکرده اثر ملک بطناع همیون و اختر میمون نهضت
 ترمسیر فرماید خراج چند ساله از آن قوم استخراج توان کرد
 و اثر بسی جمیل ملک حق باز نصاب استحقاق آید و فیقی
 باشد موجب ثواب جزیل، ملک چون نام زر خراجی واسب
 تازی شنید در ماه آذر بحیرث رسید و عماد الدین خلعت
 بیوست و ملک و حشمر و مصایق و مداخل کوچ و بلوط در کشید
 و بیای قلعه راسوخان برد و از سیف ابو بکر بو الحسن استخراج
 خراج کردند و از آنجا قصد منوجان کرد قلعه آن برسوائی تمام
 گشاد و فتحی مشتمل بر قتل و اخراج و شکنجه و از هلق دم اعلی
 روی نمود و از قلعه پانزده سر اسب تازی باصطبل ملک رسید
 و انواع اموال بقیاس بدست حشمر افتاد و آنچه بسوخت از نیل
 و بقم و انواع عقاقیر خود قیاس ندارد و درین اوقت رسل و الی
 هرمز بر تواتر و توالی میرسید و تقبل مل خراج میکرد تا مگر رایات
 منصوره غم از آن سرحد باز گردد و بدر هرمز نشود و رغبت ملک
 ازین استنعار در اقدام زیادت میشد و عماد الدین نعل تحریص
 و آتش مینهاد تا ملک را بدر هرمز فرود آورده هزار دینار
 خراجی مقرر شد و خزانه رسید و قلعه منوجان باز دست عماد
 الدین داد و ملک بر وقف مراد تحویل باز بدسیر کرد
 گفتار در عزل خواجه جمل از وزارت و رجوع نیابت بدو
 و تفویض وزارت بناصح الدین
 ناصح الدین ابو زحیر خواجه بود از نرماشیر بهرژ و محتشم

و شربت‌نہاء عذب آیام چشیدہ و ضربتہاء عذاب روزگار کشیدہ
 و در « معاہقت اعمال ہم عمرها گذاشتہ سابق علی چندانی
 اورا استنہاء کدخدائی خود دادہ بود و پس اورا از معاریع عمل
 بمہبط عزل افکند و در محالب ذیب تعدیت ^a دادہ، چون ملک
 دینار از خراسان بیم رسید ناصح الدین خدمت وی پیوست
 و تقلد وزارت او نمود و یکہ دو سال کہ بر حکمرانی بود مرتب دسوان
 و مدیر ملک قلم و رای او بود چون قوام الدین مسعود از
 سیستان باز بکرمان رسید سابق علی صفت بیورگی او و اسکہ
 وزارت سیستان بدو مقرر بود انہاء رای ملک کرد ملک اورا
 استدعا فرمود و چون خدمت رسید دستور و خلع وزارت از
 ناصح الدین خلع کردہ در قوام الدین پوشید و ناصح الدین را
 بدست او دادہ اورا دیگر بارہ در پای پیل افکندند و عذابہا
 نمود و مالہا ستند، چون شہر مسلم شد اورا در شہر آوردند
 و محبوس داشت و چون قصر حیات قوام الدین مہمدام شد
 و نمای هوای وزارت اشیان باز سہای حشمت خواجہ جلال بود
 ناصح الدین را از ملک خواست و اورا حبسہ خود بدہ در منرا
 اعزاز فرود آورد و بر خوان نعت و ناز نشاند چون شعار استمشر
 بر کشید و بر فراش انتعاش بیاسود و امنی نشست اورا بمناسبت
 عمل خود بنرماشیر تسبیح کردہ تشریف واسم داد و اسباب سم
 بساخت چون سالی دو بر آمد و ملک بدر ہم بہار فرمود مسند
 خواجہ جمال کہ غلغل قدم داشتند تقرب ملک کردند کہ

a) Le ms. semble porter دلدر.

b) Probablement à corriger en تعدیب.

خواجه جمال را در کیسه ثروت قراضه نمانده است و از افسان
استغناء او اجتناء ثمره مرادی متصور نه و ناصح الدین امروز
خرجیست پر از خراج مقدرت و برجیست پر از اراج میسرت اگر
«وشاح» وزارت از پر خواجه جمال پر آوردند و در ثردن ناصح
الدین افکند و ندان که تمشیت امور ممالك بر نهج صلاح آسانتر
گردد چون ملک میل در چشم وفا کشید و اوزار وزارت بر ناصح
الدین نهاد و منصب نیابت خواجه جمال داد ۵

fol. 118 گفتار در توجه رایات منصوره ملک دینار به بم و رفتن سابق

علی خراسان و در آمدن بم بحوزه تصرف دیوان

از جهة آنکه ولایت نرماشیر و نسا و ریقان که مستقلات ولایتست
ند غر داشت و غیر از شهر بم و نو احی شق چیزی در دست
سابق علی نمانده بود کار بم غر روز منکسرتر میشد و مقیمان
ولایت از عوادی قحط و دوائی قسمت جلا میکردند و بیستان
و دیگر اضراف میشد و ذخیره که سابق در سوابق آیام و سواف
اعوام گرد کرده بود روی در انحصاط نهاد و ملک در ماه
اردیبهشت سنه ۸۰۰ خراجی محکم دولت بدر بم برد و بر رقع
مخاضمت جهه مقاومت باز چید و کعبتین قتل بگردانید چون
سابق بصر بصیرت در کار متزلزل و قحط شامل و انبارها ببحاصل
و حشمتی از گرسنگی متکاسل نگردد دانست که روزگار بر معهود
عادت استرداد و دیعت خواعد کرد

خوش خوش از من جهان هزل و مجاز * عاریتها همی ستانند باز

خواجه جمالرا در کیسهٔ ثروت قراضهٔ نموده است و از افسان
استغناء او اجتناء ثمرهٔ مرادی متصور نه و ناصح الدین امروز
خرجیست پر از خراج مقدرت و برجیست پر افراح میسرت اثر
وشاح^a وزارت از بر خواجه جمال بر آوردند و در گردن ناصح
الدین افکند همانا که تمشیت امور ممالك بر نهج صلاح آسانتر
گردد چون ملک میل در چشم وفا کشید و اوزار وزارت بر ناصح
الدین نهاد و منصب نیابت خواجه جمال داد^ه

fol. 118 گفتار در توجهٔ رایات منصورهٔ ملک دینار به بم و رفتن سابق

علی بخراسان و در آمدن بم بحوزهٔ تصرف دیوان

از جهة آنکه ولایت نرماشیر و نسا و ریقان که مستقلات ولایتست
همه غر داشت و غیر از شهر بم و نو احی شق چیزی در دست
سابق علی نموده بود کار بم هر روز منکسرتر میشد و مقیمان
ولایت از عوادی قحط و دوائی قسمت جلا میکردند و بیسیستان
و دیگر اطراف میشد و ذخیرهٔ که سابق در سوابق ایام و سوائف
اعوام گرد کرده بود روی در انحطاط نهاد و ملک در ماه
اردیبهشت سنه ۵۸۰ خراجی مخیم دولت بدر بم برد و بر رفعة
مخاصمت چهرهٔ مقاومت باز چید و کعبتین قتل بگردانید چون
سابق ببصر بصیرت در کار متزلزل و قحط شامل و انبارها بیکاصل
وحشی از گرسنگی متکاسل نگرد^b دانست که روزگار بر معهود
عادت استرداد و دیعت خواهد کرد
بیت

خوش خوش از من جهان هرل و مجاز * عاریتها همی ستاند باز

a) Ms. وشاح. b) Ms. کرد.

وعلایق او از کرمان بریده شد ملک روزی چند در بم مقام
فرمود و عزم بردسیر فرمود و پسر مهین خویش را علاء الدین
fol. 119 فرخشاه بم فرستاد چند ثانی مقام کرد اورا آن هوا موافق
طبع و ملایم مزاج نمی آمد استعفا خواست ملک اورا
رخصت مراجعت بردسیر داد و پسر مهین عجمشاه را آنجا
فرستاد ۵

ثقتار در ذکر احوال کوبنان بعد از مصافق راور و در آمدن
آن بلده در تصرف ملک دادگر عدل گستر

مجاهد الدین محمد کرد و الیء کوبنان را چند پسر بود مهین
ناصر الدین ابو نصر جوانی فاضل فقیه زاهد و دویم تاج الدین
پسری چالان محبوب جوانمرد مذکر و چون از حضرت کرمان در
زمان ملک ارسلان ولایت کوبنان و رادر و بافق و بهاباد باتابک یزد
داند از جهة صید مجاهد و قید ولایت اتابک خود دلال شد
و دختر سعد الدین که کدخدای و خواجه او بود در حکم تاج
الدین کرد و علایق و صلت در میان افکند تا میل هوا مجاهد
از کرمان زایل شود و بدین سبب تاج الدین در معادات غر
غانی بود و ولایت خود را از حشم یزد خالی نمی گذاشت چون
ترکن یزد در راور از ملک هزیمت شدند و کوبنان رفتند و امیر
حیدر چند آنچه سبق ذکر یافت از خراسان بخدمت ملک
پیوست سرحد راور و کوبنان اورا تیاره فرمود و استخلاص کوبنان
بفرط فرزنگی او منوط گردانید و امیر حیدر مقام یاز راور برد
و در نواحی کوبنان هرجا حصی و دزی بود در دست می گرفت
و مجال کوبنان تنگ می شد و رعیت معذب دیگر باره ملک با

جمله حشم از راه *a* انار و کنس بیافک آمد و از آنجا بدر
 کوبنان و در استخلاص *b* آن سعی نمود و چون تیر قصد بهدف
 اصابت نرسید امیر حیدر را ملازم چهارسوی محاربت گردانید
 و خود باز دار الملک آمد روزی چند بدشست امیر حیدر
 استمداد فوجی از حشم نمود تا دست دیگر بر ازباید ملک
 پسر خود را فرخشاه را با جمعی لشکر بفرستاد و بر در کوبنان باز
 جنگ باز چید و متاع اوج را بر مهب رباب نهاد و چون فسیای
 الهی سابق بود لَا مَرَدَّ لِحَلِّهِ وَلَا مَعْقَبَ لِقَاتِهِ تاج الدین
 سواره بیرون آمد و بر حکماء کوبنان با غر جنگ در پیوست سواران
 غلبه کردند تاج الدین در میان بساتیان پناه باز حادثه ای برآید
 بر ظن آنکه او را مخرجی باشد و نبود غر دروی رسیده او را
 همانجا هلاک کردند و سر او را پیمش ملک بشهر فرستاد و در کوبنان
 ازین حادثه احوال قیامت شعر شد و قناب هر دل مندهس
 و سرو هر قامتی منعطف چه آن جوان میوه دلها بود و روشنی
 دیدن او را در دایره غوای او مجتمع و دلماک بر شادسندی
 و کیاست او متفق

دریغا میر تاج الدین دریغا * که پس شدی ندان او از جوانی
 و نیکن راه مرد آن جهان پاک * چنین باشند دونه زانند دل (120)
 چون ازین واقعه پشت اهل کوبنان شدند شد با امیر حیدر
 صلح کردند و ناصر الدین خدمت پادشاه پیوست و او را بر

a) Le ms. répète les mots راه. b) Le ms. répète ici
 les mots و در نواحی qui sont à leur place après le
 mot استخلاص p. 154 l. 20.

بیگنای برنجانییدند و چند روز محبوس داشت و چون خلاص یافت کوبناترا وداع کرده رو خراسان نهاد محترم و مکرم و ذکری در شمول علم و سداد سیرت سایر و عنایت سلاطین در باره او وافر ۵

ثقتار در ذکر ملاقات ملک دینار با ملک جزیره قیس و اراده

غدر حشم غز با ملک دینار و خلاصی ملک بتدبیر

بسیار از دست آنجمع غدار جفا کار

تا گذر قوافل عراق از دعره^a باز فرسته هرموز افتاد و پیوسته ملک قیس و امیر هرموز تیغ منادات مسلول بود و طریق مصافات مسدود چون ملک دینار چنانچه سبق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملک قیس این حالت را نهی تمام و فرصتی بر حسب مرام دانست و رسل و قواصد ملک دینار روان داشت و آنها کرد که اگر ملک فرسته هرموز بمن ارزانی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی و پنججاه سر اسب تازی بدم و ملک دینار او را باندجناح این حاجت اجابت فرمود و وعده اتمام آن داد و غرض ملک آنکه از هر دو جانب مل کشد و مقصود خود حاصل کند و تحف و ظرف ملک قیس بحضرت ملک دینار متواتر شد و جوانب صداقت چنان معبر که ملک قیس التماس التفا و سؤالی اجتماع پخت، ملک دینار چون بگرمسیر رسید دانست که فی آنحرکه البرکه رسول خویش فرستاد و ميعاد ملاقات معین گردانید و بناحیت بر غرق هرموز آنرا خوارا غمی گویند آنجا میقات

تلاقی ساختند و ملک قیس در زورق بلخه دریا بر آمد تا به
 نزدیک ساحل و ملک دینار اسب در آب راند تا آنجا که آب
 برکاب رسید و بقدر یک آماج یک دیگر را سلام کردند و پرسش
 نمودند و سخن گفتند پس ملک قیس از لطایف اقمشه درپای
 و ظرایف امتعه هندباری و آلات مجالس و اوائی زر و سیم و لآلی ثمین
 و نقود مختلف و فرش و طرح و خیمه بر ترتیب خرانه و اصفیل
 و فرشخانه و مطبخ و غیره همه را اسباب ملکی نو و کدخدای تازه
 فرستاد و یکپاره خر مضاعف یکخانه سیاه و یکخانه سرخ و خدمتگاه
 شگرف کرد و هدیه‌ها عجب فرستاد و خواص و حرم سرایا هر یکی
 علی حده نقدی فرستاد و تحفه لایف داد و تشریف شگرف فرمود
 اتفاق این اتفاق در شهر صفر سنه ۵۰۹ هجری افتاد، پس چون
 از هرموز مل قرار نگزارند ملک روی باز بر دسیس نهاد و ملک
 قیس را بر نیاز طمع ابریشم امید گسسته شد و چشم غمرا چون
 چشم بر نعمت شتی^a و مرتب سنی افتاد که ملک دینار را بی
 شاقه^a کلفت و کوششی عفو ضفوا بدست آمد چنانکه علالت
 معهود و سنت مألوف غر است در قتل ملوک سخن در محتاجه
 افکندند و آواز در همه، و ملک دینار بر حرکات ساخت و درضا قوم
 خویش واقف بود و در میان ایشان زندگانی عبادونی میکرد
 چه در کرمین بچند نوبت بر قتل او متفق شدند بکنوبت fol 121
 در جیرگست اول سال ملک ملک دینار که قلعه عرای دو هزار
 دینار زر فرستاد و ملک دینار خواجه جمارا بدرقه قلعه بهرموز

a) La leçon du ms. est douteuse.

بیژنای بزدجانی شدند و چند روز محبوس داشت و چون خلاص یافت کوبناترا وداع کرده رو خراسان نهاد محترم و مکرم و ذکری در شمول علم و سداد سیرت سایر و عنایت سلاطین در باره او وافر ۵

گفتار در ذکر ملاقات ملک دینار با ملک جزیره قیس و اراده

عذر حشم غز با ملک دینار و خلاصی ملک بتدبیر

بسیار از دست انجم غدار جفا کار

تا تذر قوافل عراق از دعر « باز فرضه هرموز افتاد و پیوسته ملک قیس و امیر هرموز تیغ منادات مسلول بود و طریق مصافات مسدود چون ملک دینار چنانچه سبق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملک قیس این حالت را فتنی تمام و فرصتی بر حسب مرام دانست و رسل و قواصد ملکه دینار روان داشت و آنها کرد که اثر ملک فرضه هرموز بر ارزانی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی و پنججاه سر اسب تازی بدیم و ملک دینار او را بانججاه این حاجت اجابت فرمود و وعده اتمام آن داد و غرض ملکه آنکه از هر دو جانب مل کشد و مقصود خود حاصل کند و تحف و ظرف ملک قیس بحضرت ملک دینار متواتر شد و جوانب صداقت چنان معجز که ملک قیس التماس التفا و سؤالی اجتماع پخت ، ملک دینار چون بگرمسیر رسید دانست که فی التحرکه البرکه رسول خویش فرستاد و ميعاد ملاقات معین گردانید و بناحیت بر غرق هرمز آنرا خوارا بر می گزیند آنجا میقات

تلاقی ساختند و ملک قیس در زورق بلاجه دریا بر آمد تا به
 نزدیکی ساحل و ملک دینار اسب در آب راند تا آنجا که آب
 برکاب رسید و بقدر یک آماج یک دیگر را سلام کردند و پرسش
 نمودند و سخن گفتند پس ملک قیس از لطایف اقمشه درهای
 و ظرایف امتعه هندباری و آلات مجالس و آوای زر و سیم و لآلئ ثمین
 و نقود مختلف و فرش و طرح و خیمه بر ترتیب خزانه و اصطبل
 و فراشخانه و مطبخ و غیره همرا اسباب ملکی نو و کدخدای تازه
 فرستاد و یکپاره خر مضاعف یکخانه سیاه و یکخانه سرخ و خدمتگاه
 شگرف کرد و هدیه عجب فرستاد و خواص و حرم سرا را هر یکی
 علی حده نقدی فرستاد و تحفه لایق داد و تشریف شگرف فرمود
 اتفاق این اتفاق در شهر صفر سنه ۵۸۹ هجری افتاد، پس چون
 از هرموز مال قرار نگزارند ملک روی باز بر دسیس نهاد و ملک
 قیس را بر نیاز طمع ابریشم امید گسسته شد و خشم غزا چون
 چشم بر نعمت شتی ^a و مرتب سنی افتاد که ملک دینار را فی
 شاقه ^a کلفت و کوششی عفو صفا بدست آمد چنانکه عادت
 معهود و سنت ملوف غز است در قتل ملوک سخن در مجامعه
 افکندند و آواز در هم میزدند و ملک دینار بر حرکات سخت و رضا قوم
 خویش واقف بود و در میان ایشان زندگانی جادویی میکرد
 چه در کرمین بچند نوبت بر قتل او متفق شدند بکنوبت
 در جیرفت اول سال ملک ملک دینار که قلعه عرای دو هزار
 دینار در بفرستاد و ملک دینار خواجه جمارا بدرقه قلعه بهرموز

fol 121

a) La leçon du ms. est douteuse.

فرستاد و حشم نصب زر فرستادند ملك زر بر گرفت و از جیرفت بدو شبانروز به بردسیر آمد حشم از غضب بهرموز شدند و شتران قافله عراقی برد، و دیگر نوبت بر در سیرجان غلو کردند و قصد ملك و اصحاب قلم پیوستند و انواع احتیال از آن ورطه جست، و سیوم نوبت آنجا دست تغلب بر آوردند و پای تسلط پیش نهاد تا آن معامله که با فراغر و محمد پدر ملك دینار و غیرهما کرده اند با این نیز کنند * و غرنه داشت و بسکون نمیتوانست آمد a و ملك دینار پادشاهی بود حیول ایشانرا بلطف و وعده مراعات تسکین فرمود و همیشی بر خاست b و خزانه بر گرفت و بدو روز بجیرفت آمد و از جیرفت خوانه را به بم فرستاد چون حشم بجیرفت رسید ملك عزم بردسیر کرد و حق تعالی او را از حبایل مکر و غدر ایشان خلاص داد ۵

تفتار در وفات ملك دینار و جلوس پسرش علا الدین فرخاشاه ملك دینار در ماه دیقعد c سنه ۹۱۰ هجری بعثت سرسام سرد رنجور شد و طبیب را غلط افتاده پنداشت که علت گرم خشکست مداواة بطلاء شیر زنان میکرد و ادایم چند زن شیر بر سر او میدوشیدند چون مدت عمرش منقضی شده بود در روز یکشنبه نهم شهر دیقعد c سنه ۹۱۰ از مرکب بقا نزول کرد و در حجره فنا شد و از وفات او باز روز انس d و سکین بزرگی رسید و شب محنت مظلومه ظلمت بر کشید بیت

a) Ces mots sont déplacés dans le ms. après 1. 10 où ils confondent le sens. b) Ms. خواست. c) Ainsi le ms. d) Ms. انش.

بازار ملکوت بوفاتش شکسته شد
 بر خانه وجود در امن بسته شد
 رفت آن شهی که رستم این گرزار بود
 اعداء او همیشه ازین کارزار بود
 در دور ملک خویش بکرمان تا درون
 صد کیو و طوس ورستم و اسفندیار بود
 باد اجل چو سرو امل کنش از چمن
 درمان چه سود واقعه افتاد و کار بود
 ای روزگار بو العجب آخر چه تعبیه است
 بردی زنانه آنکه یل روزگار بود

دولت اجل کرمان آنکه حشم غر در گرمسیر بود و از امرا سیف
 الدین اب ارسلان و مندد و شرنمه از حشم حاضر پسر مهین
 او علاء الدین فرخشاه بحکم و نیعه دی بر تخت ملک و سرپر
 سلطنت و عرش دولت مستوی شد و حکم آنکه چند روز پیش
 ازین حادثه میان سرهنگان درگاه و حشم حاضر منافضی رفته
 بود غر هراسان بود تا خویش را از شهر بیرون « افکند و شهر را باز
 سرهنگان و فرخشاه گذاشت بعد از دو سه روز سیف الدین
 اب ارسلانرا استمانت کردند و تسکین دادند و باز شهر آورد
 و چون یکشب مقام کرد روز دیگرش دل قرار نگرفت و الحاق حریف
 از شومی معاملت خود میترسید از شهر بیرون جست و شد
 و ملک فرخشاه پندشای بود که امان شراب ستاره وجودش در

برج تزلزل راجع میداشت و از طبع ملیم و عقل سقیم هرچه باوی
گفتندی از خیر و شر در گسرفتی، ناصح الدین ابو زهیر وزیر
ملك دینار اورا تقریر کرد که ترا چیزی میباید کرد و بناء مدرسه
فرمود و بفلان دانشمند داد و پدر تو غم مرقد خویش نخورد
و در سرای آخرت خانه نساخت و در سرای دار الملك مدفونست
اورا بقعه و مشهدی میباید ساخت، بر مقتضای حکم او هر دو
بنا فرمود امین الدین ابو الخیر خازن اورا بر هلاك خاتون
خراسان که زن پدرش بود اغرا کرد و بر مجرد هوا او آن عورت
بیگناه را روز بیست و چهارم دیقعه مذکور خنق فرمود و فرخشاه را
يك هنر شگرف بود که غررا دشمن میداشت و از صحبت ایشان
نفرت مینمود و از افعال نا محمود ایشان متوحش میبود چون
از عزاء پدر فارغ شد کار شرب مدام مدام پیش گرفت

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفِرَاقَ وَالْحَيَاةَ * مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيْ ا مَفْسَدَةٌ

و در خزانة باز نهاد و نجاته تبذیر بگشاد و آن مالها که ملك دینار
دینار دینار بصد هزار خون جگر جمع کرده با اهل و نا اهل میداد
تُعْنَى وَتَمْنَعُ لَا بَخْلًا وَلَا كَرَمًا

قَدْ يَجْمَعُ أَمْوَالًا غَيْرَ [مِنْ] أَكَلَةٍ * وَهَؤُلَاءِ أَمْوَالٌ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ
و از خواص ندما او سعد الزمان مناجم مستوفی پدرش و امین
الدین ابو الخیر خازن شوهر دایه اش و امیر عز الدین زکریا [با]
غر در بافت بود رغبت خدمت ملك نمود و بشهر آمد و فرخشاه از
امراء غر اورا تمکین کرده اسم اتابکی بیروی نهاده چند سرهنگ که

بر گزیده و بر کشیده پدرش بودند ثواره در خدمت او حاضر
 و از جمله سرهنگان چهار شخص در پیش اقتادند و پای بر
 درجات ترقی نهاد و سینه رعونت بفراشت و دیگر سرهنگان
 خراسانرا بمال ملک دینار در تحت حکم خویش آورد و از عوام
 و ارذل ورنود و ابطال شهر جمعیتی کنیفر را شمشیر بر میان
 بستند و آهنی بدست دادند و از سرهنگی بر ساختند و کار
 سرهنگی در شهر رونق گرفت و ترکان کرمان و خراسان چون غلبه
 و تظافر ایشان دیدند در ساختند و بجهت تقدم و تقدم شدند و بر
 فرخشاہ تحکم میکردند و در منافبت مل مبالغت مینمودند،
 فرخشاہ نفسی ازین شکایت با امین اندیس خازن بر آورد، از
 آنجا که راکت رای اش *b* می بود گفت این سهل کارست
 این ساعت من شترابانرا ^c بخوانم و در سرای پنهان کنم و سرهنگانرا
 حاضر سازم و همرا در قبض آرم سرهنگانرا ازین تدبیر لطیف
 و رای شریف خبر شد اول کرد دروازه چهارخانه و قلعه دودانه
 بر آمدند و بجهت در دست سرهنگان بود گریان محکم کردند
 و معتمدان خود سپردند آنگاه بدر سرای ملک آمدند و بو الحیر
 و سعد الزمان را هلاک کردند و زرتیارا محبوس داشت و با ملک
 گفتند این سه شاخص سبب فساد کار و زوال ملک بودند ایشانرا
 از پیش بر گرفتیم تا ملاء فتنه منخسم شود پس فرخ شادرا
 مهاجور گردانید و راه مردم از خدمت او مسدود و چند شخص fol. 123
 دیگر از کرملی و خراسانی بعلت معروف و مجالست فرخشاہ در

مغاك علاق افتادند، چاشنگاه در شهر غوغا بر آمد كه ملك با مسعود كلاه‌دوز كه يكى از آن چهار سرهنگ بود حصار ميدهد و آنچنان بود كه آن سه سرهنگ ديگر بر خصمى مسعود متفق شدند و خانه و منزل مسعود بر بلندی بود بقرب قلعه، ملك فرخشاها مست بر اسبی نشانديد و بيرون آوردند و قصد خانه مسعود كرد ببيچاره مسعود ازین تدبير غافل بود و از مرد و خيل او هيچ حاضر نه ساعتی بكوشيد و چند زخم خورده علاق شد و دو شخص او همچنين و سرهنگان مقدم با سه شدند و بی رخصت دست در انبار نهادند و يكس و ناكس ميداد روز نوروز سنه ۵۸۱ خراجی اين سه سرهنگ و چند ترك التماس علم كردند فرخشاها جشنی ساخت و ايشانرا علم داد و خصم خودرا قوت افروزد.

نفتار در النجاء فرخشاها بحضرت خوارزم و توجه ارسلان خان سبط خوارزم شاه بجانب كرمان و فوت فرخشاها در كرمان و مراجعت ارسلان خان بوسيله فوت فرخشاها و گرفتن غر سر بيابان از زنوقن^a

ملك فرخشاها در بدو جلوس بر تخت از جهة نفرت غر و وسيلت معرفتی كه در حضرت خوارزم داشت چه پدر او را وقتی بنوا بحضرت خوارزم فرستاده بود نيّت بر استمداد حضرت خوارزم مقصود كردانیده قواصد تسيل فرمود و كتب خدمات مشتمل بر ايشار ولايت و عرض خطبه و سكه فرستاد چون مدت اغايت

a) Le ms. a encore ان سر بيابان — Le nom géographique que زنوقن est d'ailleurs inconnu. Voir ci-après p. 167, note a.

متراخی شد و کر قرخشاہ در تیزیل افتاد سرهنگان قضی ولایت
برسالت حضرت خوارزم فرستادند و برای مجهول روانه کرد چون
حاکم ولایت صدری مذکور بود بدین تحشم نموده اند
خوارزمشاه اکرام مقدم اورا سبط خویش ارسلان خان با لشکری
تمام کرد نامزد کرمان فرمود تا زنوتن که سرحد بیابان است آمد
در صمیم تموز در ماه خرداد سنه ۵۸۱ خراجی موافق شهر
سنه ۵۹۲ قرخشاہ را تجرے مرارت غنہ مصاف حرارت مداومت
شراب شد و جگرش بریان آمد و از جفای سرهنگان باز
رست

این نیست عجب که میدم جان ز غمت

گر زنده مانم ز غمت آن غم نیست

چون غر از حرکت لشکر خراسان با خبر شد تاجار نمودند
و باز شدند و سر بیابان فرو گرفت ارسلان خان را چون معلوم
شد که با قلت آب بیابان و وفات قرخشاہ و ختم بر سر راه بیرون
آمدن لشکر یک دفعه متعذر باشد از امر او باز گردید و با
خوارزم شد و قتمی کرمان ناوی موافقت کرد و غر این سال در
بردسیر خراسانی نه بر قیاس سائیا دیگر کرد بر غمیح نوحیت ابداً 124 fol
نموده غمیح زنده را نیافت که حله حیات او خلق بد و مختار
زوند بستند و صد و بیست مرد از آن امیر حیدر غلام کرد و باز
بحد بردسیر آمد و تا ایل ماه آبان مقیم شد و پس باز بردسیر
رفت و در شهر سرهنگان معیار اسراف و لیل نراف در خربنه

وانبار بر کار نهادند و آنچه ملک دینار بخورد و بفرزدان نداد
بحلاج و نساچ و نذاف و ثواف میدادند و رسل و قواصد بجانب
خراسان و خوارزم متوالی میداشتند و انواع تحف و اسپان تازی
از اصنبل و خزانه خدمت خوارزمشاه و پسرش ملکخان که در
نیشابور بود میفرستادند ۵

تفتار در بیان احوال عجمشاه پسر کهین ملک دینار

که در بم می بردند

ملک دینار را اسپهسالاری بود اورا شجاع الدین سرهنگچه
گفتندی مردی جلد بود و ملک اورا دوست داشتی و از فرط
اختصاص مادر فرزند خود عجمشاه را در حکم او کرده بود اورا با
چند سرهنگ در خدمت پسر خویش به بم فرستاد و چون
حادثه ملک دینار افتاد و فرخشاه ملک شد در میان سرهنگان
بم نیز کلمه اختلاف بدیدار آمد و سرهنگچه عجمشاه را بر گرفت
و مقام باز قلعه برد و جوق از سرهنگان در شهر دروازه میبوندند ۵
پس سرهنگان شهر برد احتیال باختند و بعضی بر وجه مکر
با قلعه در ساخت و گریخته بر قلعه شدند باقی سرهنگان بدر
قلعه شدند و جنگ آغاز کرده سرهنگچه در جوال غور شد
و سخن آن فحیره حقیقت میدانست تا فرصت جستند و اورا
و دیگر مقدمانرا هلاک کرد و قلعه فرو گرفت و عجمشاه را قبض
کردند b و احوال فرخشاه را باز نمود و در حل فرمود که شمس

a) Ainsi porte le ms., mais il semble préférable de lire:

b) Lacune non indiquée dans le ms. و جوق از سرهنگان در دروازه شهر میبوندند

الدین تنار^a بر سیل شکنگی بجانب بم شود غر دیوار منع
پیش راه عزم او بر آوردند و بیم نتوانست شد و سرهنگان او را
باز شهر بردسیر نگذاشتند روزی چند در رستای خبیص مقام
کرد پس عزم حضرت خراسان نمود و در شهر بم خرینه نبود اما
نخیره غله بود سرهنگان بم افتدا بسرهنگان بردسیر زدند
و بساط امر ونهی بگسترند و رباط حتل و عقدرا در باز نهادند
و شهر را در دست گرفتند و عجمشاه را در سرای یکی از ائمه محبوس
داشت و با غر سپر مقاتلت و تسبیح مجادلت بر گرفتند و سکه
و خطبه ولایت بنام خوارزمشاه کردند چون غر از در بردسیر
بر خاست^b و بجانب بم شد امیر حیدر که در کونان بود
در استمداد حضرت خوارزم سعی بسیار نمود و رسل و فواید منسل
و متواصل داشته انتقال باز دار املک بردسیر کرد و در شهر شونی
ظاهر شد^c

گفتار در آمدن قضی کرمان از حضرت خوارزم با دو امیر

یکی باسم شکنگی بردسیر و دیگری بشکنگی بم

بر اثر امیر حیدر دو امیر از حضرت خراسان در رسیدند یکی

برسم شکنگی بردسیر و یکی باسم شکنگی بم و قضی کرمان^{fol 125}

مضاحب ایشان و در شهر میان ترکان سرهنگان خلاف خلاف

سبز و تر شد و ثمره او هلاک عمر زاهی بود که یکی از سرهنگان

ثلثه مقدم بود و ازین جهت دیگر بار از قتلور قتل و نودان و حشت

حادث شد و مباشر قتل او غری بود از خلیل شمس الدین

نودنی و در شهر ترک و رعیت و سرهنگان بهم بر آمد و غوغای

a) Lecture douteuse. b) Ms. خواست.

عظیم بر خاسته و بحضور ائمه و قضات احتیاج افتاد و قرار بر آن گرفت که قاتل او را میر زکریا که محبوس بود بطغیل او هلاک کردند و قصاص فرمود، پس از حضرت خراسان امیر بدر الدین شاحنه طیس با کوبه تمام رسید و کار سرهنگی در پای افتاد و بازار رجاله شکسته شد و دو سرهنگ سردار که از جمله رفقای اربعه بر جای مانده بودند یکی رغبت بخدمت خراسان نمود و در صحبت امیر اهلبت^b رفت^a

گفتار در ذکر توجه هندو خان بن ملکه خان بن تکش خان

خوارزمشاه و اتابک نصره الدین شاه غازی بکرمان

و مراجعت کردن هندو خان بوسیله فوت پدرش

از راه و وصول اتابک به بردسیر

چون خوارزمشاه را شهر بردسیر مسلم شد و تترّد امرا و معارف حضرت متصل ملکه خان پسر خوارزمشاه که در نیشاپور بود پسر مهین خود هندو خان با لشکری تمام نامزد کرمان فرمود و امیر نصرت پسر محمد اثر که در امارت ولایت زوزن و آن حدود لشکری تمام واسپان با نظام و استمرار کاری با وفای مرام داشت و در اول نهضت اسم اتابگی ارسلان خان بردی بر قعده معهود او را برسم اتابگی از مرکز عز و مقر دولت اشخاص فرمود و در خدمت هندو خان روانه کرد، هندو خان با حشم و وزیر جلال انوزرا جمال الدین بر سمت نبیس حرکت فرمود و امیر نصرت و ملکه زوزن

a) Ms. خواست. b) Ainsi porte le ms. ici; plus bas p. ۱۷۱, l. ۱۳ le même (?) nom revient sous la forme de اتلمت بدر بن. La véritable prononciation est tout-à-fait incertaine.

خواجه رضی که کدخدای او بود در رکاب او بر صوب تین
 بوقانون^a رسید تا بسرحد کرمان التقا کند نصره اتابك راو
 وسرحد کرمان نزول کرد واثر ضلوع رایك پادشاه شاعر نشد از
 راو بزرند آمد وچند روز توقف نمود وظهر اعلام منصور عم
 متراخی بود در نوروز سنه ۵۸۷ خراجی بدر بردسیر رسید ویر
 صحرای بر انتظار وصول خبر پادشاه نزول فرمود وبعد از دو سه روز
 خبر رسید که هندوخان عنان باز خراسان گردانید چه پدرش
 مللخان هی پاره عمر ختم کرد، اتابك میان مقام ورجوع
 متردد شد ویرخصت حضرت بخواست که معاودت کند در
 شهر آمد شکنه بم رفته بود وشکنه بردسیر در شهر حاضر
 وشوکتی تمام ویشکری وافر مجتمع واثر میان حشم وخورزم واصل
 زوزن عقد موافقت منتظم میشد دفع معرت غر وقنع حضرت
 ایشان میسر بود اما بدر بن التلت^b سر معاذلت اتابك نصره
 نداشت وفاة خداوندگار خود را بیانه کرده روی باز خراسان نهاد^c ۱۲۶
 وچون مواد ذخایر شهر روی بتراجع آورد ترك شکنه بردسیر نم
 بعلت عدم علوفه راه گریز پیش گرفت وشیر بردسیر در دست
 اتابك نصره الدین بماند ودر بردسیر باستشهار لشکر خراسان
 زرعی تمام کرده بودند وعمارقی بمواد رفته وچون در بردسیر ومدافعت
 غر طوق گردن اتابك شد دانست که بمزید مددی واضافت^d
 قوتی آنکار میسر نگردد وکدخدای خویش خواجه رضی را نامرد

^a) Probablement ce mot contient le même nom que زنونان
 (emp. plus haut p. ۱۲۱, l. 16), mais quelle des deux leçons est
 correcte? ^b) Emp. p. ۱۷۰, note b. ^c) Cod. واضافت.

حضرت خسروزم فرمود وعاجمشاهرا از بم حاضر آورد و در صحبت
خواجه رضی پنجم ماه جمادی الآخر سنه ۵۹۳ هجری خدمت
فرستاد ۵

گفتار در ذکر آمدن ملك زيرك در میان غز بملکی

و قتل او و ریاست الب ارسلان

چون قرقشاه غزرا از شهر بیرون کرد و غز از پادشاه و سردار نومید
شد کس فرستادند بغور و امیر زيرك بلجکرا^a آورد و اسم ملکی
بروی نهاد و او بیچاره عاجزی بود نه حشمتی داشت و نه مالی
در تابستان سنه ۵۸۹ خراجی بر در بردسیر بحشم پیوست و در
سنه ۵۸۷ چون غز باز در بردسیر آمد از نزول حوالی حصار و قرب
شهر احراز نمودند و بر دو فرسنگی شهر فرود آمد یکنوبت جرأت
نمودند و حوالی شهر آمدند و اتابک از شهر بیرون شده شخصی
از معارف غز کشته شد و چند سر اسب در شهر آورد و غز
مقبور و مغلوب باز گردید و دیگر قصد حصار نکرد و بر جانب^b
بافت و سیرجان بیرون رفت از جهة آنکه مقیمان حصار باثرا
ماند^c ذخیره بآخر رسید بود و حصار فرو گذاشته حصار را فرو
گرفتند و در نصب شهنه و کوتوال میان زيرك و الب ارسلان مناقشتی
رفت که هر یکی میخواست که از جهة من باشد و چون این
صفت و احتیاط موجب نزاع شد بر ترك حصار بی کوتوال و شهنه
اجماع کردند و میان زيرك و الب ارسلان مرجل حقد بجوش
آمد و از بافت روی باز بردسیر نهادند و الب ارسلان بر عادت

a) Sans points dans le ms. b) Le ms. ajoute او.

قدیم و سنت مالوف *a* و تزیینت مسلوک انتهاز فرصت می‌جست بر
قتل زیرک تا در خناب *b* دست یافت و آن نا زیرک را بدرک الاسفل
فرستاد بیت

ای دوست ترا همیشه این عادت و خوست

از غم بکشی هر که ترا دارد دوست

پس حشم بر تقدّم الب ارسلان اتفاق نمود و افسر پادشاهی بر
سر او نهاد و کمر اطاعت او بر میان بست و باز در بدر میر آمد
وصیفی خورد و یکتوبست دیگر خود را بر محاکم محاربت زد و بدر
شهر آمد اتابک با شوئی تمام و ایبتی بکام بیرون شد و حمل
مقایست برد و امیری بزرگ از اقرب ملک دینار را گرفت و در شهر
آورد و غزا بدین کوب بال اقبال شکسته شد و بر خواست *c* و بر
صوب چترود بیرون رفت و جمعی از ترکانان نه از جبهه سیانت
خان و مان پیوسته با غر بود و با جنگ ایشان در ماند *d* fol 127
خرچند *e* فرصت یافتند و علایق مناحبت از غر بردند و روی
بحوالی شهر آوردند و لشکر شهر استقبال برد و ایشان را بدر شهر
رسانید و غر بخیبی رفت از آنجا برمشیر شد *f*

گفتار در آمدن جلال الوزرا با لشکر از خراسان بکرمان

و قنع ملّة فساد غزان

در زمستان سنه ۷۵۸ خراجی جمال الدین جلال الوزرا بطالع
میمون و قل همیون با لشکری چون دریا موجزن و چون بود با
درع آهن از خراسان بکرمان آمد و اتابک باوی اتعقل نمود و روی

a) Ms. ملوف. *b*) Ms. حنات. *c*) Ms. خواست.
d) Ms. خرچند. *e*) Uncertain. *f*) Siel Lizez: ۵۸۸.

بغزو غر بنرمشیر نهاد و غر باز پناه^a بحصار خواهران برد و چند روزی تکلف مقاومت نمود و چون اتفای محاصرت در صمیم زمستان افتاد و در آن وقت کار بر اهل کرمان تنگ شده بود اکثر خلایق بحشیش صحرا زنده گانی میکردند و لشکری بدان انبوی و هیچ وجه تعیش و علوفه موجود نه چه آنچه موجود بود غر ولایت را تاراج کرده بود و ماندرون حصار کوشک سه خواهران برده پس وزیر و اتابک و امرا صلاح چنان دیدند که آن لشکر در زمستان باجیرفت رفته فصل بهار که محل نمو اشجار است قلع شجره عناد و فساد غر نمایند درین اتفاقی از در حصار غر بر خاستند و روی بجانب ریقان نهاد و از عقبه زرناق باجیرفت شد و غر دانستند که ایشانرا با این لشکر تاب مقاومت نیست سپر عجز در پشت کشید و اندیشه جلا کرده از راه بیابان لوط روی بخراسان نهادند و بخدمت خوارزمشاه پیوست و کرمان از گند بدعت و لوث لعنت غر پاک شد، و در وقتی که لشکر خراسان از در حصار غر بر خاست^b اهل اسلام ولایت بم و نرماشیر پیریشان و اندیشه ناک بودند که لشکر خراسان زنبورخانه شورانیده اند و خود رفته اند تا آن گروه ظالم از حصار بیرون آیند و با ما بیچارگان چه کنند غر چندان بحال خود در مانده بود که پروای ایدای هیچ مسلمان نداشتند بل بسیاری رخت و قماش خود بگذاشتند و برفتند و غر خیالی که در بیابان لوط مشاهده میکردند میفهمند که لشکری بر قذافی ما می آیند، و چون

a) Le ms. ajoute. b) Ms. خواست.

بهار شد اتابك و جلال النورزا در ظل ظفر و كنف نصرت از
جیرفت انتقال باز بدسیر کردند و لشكر خراسانرا گسیل کردند
الا شرمه که خواجه ایشانرا باز داشت و در زمستان سنه ۵۸۹
خراجی چون موسم حرکت گرمسیر آمد خواجه و اتابك نشانه
جیرفت فرمودند اطراف ساكن و رعایا ایمن

بر آسوده جهان از دزد و راهزنها

گفتار در كشتن اتابك نصره الدین امیر حیدر و بدر الدین
سنقرای کرمانرا و فوت اتابك و نقل کردن خواجه رضی زوزنی

صندوق اتابكرا بیوزن و باز آمدن خواجه رضی و رفتن

جلال النورزا و آمدن حاجب حسام الدین عمر

از خوارزم بحکومت کرمان و قرار خواجه

رضی زوزنی بشرف خراسان

چون بجیرفت رسیدند و بر فراش سكون اسودند و مرافق بر تاروف ۱۲۸
ترقه تکیه زدند بد بختی انها را و اتابك کرد که امیر حیدر
و بدر الدین سنقرای کرمانی بر ترف غدر میبوند و فرست
میجویند و بحث ارجاحتی هر دورا از قبا بقا بدهند کرد و بقنا
فنا رسانید و سنقرای از بقبا غلامان درمان بود که مباشر قتل
صواحب عظام و خواجگان درام کرمان بودند خون آن بزرگان
نخفت تا اورا بیبارت یاران فرستاد و امیر حیدر آنچه مردمی
آراسته ظاهر بود در کوهان رئیس مسعود بجایی بدست خویش
کشته بود بر تهمت گله که از وی نقل کردند قتل قتل
سخن یکی از اکابر اعمابست پس اتابك نیز رنجور شد و خود
نیز مزاجی سلیم نداشت چون صاف عمرش بدرد رسیده بود

با دست اجل پای نیاورد و بمرد، خواجه رضی الدین صندوق
 او را نقل زوزن کرد و بنفس خویش در کرمان خواجه جلال الزورا
 ماند و بر دسیر بوجود حسن خلائق عشق انگیز و لطف شمایل
 امیر او دیگر باره روضه شد دلکشای و خفته فردوس نما و رعیت
 پهلوی بر بستر تنعم نهادند و پشت ببالش توسع و ترقه باز داد
 و خواجه چون وحشت انزال کرمان مشاهده کرد و آن قصور
 هفتصنوبر مغمر و منظم شده آن منازل مایوس مندرس گشته
 چنانچه عادت بزرگان و محتشمان باشد همت و نهمت بر عمارت
 دل و گل مقصور فرموده جمله بزرگواران و علما و ائمه را معاشی
 سنی و مواجبی هنی داد و توقیع ادرات شگرف ارزانی داشت و از
 خاص مکارم خویش خانقاهی معتلم مشتمل بر دار و خانه بنا
 فرمود و اوقاف معمور بر آن نهاد، اما آن خواجه بزرگوار از کرمان
 همه رنج دید بنفس خویش بیماری صعب کشید و پسر مهینش
 شرف الدین پسری دوستکام محتشم بجوار رحمت حق پیوست
 و حشم که در خدمت او بودند اکثر هلاک شدند پس چون
 خواجه رضی الدین از اقامت مراسم تعزیت فارغ شد از زوزن
 بکرمان آمد و این معنی بر مذاق خواجه جمال الدین جلال
 الزورا موافق نبود

خاک بینی ز کعب تا زانو. خانه را که اوست کدبانو
 چون از رنجوری حقی یافت کرمان را برضی سپرد و خود عزم
 خانه فرمود و هنوز خواجه رضی روی از غبار و غناء سفر نا شسته
 از حضرت خوارزم حاجی را فرستادند و او را حسام الدین عمر
 گفتندی مللی ضایع و حیثیتی بی منافع نه او را در سلوک حفظ

مصالح حشم بصیرتی بینا ونه در صدر مجالس مرافق زبان مروی
 گویا خنده به بدره زر خراجی نیمفروخت و قلمه بگوشی شبخراغ
 نمداد پنداری در حق او گفته اند بیت

در بزم نداشتنی چو مردان فرهنگ

در رزم نکردی چو زنان شیخ درنگ

غوزن بچه در ضریف عز میرفتی

چون نه سر صلاح داشتی ونه دل جنگ

حاصل وصل او بکرمان آن بود که خواجه رضی بگریخت ^{ol 129}
 واسباب وینه بیقیاس در کرمان بگذاشت و با دو سه غلام از
 شب مرکب ساخت و با زوزن شد

گفتار در باز آمدن حشم غر بکرمان

از شومی ولایت آن حاجب خوارزمشاه فرمان یافت وائب ارسلان
 وحشم غر خلو عرصه کرمان وضعف و بیکفایتی حاجب غنیمت
 شمرند و در ماه مهر سنه ۵۹۰ خراجی باز کرمان آمد و نیلگی
 که بر سر قلعه کوه نشانده بودند دیدند که ناگاه از راه
 گناباد گرد بلا بر خاست نیلگی کرم نیل اعلام هجوم ایشان
 فرو گرفت و از آن آواز مرغ روح هر یکی از مقیمان از قصص قنبر
 آرزوی پرواز نمود و ششماه بر در پردیس نزول کرد و یکی از فضلا
 این دو بیتی در آن عهد گفته

ساقی دگر آن ساغر نا ساز آورد

وان چنگی چنگ ناخوش آواز آورد

در خاطر کس نبود باز آمد غر

فعل بد ما یرفت و غر باز آمد

در اثناء محاصره حاجب عمر از جمله حیات بکلبه مات انتقال کرد و او را پسری بود در کم عقلی و بیخبری چون پدر ذکاء^a مداخلت در مجادلت غز نداشت غز بر ظاهر شهر خرابی میکرد و او خواری و سرکشی میکرد ناصح اندین ابو زهیر رعیت را چنان نمودند که آن ابله با غز مواساتی کرده است و شهر بدیشان خواهد داد و اعوام خروج کردند و دست غوغا بر آورد و آن زحمت بلا فایده را از شهر بیرون کرد و در شهر ناصح اندین ماند و چند سرهنگ معدود^b

گفتار در آمدن امیر مبارز و برادرش امیر محمود

امراء ایک بکرمان

در عهد حاجب عمر دو نوبت رسول ایک بعثت تاکید معاهد معاهدت و تمهید قواعد موافقت بکرمان آمد و در خفیه با ناصح اندین کاری میپرداخت و ناصح اندین گفته بود که امروز هدف سهام انماعست و عرصه انواع صداع هر کس که بازوی بخت او بازو تر و مساعد سعادت او قوی تر او خورد اگر امراء ایک طاقت مقاومت غز دارند قُلْ عَاتُوا بُرْعَانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^c و ازین سخنان سودای ملک کرمان در نماغ ایشان متمکن شده در زمستان سنه ۵۹ که هنوز پسر عمر حاجب در شهر بود غز بر ظاهر شهر آوازه کردند که امراء ایک بر عزم تسلط ملک کرمان و دفع غز صوارم عزیمت از نیام انتقام بر کشیده اند و روی بجانب جیرفت نهاده و رعیت کرمات را آن خبر از راه گوش مایه

a) Ms. ودا. b) Cmp. le Coran, Chap. 2, 105 et ailleurs.

c) Le ms. ajoute: شهر بر ظاهر شهر.

حیات بی‌غور و چنان پنداشتند که مسیح از آسمان فرود می
آید یا مهدی آخر الزمان بکرمان می آید و امیر قطب الدین
مبارز و امیر نظام الدین محمود با ده هزار سوار و پیاده از اینک
بر آمده و براه جیرفت عزیمت نمودند چون باجیرفت رسیدند
عماد الدین مغولی ایشانرا تمکینی نکرد و بیرون نیامد توقف
نموده روی بشهر بردسیر نهادند چون بدر بردسیر نزل فرمودند
غز بر خاسته بود و براه بم بیرون شده و با قرب مسافت ما بین
اتفاق تلاقی نیفتاده امراء اینک خواستند که اول شهر در دست
گیرند و پناه خود سازند پس قصد غز کنند اندک الدین ابو
زهیر درین باب تمناعی مینمود و بر عکس قضیت امیران حکم
میکرد و میخواست اول غزا بیند بعد از آن شهر تسلیم کنیم
و یگانه روزگار امام قدوة الدین با بعضی ائمه آخر روز پنجشنبه
نزد پادشاه رفت، رعیت تشنه که بقاء امیر مبارز را عذاب
زال می پنداشتند و بیماران ظلم که مشغله جمال امیر
محمود را شربت شفا می دانستند دیگر باره دامن خروج بر
میان بستند و استین شغب باز نوردیدند و زور بر دروازه کرد
ضرورت شد شهر تسلیم کردن بین انعشائین شب نوروز هشتم
ماه فروردین سنه ۷۱۵ خراجی که وقت تاحویل نیز اعظم است
بدرجه شرف از دروازه درب نو امرا و لشکرا در آوردند و رعیت
بدخول آن پادشاه و لشکر شبی نگذاشتند خوشم از شب
فرخی آنجا که گفت

شبى گذاشته ام دوش خوش بروى نگار
 خوشا شبا که مرا بود دوش با لب بار
 شبى که اول آن شب شراب بود و سرود
 میانه مستى و آخر امید بوس و کنار

روز دیگر بامداد هر دو برادر بر تخت قاوردی نشستند و بار عام داد قضاة و علما و ائمه و معارف شهر آمدند و خدمت کرد و دعاها گفت و نثارها ریخت و ظایف حمد و شکر بارى عز اسمہ گزارند دیگر روز تعرف احوال شهر و مردم فرمودند و در نظم مصالح مملکت حکم ایالت تقدیم نمودند و ضبط قلاع و حفظ دروب واجب داشت و ترتیب کوتوال معتمد کرد ۵

گفتار در محاربه امراء ایکن با غز و ظفر یاقین و معاودت
 امراء ایکن بایکن

غز از در بم روی بناحیت قریه العرب نهاد و امراء دوگانه ایکن بقصد قهر غز بر خاستند و از شهر بیرون شد و در حدود قریه العرب با غز اتفاق افتاد حق تعالی امداد نصرت و افواج دولت فرستاد تا غزا چنانکه نداف پنبه را بکمان خویش بر زند بهم بر زدند و جمله بنه و اطفال غزا در قبض آوردند و از شتر و جملات و عورات نقل شهر کرد و لشکر ایکن را ازین فتح مائمه بسیار و انواع نعم از حقایب پر زر و خرجها پر نقره و ظایف اقمشه و طایف امتعه بدست افتاد و امرا از آن غنائیم و مواشى بقدر یکدینار خود بر نگرفتند و بگوشه چشم طمع بدان التفات نمود و ایشان حشم کرد و الب ارسلان و اکثر حشم عزیمت بفارس بردند و بدانحضرت التتقای نمود و بعضی در نواحی و اضراف کرمان

پراکنده و متواری شد و امرا در ضلال راهات منصوره باز دار الملک
بردسیر آمدند

خدای حافظ و دولت حفیظ و یخت معین

سپهر طالع و عالم بکام و فتح قرین

و چند روزی مقام فرمود تا امیر ملک در نصاب فرار محکم کردند
و مصالح ولایت را بر نسف نظام تربیت داد پس سیکی از بیردان

کرمان شرف نیابت خویش ارزانی داشت و اسباب حل و عقد fol. 181

و ابواب امر و نبی بکمال شهنامت و وفور خصامت « او منوط فرمود
و از جهت دواعی مخاصمت و عوادی مناصبت که میان حضرت
فارس و اینک قیم بود معاودت خانه قدیم فرمودند و چند امیر
مذکور معتمد خویش در بردسیر گذاشت :

گفتار در جمعیت غر بار دیگر و توجّه امیر نظم الدین محمود
بعزم قلع و قمع آن قوم بد اختر

باز چون عرصه ولایت از شوکت ایشان خالی شد و غر و تغریب چشم
از مکامن عزیمت و زوایا اختفا خروج میکردند و مجتمع میشد و آنها
بحصار معهود میکرد تا جمعی کثیف باز بهم آمد و قومی سوار
و پیاده کرمانی و غریب در شهر بم بودند با بردان رنجان موادی
و قراری نهادند که دست تظاهر و تشدد بی کنند و پشت تعصّد
باز هم نهند مگر هر دو گروه فضالات این خیمت را بر توانند داشت
و تذکره نایفه بم لا بد بر در حصار غر بود جناب احتیاط مهمل
داشتند و تحریف تغافل سپرد غر بریشان زد و سیصد چهارصد

مرد را هلاک کرد همین روز الب ارسلان با حشم که در فارس بود تا حصار رسید و دیگر بار کار غر بالا گرفت و باد تغلب در بینی^a فکنده باز بر سر خرابی و غارت شد و روی بحیرفت نهاد و امیر هرموز تاج الدین شهنشاه با غر وضع صلح نهاد و قاعده^b وفاق ممتد گردانید و کوچ و بلوچ نواحی گرمسیر بامیر هرموز اقتدا نمودند و در مخالفت امراء ایگ همه یکدل و یککلمه شدند، و انخبر بایگ رسید معاودت کرمان و استیناف مصاف غر بر دست گرفت امیر قصب الدین مبارز که بفرط تیقظ و شمول حرمت مذکور بود و مشهور از جهة ضبط خانه و حفظ ولایت خویش حرکت نتوانست کرد امیر نظام الدین محمود نداء یا وَلَنِي اَلْبَدْرُغَ فَقَدْ طَالَ عَنِ اَلْخَرْبِ حَمَمِي در داد و زین جهاد بر رخس اجتهاد نهاد و با لشکر بدشت بر آمد و چند روز آنجا مقام کرد، غر توقف او حمل بر تقاعس^b و استدلال بر ضعف کرد و با امیر هرموز و کوچ و بلوچ از حدود حیرفت روی بدشت بر نهاد و در ناحیت مزرعان مقابل شدند نظام الدین با قلت عدد بمدد نهار دوت و قوت بازوی نصرت غالب آمد و امیر هرموز در جنگ کشته شد و غر اوباش گرمسیر روی بوادی انهرام آوردند و شبانگاه شمشیر در پیاده و ضعفاء غر و کوچ و بلوچ نهادند و قریب هزار مرد را هلاک کرد و الب ارسلان با فوجی حشم بی اختیار در دعشت خجل و دشت و جل بحدود بردسیر افتاد و براه تنبیس بیرون شد و باقی غر در مداخل رستنیف و مضایق شعاب متفرق

شدند و نظام الدین استتمام قبر غزرا بیم متوجه نمود و در آنجا
چند روز آسود پس با سعادت نصر و تیسیر فتح انتقال باز بدار
الملک بردسیر نمود، و پیش از نهضت نظام الدین محمود امیر 132 fol
قطب الدین مبارز نیابت کرمان بشخصی از خواص کتاب
خدم داده بود و بکرمان فرستاده و نایب او را معزول فرموده و دست
او را از تصرف در اعمال ولایت مغلول و نایب ثانی سر از سمت
مجامعت تجافی نموده در دور ه جفا خطاب فرمود امیر نظام
الدین بعزت تدارس علم فلسفه نایب ثالث را متهم بدیده چند
نوبت از آن شیوه دید و سوخت و او را بنکباء نکبت سرگردان
کرد و نایب او را از صهیاء حمل سرگردان پس نایب انگی از
سواد شب سفینه ساخت و خود را از امواج بلا بیرون انداخت و
گفتار در سلوک نا توار نظام الدین و خروج عوام بر او
نظام الدین پادشاهی بود متنعم نذات دینا باجتناب جامی
و غلامی آورده بود و از فرشت اغفل و فوج اعدا او معلوم میشد نه
خانۀ ایشان بکمال تحقق و ضبط تیقت برادرش امیر مبارز معدن
مانده است در مجلس پهلوی تکامل دراز کرده دست مروت
کوته داشت نا حکان می گفتند ضبط رخص و حفظ حصار با
مداومت شرب عفار و اختیار یوس و نثار راست نیست سوار غر
از هر گوشه باز می آیند و در نواحی اتم علوفه در انحصار
هست میخورند اگر آن علوفه حشم تو خورد دو b فایده را
متضمن باشد یکی آنکه غر منجر شود و عهد ایشان منتشر دوم

انکه علوفات شهر خرج نشود، نظام الدین گوش قبولرا سیماب
اعراض بیابند و بر استنماء شاخ شهوات اصرار نموده و غر متفرق
مجمع شده عبارت حصار نرماشیر از سر گرفت و سنه ۵۹۲ خراجی
چنانکه باخر آمد اما در سنه ۵۹۳ در دیوان هیچ نماند و کدخدا
فرید بر آورد وَحِیْلَتِی مُنْسَدَّةٌ وَحَیْرَتِی تَلْعَبُ بِی وَنظام الدین را
قوت دل آن نه که از مال خویش خورد تکلیف احکاب دیوان فرمود
که وظایف خاص و ارزاق حشم بر قاعده مرتب می باید داشت
احکاب دیوان هیچ تدبیر صایبتر از قسمت ولایت ندانستند
و هیچ وجه راحتتر از مل رعیت نیافتند قلم ستم روان کردند
و آسیاء بلا و دور جور گردان و رعیت سوخته بیچاره را بدست
شبانکاره باز دادند تا بهر یکدینار که استخراج میکرد چند چوب
بر رعایا مسلمان بیگناه میزدند و شباب وجه می سندفد هر روز
اساس قسمتی نو و استنباط خطائی تازه میکردند و هر تکلیف
که در تحت امکان آید و دست احتیال بدان رسد درین باب
رغبت را نمودند و بر مواشی ولایت خراجی نهادند و از جهودان
و کُبران جزئی بستند احوال مردم ولایت ازین جهت مشوش
شده چه خواص و عوام و محترفه و غیره بدین محنت در ماندند
و وظیفه امروز میگردانند و بترتیب کار فردا مشغول میشدند و درین
میان هر کس که زور بازوی داشت میگرداخت و زن و فرزند را
بچوب باز میداد یکسال چون برین عدوان به پایان آورند
fol. 1 و شبانکاره a نیز از سورت گرسنگی روز باز ولایت خود میبرد

ونظام الدین استنمام قهر غزرا از برادر استمداد میکرد وامیر
مبارز التفات نمیکرد برادر کهن نظام الدین سیف الدین محمد
که حاضر بود او را فرمود که خدمت قطب الدین رود و لشکری
سازد ونظام الدین در شهر تنها ماند، احباب دیوان اندیشه
کردند که کیسه رعیت تهی ماند و عمر دیوار یسار که داشتیم
خراب کردیم و در جاه احتیاج این پادشاه افکنده پیر نیامد
وقت آنست که دور خطاب بما رسد وجور و عتاب گردد ما
بر آید

هائون از چند چیزها ساید * بم بسوده شود حر وقت آید
تدبیر شما میکنیم که بروی بخوریم پیش از آنکه بر ما بام
خورد امراء کرمان و ترکان وزعما و کافه رعایا از نظام الدین سیر بر
آمده بودند احباب دیوان ایشانرا تقریر کردند که خلل کار
کرمان از تقدّم اهل ایک تدارک نه پذیرد و ترفیع این حوادث
بسوء تدبیر ایشان منسّد نگردد وامیر مبارز که ائین پیشوائی
دارد وقوانین پادشاهی میداند از حفظ حرم خانه خود بما
نخواهد پرداخت ونظام الدین نه راه بجوی جهاندار میبند
ونه بکوی نیکوکاری گذر میکند اثر سهام تناسخ جمع شود
وارسان ب تناسخ مبرم گردد وقع این داعیه میتوان کرد این مرد
تنهاست و غم شب مست خفته او را در قبض باید آورد و خزینه
وزینت که نمیکشود و بکس نمیدهد بر داشت و او را بک اسب
داد تا بسلامت باز خانه شود ما طلب کسی کنیم که بر اسرار

جهانداری مطلع باشد وتلافی اختلال احوال نواحی این ولایت
پیش گیرد، امیران و ترکان ومحترفه وزعما هم لبيك اسعاف زنند
واسمحسان این رای کردند و این رای بود از نتایج تهور چه
قلعهها در دست کوتوالان امیر مبارز بود و او دو سه شخص که
در ولایت ایکی بغضاطت لجاج منفرد بودند اختیار کرده بود
وقلاع بدیشان سپرده ومثل این خروج پیش از تسلیم قلاع
نا تمام باشد القمه شب پنجشنبه ششم ماه فروردین سنه ۹۴
خراجی ترکان وسرعتگان با تیغ ونیزه بمالین او شدند و او مست
از جای خواب بر جست وتیغ بر گرفت وبا چند غلام که در
سرای بود جلالت نمود و چند مرد را از سرای بیرون کرد و چند
سرهنگی اختیار درین فتور عساکر شد عوام غلبه کردند و گرد
سرای فرو گرفتند ودروازهرا شکستند وزعما وبازاریان واهل روض
در شهر آمدند وشب را در طعن وضرب بروز آوردند ونظام الدین
در شب بعضی از خزاین واصطبل در گوشه^a متصل سرای کشید
وانرا پناه خود ساخت چون روز آمد شبانکارها یا کشته بودند
یا در قبض آورده ودر استنزال نظام الدین ترتیب نقب ساخت
واخر الامر برسید وبا دو پسر وخواص خدم خویش از کوشک
فرود آمد وجمله^a سرای وخرینه او بر باد وتاراج فنا شد ویدست
fol 134 عوام افتاد ونظام الدین وپسرانرا مقید کردند وپسای قلعه برد
تا کوتوالان فرود آیند واورا بگیرند وپسلاست ببرند کوتوالان
بدین سخن التفات نکردند وحیات ومات نظام الدین را وزی

a) Plus bas l. 17 on lit کوشک ce qui semble préférable

نهادند و گفتند که هر کس از مکتب صلاح بگیرد و لوح فلاح
 بر کنار نگیرد از مؤدب روزگار گوشمال چنین کشد ما کوتوال
 و گماشته امیر مبارزیم اثر تدارک این خطب ملّم فرماید خود
 آید و سزای اهل نمود رساند و اثر نیاید و فرماید که فلاح تسلیم
 کنیم سمعاً و طاعتاً بر خوانیم چون برین مقدمه فایده مترتب
 نشد نظام الدین را موقوف داشتند و ترک و دیلم و سرهنگ و سپاه
 و تازیك ولایت روی باستخلاص قلعه کهن آوردند و بر در قلعه
 مقام ساخت و نقبیا کند و برجهای افکند و مدت ششماه و هشت
 روز هیچ آفریده سر بر بالش استراحت نغها و ازین حادثه
 رعبی در دل مردم شهر افتاد که در حبیل سال مثل آن غم
 حادثه نشده بود چه خطر آن بود که امیر مبارز تورّد نماید
 و از راه قلعه در شهر آید و توهم این بود که اهل قلعه فرصت
 جویند و در شهر افتند و رنجی بر عیت رسانند که چند نوبت
 بسر گلکار و کهن « و سرهنگان نقب آمده بودند »
 گفتار در آمدن ملک عجمشاه بن ملک دینار از خوارزم بیم
 و از بیم با غر بردسیر آمدن

چون خواجه رحیمی الدین زوزنی که معروف بود ملک زوزن عجمشاه را
 بحضرت خوارزم بود دختر ملک قرقوت ^a که خواتون بزرگ بود حکم
 خویشی جناح اشبال بر احوال او پوشانید و او را از اعداد اولاد شمرد
 چون شمع عمر خوارزمشاه و خواتون منتفی شد و در خراسان شواذب
 اضطراب شایع گشت آن پسر بر ناجیه اضطراب افتاد و در خراسان

a) Le ms. porte ici: وکهن. Comp. p. ۸۵, note a. *

b) Le ms. porte قرقوت. Incertain.

مشغعی ندید رای آن دانست که با قوم خویش پیوند و در
 وقتی که غز منهزم باز ملتئم میشدند بنرماشیر رسید چشمرا
 برود او اعتضاد افزود واستبشار نمودند و شب خروج بر نظام
 الدین استادان آن کار بر وجه استنجاجد بسیرجان نوشتند و آنها
 انحال کردند و بغز نوشتند و از مجاریء احوال اعلام دادند
 و خواجه جمال که در طیس بود نوشتند که صورت حال باز
 خواجه رضی نماید و از هر سه موضع دندان طمع تیز کردند
 و این دعوترا اجابت نمود، اول شب پانزدهم ماه فروردین فوجی
 حشم فارس از سیرجان رسیدند و در شهر آمد و مردم بمکان
 ایشان مستظهر شدند و روز دیگر ملک عجمشاه با سواری دویست
 رسید و در میدان در خبیص فرود آمد نرگس بلا مضاعف شد
 و کل محنت صد بر گشت

غصه چندان شد که تو بر تو نشست

گریه چندان شد که نم در نم نماند

هواء بزرگان و رعایا در مجامعه اختلاف افتاد و میل هر طبقه از
 نبقات بجائی دیگر قاضی ولایت از جهت آنکه سفارت حضرت
 خوارزم کرده بود و در جلب مدد سعی پیوسته و آئمه از سبب
 فتاوی که در اباحت خون غز داده بودند هجوم غزرا منکر
 شدند و دخول ایشانرا سبب کفر پنداشتند و امراء کرمانرا
 همچنین غز بر مزاج راست نبود پس ثمه متفق شدند و بر
 مخالفت غز مبالغت کردند و کلمه یکی شد که ملک عجمشاهرا
 بحسن عطف و وعده تسلیم شهر در وقت ادراک غله باز گردانند

و غر چون قنور فتنه گرم دید چه جای آن که فرس « مقصود در بندد، چون در ترحیب ملک و تسلیم شهر توقف افتاد و غر از معاهده اهل شهر بآخر شد در شب در موافقت کوتوال زد و رسول بر قلعه فرستاد و التماس مصالحت کرد پس نه از قلعه کهن راقی بقلعه نو کنند تا غر و شبانکاره باتفاق در شهر آیند و از غایت خبث رسول غر بر قلعه خود را جلو داد و بر مردم شهر عرض کرد که چون اهل شهر غرا بر قلعه دیدند نه دست از حیات بکشند و آن شب خود را مستعد شمشیر شهادت داشتند و غر می دانست که شبانکاره با غر نسل دارد و میان ایشان دیک موافقت پخته نشود پس از جانب سیرجان اعلام دادند که از جانب این دو بیست پیاده بمدد حل فلاح فرستاده اند و در پرده شب پوستین جد باز نورند و بر دامن کوه میروند از شهر اینکمال ملک باز نمودند و شفاعت کردند نه چند روز غر بر در قلعه ترمزد و رسول آن پیادگان کنند تا اثر نرسیده اند بقلعه دخول ایشان متعذر شود و اثر در قلعه نرسیده اند انتقال ایشان باز قلعه شهر ممنوع باشد غر در اقامت مراسم این تقصیر نکرد و طریق انتقال شبانکاره با قلعه کهن مسدود داشت پس غر حیلۀ دیگر اندیشید و گفت ما دام که شهر ملک را مسلم است این غله سبز نه میخورند از طریق مصالحت دور است تا میخ فساد ازین مزروعات دور داریم و بر خیزیم تا غله رسد مردم را ازین سخن قباء حاجت تنگی شد

و در میان دو خصم فرو ماندند بالآخره غزرا بر شبانکاره تاراج *a*
 نهادند و ملک عجمشاهرا با غز در شهر آوردند و ملک در قلعه نو
 مقام فرمود و اساس محاصرت نهاد و مناجنیق و عرآدات ساخت
 و امیر نظام الدین و دیگر محبوسان بغز تسلیم افتاد و اهل کرمان
 ملک عجمشاهرا کودک دیده بودند و ندانستند که از صدف
 طفولیت او چه دتری بر خوارند خاست *b* و درین نوبت چون
 اتفاق تلاق افتاد او را جمالی دیدند فایق و فر و شکوکی بانسر
 پادشاهی لایق و عدل شامل و گرمی کامل یکی از اهل فضل او را
 این دو بیتی گفت

ای شاه عجمشاه تو شاه عجمی

میزبمد بر تو افسر محتشمی

جمله هنری حشم برت بادا دور

یک عیب ترا نیست بدست حشمی

با قضاء واته و اعیان و کف رعایا تلطف و مراعات فرمود که نوافر
 دنهارا بدام انعام صید کرد و اوقف که برادر او در اولیاء حوالی
 بردسیر داشت همرا بخدمه قدیم داد و توقیع تملیک فرمود
 و اثرچه غزرا در دل عقرب حقد برزنان کرمان نیش میزد حالی
 از جهة اشتغال بکاری معتم و دیگر آنکه فرط اشبال و کمال افصال
 fol. 186 پادشاه با مردم میدیدند مناقضه آن از حرم دور میدانستند
 ازیشان حرکتی مستقبیح صادر نشد الا آنکه قضی ولایت و امام

a) Lecture incertaine à cause d'une tache d'encre dans le ms. *b*) Ms. خواست.

اصحاب شافعیّه فرمودند که مقام باز رخصت یابند تا این کار بمخلص رسد ۵

در فرستادن امیر نظام الدین محمود حضرت فارس در اثناء محاصره قلعه غر غر روز جمعه را از محبوسان شبانکاره بیرون می آورد و هلاک میکرد و نظام الدین را تکلیف جنگ حصار مینمودند و بدیگر تکلیف معذب میداشتند و جمعه را غر بران متفق که کار حصار قلعه موصول حیات نظام الدین است اثر او را هلاک کنند کوتوال را بحکم پهلای این شدت پاسبانند و ملک عجمشاه و بعضی غر ده بصر فکرتشان روشنتر بود و نقش عاقبت میدیدند برین معنی رضا میدادند و میگفتند ملوک فارس را غایت امنیت و قضاای حتمت بر مرور ایام و کثرت اعوام آن بود است که مذکور از چشم این بدست ایشان افتد این ساعت محال باشد که نظام الدین را با سا بگذارند و اثر آن قضا نافذ شود بتغییر رای پادشاه مناجاز شود و از آن توفیق فتنه عنیم کند، غر بر قتل او اصرار نمودند و ملک عجمشاه را بعد از مدافعت بسیار جز از مساعدت چاره نماند با حدائق سن از غایت کم ازاری حیلۀ شیرین ساخت و رای غریب زد نظام الدین قاضی بلند و محاسنی تمام داشت و از شبانکاره محبوس شخصی بود که درین اوصاف با نظام الدین مشارک بود و با وی مشابه ملک در شب فرمود تا آنرا ساخت را بقلعه آوردند و حمله نظام الدین دروی پوشیدند و در پیوسته سواد شب آن بیندازد هلاک کردند و نظام الدین را در چاهی پنهان داشتیم در آن هفته از حضرت فارس کس بطلب نظام الدین آمد بر قرار اند

چون ملك عاجم‌شاه امير محمود و پسر دوگانه تسليم كند اتابك سر كيسه ديگر تكاليف بسته دارد و فيما بعد سخن كرمان نگويد غر از تعجيل هلاك او پشيمان شدند و زبان ملك در استحياء او دراز شد پس با غر گفت كه نظر شما از ملاحظه در عواقب كارها قاصر است و فكرت شما از تصور خواتم عزائم عاجز اکنون جواب پادشاه چه توان داد و اين جرعه را چه عذر توان نهاد، چون غر از ندامت احوال احوال قيامت پيش آمد ملك گفت من اين روز بصر بصيرت ميديدم بحكم اين معنى چرب دستي چنين كرده ام و بر مقتضاء نص ^a و مَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ نظام الدين زنده است غر از اين حركت خوش آمد و از عواء حيرت بزمين سكوت فرود آمد نظام الدين را از چاه بر آوردند و تسليم فرستاده حضرت كرد و پسر كه پسر پيش از پدر بفارس فرستاده بودند و مهين را با خال او امير يحيى نقل جانب بم كردند وطن و خيال آنكه كوتوال شبانكاره كه در شهر بم است مگر او را بستانند و شهر بدهد چون او را زجره اين مبادلت و ياراي اين معاملت نبود اجابت نكرد و غر آن دو بيدچاره را بحصار خويش برد و موقوف داشت ^{fol. 187} ۵

در رسيدن غر الدين فضلون و رفتن غر

اول ماه رمضان سنه ۶۰۰ موافق ماه خرداد سنه ۹۹۴ خراجي ^b رسولی كه بحضرت فارس فرستاده بودند باز رسيد و جواب پادشاه آنكه تعلق بمن دارد و نخست حشم من آنجا رسيده اما از ملك

a) Comp. le Coran, chap. 4, 156. b) Ms. عَجْرِي.

عاجمشاه دروغ نمیدارم ما دام که چشم نمیبند و با چشم عروقت
 آنجانب نماید تا با تناجی ارواح تلاق اشباح حاصل آید و معاهد
 معاهدت عبارت رود و در ضمان سلامت باز گردد و عتر الدین
 فضلونرا با سواری پانصد فرستاده است تا در خدمت باشد
 غزرا ازین سخن آتش در گانون جان افتاد و دود وحشت پیمش
 دیده بایستاد و در غوغه کندی افتادند نتیجه مشورت آن بود
 که در تقرب و ترحیب عتر الدین فضلن تفاعد رود و او را علاوه
 ندعند و رخصت ندعند که دیگری دغد با فروشد بر شاعر
 شیر و رستاق مردم نبود و عجب معلوق « و منعمومی میسر نمیشد
 عتر الدین چند روز بر حواله شهر گردید پس از سورت رجوع
 عزم رجوع کرد و از حضرت فارس * امداد متواتر شد و عتر روز علمی
 و امیری « میرسید تا جمعی تنیر لشکری حاصل آمد پس
 محکم باز در شیر آوردند میان دو قلعه و با عر سر وحشت کشف
 کردند و کوتوالان بحکم سوابق معرفت و تحاور و ایت عتر الدین
 فضلونرا و عده تسلیم قلاع دادند و مصاحبت مصاحبت کرد غزرا
 لازم شد که پیشانی ستم باز نهاده یا پشت گیر بدادن روزی
 دو سه میدان جولان شدند نقش لعبتین قضا بر مراد غر
 نیامد و در ششدر حیرت فرو ماند روز دهم ماه خرداد سال
 صلح گفتند بر آنکه ملک عاجمشاه باز بر ماشیر شود تا حشم
 فارس چون کار بردسیر بقیصل رسانند شهر بم را استخلاص کنند
 و ملک عاجمشاه دهند روز یک شنبه دوازدهم خرداد نوزدهم انصراف

a) Ms. معلوم. b) Ces mots se trouvent deux fois dans le ms.

بر غر افتاده از شهر و قلعه چنان جست که خونی بزمزه عفو
از تیغ جلاد جهد و شهر از غر خالی وحشم فارس را مسلم شد
گفتار در رسیدن ملک عماد الدین محمد بن زیدان

از فارس بدار الملک بردسیر

چون امیر عز الدین فضلون بغل میمون در شهر آمد و باقی امراء
حضرت رخصت فارس نمودند رعیت بستنت نورانی وسیرت روحانی
ولطف حاضر و مراعات وافر او بیاسودند و از مخائب سباع درنده
غر و انیاب حیات گزنده شبانکاره باز رستند و خزینه هر سینه مهر
مهر دولت پادشاه اسلام قبول کردند و مردم بر ریش دل
مشتی درویش نهاده شد انقصه کوتوال قلعه کوهرا آینه دل
روشنتر بود و در مدت محاصره قلاع مردم از قول و فعل او
fol. 138 نرجحیده « و فحشی و کلمه موحشی نشنیده و کوتوال قلعه کهن
لجوجی بود مستبد و از قلعه هر تیری و سنگی که می انداخت
هزار نال و دشنام با آن همراه بود و معارف شهر را فحشهای شنیع
میگفت و با حشم فارس زبان موافق بود و بدل منافق و سر تسلیم
قلعه نداشت پس عز الدین کوتوال بطبقه زیر بن قلعه فرستاد
و در بریشان دشوار شد کوتوال فارس و خیول او در الوان اطعمه
متنعم میبودند و افطار بر اصناف لذتها میکرد شبانکاره گرسنه
بینوارا از مشاهد غبن آن ملال زیادت شد روز عید با کوتوال
گفتند اگر ترا بدین شقاوت رضاست ما را کیسه دل از نقد
صبر تهی شد ریش و تریبان کوتوال گرفتند و از قلعه بریز آوردند

و ادرا از گلشن تحیر بگلشن تحیر رسانید و او را موقوف گرداند
پس روز آدینه سیم ماه شوال سنه ۶۰۰ موافق بیست و چهارم
ماه خرداد چتر نمایون پادشاه اسلام عماد الدین زیدان بنافع
سعد و اختر نمایون از حضرت فارس رسید و بنوع رایات منصوره
او امداد ظفر متزاید شد و افواج نصرت متضاعف اهل شهر
بدخول آن ملک ملک صورت و وصول آن پادشاه جوانبخت خوب
طلعت جهان جانرا این تزیین بستند و کوتوال و یک شخص
دیگر که در تکرار درس دشمن و تلاوت او را محس شریک و رسید
او بود قربان شکر مقدم میمون شاه ساختند ۵

گفتار در آمدن امیر مبارز از این بگرمسیر کرمان و میر

باز معاودت کردن و رفتن امیر عز الدین فصل دوم از

بردسیر حضرت فارس

پس اقبال را نهضت حاصل شد بجانب اصفهان و امیر مبارز عیبت
رایات منصوره را از فارس فرصت گرفت و با لشکری در بردسیر
کرمان آمد و از آنجا عزم یم کرد و شهر یم که در دست او بود
بابینل رجال و ابناء قتل مشحون گردانید و غلات و لاست جمع
کرده در وجه ذخیره نهاد و در شهر حیرفت حصاری ساخت
و آنرا بگردان کارزار از پیاده و سوار محکم کرد و لشکر بدر حصار عز
کشید و مدت چهار ماه مقام بود و خون استخلاص آن در حیر
تیسیر نیامد از آنجا انتقال باز « مغون بود و دو ماه بر در
حصار عماد الدین مغولی نشست و در آن لاجیت از تحریب آن

رفت که قلم عبارت ورقم اشارت بشرح آن قیام نتواند نمود
 چون مدت غیبت او از ایگ متعلدی شد مرد او میگریخت
 وبا خانه می شد اورا ضرورت شد بر *a* خاستن ، ویکسال شهر
 پردیسر بآرایش آسایش نازان بود و عزّ الدین فصلون در اثناء
 مکاتبات از فرط تحقّد *b* می نوشت واز مقام سّامت مینمود
 وازروی خدمت رکب پادشاه میکرد و مشاهده انوار جمال مبارکش را
 بر ملک ترجیح مینهاد واریاب حسد در حضرت نیز کلمات بر
 fol. 139 وجه تضریب ایراد کردند ودر منتصف ماه اردیبهشت سنه ۵۹۰
 خراجی باستاء عزّ الدین مثال رسید و عزّ الدین نیز آنچه
 با خانه خود میرفت مفارقت کرمانا گره بود اورا با مردم کرمان
 خوش افتاد وروز آئینه هفتم ماه رمضان سنه ۵۹۱ موافق پانزدهم
 ماه خرداد سنه ۵۹۰ سرائق رحلت بیرون زد وعلیه کرمان دو
 فرسنگ مواكب اورا بر پی میرفتند واز دیده آب میزدند *c*
 گفتار در آمدن امیر بدر الدین کفور ووزیر اثیر الدین
 سمنانی از فارس بکرمان

چون شور فزای عزّ الدین مزاج دلپا گرم ، از دار الشفا قورص
 کفور فمستادند و امیر بدر الدین کفور را نامرد کرمان کردند خواجه
 مسلمان نبع نیک عقیدت ویر عقب او خبر رسید که وزیر
 اتابک اثیر الدین سمنانی بر عزیمت کرمانست ، اول روز ذو القعدة
 من السنه در شهر آمد خواجه محتشم وپیری بزرگ که از بقایه
 اکابر عراقی تقلد اعمال خطیر کرده بنظر هدایت و قلم کفایت

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms. b) Sans points dans le ms. c) Suppléez: داشت.

در حفظ مصالح ولایت شروع کرد بر توقع آنکه مکر کرمان را از خاک افتادگی بر دارد یا آنی بیروی کر آورد فتنه دست نو کرد و از جانب خراسان سیلاب مخفی تازه روی بکرمان نهادند
گفتار در آمدن ملک زوزن خواجه رضی و نعران تکین
از خراسان بکرمان

خواجه رضی البرونی که ذکر او سبق است و چند نوبت بکرمان آمده در نواحی و در حدود این ولایت املاک و عقار بسیار باز دست کرده اورا غوای کرمان با یوک و پی و روح و روان امیختند با آنکه ولایتی معجز و نعمتی بیقیمت و حکمی دفتد بود و فرمائی قاطع داشت بنارنگی اورا غوای کرمان سلسله غوس جینایدید و از حضرت خوارزم استمداد کرد بدر اندکی نعران تکین ^a که پیش ازین بکرمان آمده بود با چند امیر دیگر از نواحی خراسان فامرد کرمان کردند و از راه طبرستان در آمد و بسرخد کرمان رسید جمعی سوار و پیاده فارسی که در شهر بودند تن زدند و اعمال جانب حرم جایز شمردند تا بنیاید و راور و دیوانه گرفتند و چنگال نشانند و جانب زرد آمدند و ارتفاع شتوی بکمران مشرب شده بود غله بر داشتند و خرجها پر کردند و بدر شهر آمدند، در آخر ذی القعدة مذکور خواجه رضی چند سرخند داشت که

a) Le ms. ajoute: مکر. b) Le ms. porte نعران ou نغان; dans le Gihannuma de H. Chal. éd. de Constantinople, p. 40) se trouve le nom بغانکنی (l. بغانکنی), qui désigne sans doute le même personnage, mais l'autorité de cette publication n'est pas grande dans des questions d'orthographe de noms propres. Je prends نغان = نغان (Tougan).

روز مصاف شب زفاف میدانستند و طبل صواری در جنگ
 نقرات « باب و جنگ می شناختند و هر روز حشم و لشکرگاه
 پیشتر می آوردند تا بر لب خندق فرو آمدند و مجانیق نصب
 کردند و نقیبه‌ها بسیار و وپای دیوار رسید و دیپه‌ها حومه از خرابی
 و فساد ویران شد و چندان خرابی کردند که سلطان غور در دیار
 fol. 140 قیستان و ولایت تون و قاین نکرد و فرمود که اشجار باردار
 ببریدند و کشته‌ها شاداب خوردند و سوختند، خیال رعیت
 کرمان چنانکه خواجه رضی رعایت جانب معرفت فرماید و از
 صوب مروت تنگب جایز نشمرد و ما دام که از مردم کرمان رنجی
 ندیده است رنج ایشان نجوید و نخواهد و اگر کرمان می‌خواهد
 از در رفق در آید و شرایط حسن العہد تقدیم کند بیت
 جدائی ثمان برده بودم ولیکن * نه چو آن که یکسو نهی آشنائی
 چه رعایا رضی الدین را از خود میدانستند و اگر طریق مراعات
 می سپرد و بر شیوه دیگر بارها در کار می آمد شهر در دایره
 خلل می افتاد و مقصود او حصول او می پیوست چون حق
 تعالی او را نصیب نکرده بود راه سهل هامن رفق بگذاشت
 و طریق وعر دشوار عنیف پیش گرفت پس چون رعیت آن بی
 محاباتی مشاهده کردند بذل مجهود در دفع خصم و اعانت
 حشم فارس واجب داشت و هفتاد روز خانه و وثق پدرو کردند
 و مقام با دروازه‌ها و باروها بردند و قصد و سوار بحضرت فارس متصل

a) Sans points dans le ms. b) Les mots: بسیار — تا بر لب
 sont répétées deux ou trois fois dans le ms. — Il faut sup-
 pléer: کردند.

و متواصل داشت و التماس مدد میکردند و در شهر از زخم تیر و سنگ مناجنیق و عمّاده خلفی بحد از فارسی و گرمائی علاج شدند و از حشم خراسان و چینین معروف و مجهول و داج جهان کردند ۵

گفتار در آمدن عزّ الدین فضلون و حشم فارس و بر خاستن

خواجه رضی و حشم خوارزم از در پردیس

پس روز چهارده ماه مهر سنه ۵۸۵ رایات منصوره لشکر فارس از مشرق ظهر طالع شد و عزّ الدین فضلون مقدم لشکر، خواجه رضی از در شیر بر خاست و رسولی پیش عزّ الدین فضلون فرستاد عزّ الدین جواب داد که میان حضرت خوارزم و فارس قواعد مواصلت متحد است و اسباب مضاعف موقت و اندر از حضرت خوارزم فرمایند که ایاك ترو خانه خود نند و ولایت فارس بکمر غلامی دعد از آن حضرت جر لیك سیمنا و اناعنا نخواهند بود بیا این جفا و بی مقابلهی مخرب خانه مسلمانان بر چیست اثر از در نطف و مجاملت در آمدی چه محتاج این شوکت و احتیام و زر و وبال بودی اما چون از عذاب خائف با غمیدارد در بند عقاب مخلوق میباشد ایاك ایاك سرته از سرایه خویش نامزد این طرف فرمود تا بر عجز حمل نند و با انهمه رخصت جنگ و امتداد اقدام نداده است و فرموده و فرموده نه سکه و خطبه ولایت کرمان بر تم اعلی سلطان کنند وین در خدمت بحضرت ایم اثر کرمان بن ارزانی دارد و راه مضایقت نرود قیها و اثر عذری فرماید ع جان نیز فدای تو خلافت پاکست و رسول باز پیش رضی الدین آمد و این فقه باز ران

واز شوکت و فرط قوت لشکر فارس اعلام داد رضی اندیسن در
 حال از در شهر بر خاست « و بجانب چترود بیرون شد و تا راور
 هیچ درنگ نکرد عزّ اندیسن با حشم فارس نزول فرمود و بر علت
 تهاوی که در طبیعت ایشان بود سکون کرد و از ارفاق و اعمال
 خصم فارغ شد تا رستمی در سرحد موت شهنه خبیص و کوبینان
 و راور و بهاباد کرد و حصارها محکم گردانید و روی خراسان نهاد
 و حصار بردسیر ویرانه در دست ملک عماد الدین محمد زیدان
 ماند و عزّ الدین و لشکر فارس معادات ولایت فرمود و چند امیر
 با حشمتی اندک در شهر گذاشتند چند روز برینمنوالی صبر
 کردند پس سپر بیضاقتی افکندند و از بیخاقلی کرمان روی باز
 خانه نهادند و در آخر جمادی الاولی سنه ۶۰۶ صاحب عادل فخر
 الدین صدر الاسلام و المسلمین بحکم وزارت سایه اقبال بر مالک
 کرمان افکند و این خرابه را بمقدم بیژنوار مشرف گردانید ۵
 گفتار در سایر احوال [کرمان] علی سبیل الاجمال تا سنه ۶۱۹
 که کرمان بر دست قتلغ سلطان براق حاجب مفتوح شد
 در کتب تواریخ نقلی بنظر نرسیده که چون شهر بم و جیرفت
 از دست امیر مبارز بیرون آمد و عزّ آخر کار ایشان بچه مناجز
 شد و شهر بردسیر چون از تصرف حشم فارس بیرون شد بقیاس
 وطن چنین خاتم میرسد که چون خبیص و راور و بهاباد و کوبینان
 در دست حشم رضی بود از خوارزم کتّ بعد مرّه استنمداد
 نموده کرمان را بأسرها مستخلص کرد چون او از جهان فانی بجهان
 باقی انتقال کرد پسرش ملک شجاع اندیسن زونی قایم مقام پدر
 خواست. Ms. a)

شد تا آنکه دست قدرت و سطوت جنک‌خانی بساط سلطنت
 سلطان محمد خوارزمشاه در نوردید بواف حاجب که از اولاد
 کورخان بزرگ بود برسم تحصیل مال مواضعه از زمان سلطان
 نکش خوارزمشاه در حضرت خوارزم مقیم با جمعی از امراء
 خوارزمشاقیه چون کلو ملک و سونج ^a ملک و شکر ملک عزم جانب
 هندوستان نمودند و با بنه و انقل و اقل و عیل از راه کرمات عزم
 کنار دریا عمان شد چون بحیرفت رسید ملکه شجاع الدین
 زوزنی از غایت دوشی جمع در عورت فراختگی نموده از شهر
 گواشیر لشکر بحیرفت کشید و با وجود آنکه از بدحسب بودند
 در یک درگاه مدتها با هم خدمت کرده بودند شایسته وفا و مروت
 مرعی نداشت قتلغ سلطان و رفقا لا بد و ناچار از باب دفع
 صایل متوجه او شدند و در وقت اولی ملک زوزنی در آن نشستند
 و چون فاحشی که در محیل او نبود بظهور آمد عزم هندوستان
 را خاطر یکسونهاده متعاقب ملک زوزن بدر بردسیر پسر نمود
 و شهر گواشیر را در سنه ۶۱۹ از ملک زوزن گرفته بر مسند

ایالت متمکن شد و چون احوال قتلغ سلطان

مقتلا در کتب تواریخ مذکور است

عنان قلمر b

a) Ms. سونج. Comp. Mirchwand selon Strandman, *Chuanda-
 mir's afhandling om Qarachitaiska dynastin i Kerman* P. 59
 où l'éditeur a publié سونج (mais comp. la note 3). b) La
 fin du livre manque dans le ms.

فهرست اسماء الرجال والامم

- ابراهيم بن مهدي عباسي ۲۲
 ابو بكر بن الحسن (۲) ۱۵۴
 ابو حامد احمد بن حامد ۷۰
 افضل گرماني
 ابو الحسن قاضي کرمان ۴
 ميرزا ابو الفتح ۱۱
 ابو الفوارس کوفي ديلمي ۵۱
 اثير الدين سمناني ۱۹۹
 احمد بن ابي دواد ۲۲
 احمد خرينده ۷۴
 ادمش ۹۲، ۹۳
 ارغش زاده ۴۸، ۹۳، ۹۹
 ارسلان بن طغرل ۵۱
 ارسلان خان ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۷۰
 ارسلانشاه بن طغرلشاه ۳۵-۴۰
 ۴۲-۹۵، ۱۱۸، ۱۵۸
 ارسلانشاه بن کرمانشاه ۱۰، ۲۵-
 ۲۸، ۱۵۹
 ارسلانشاه بن مسعود الغزنوي ۱۶
 ارقش يوزجی ۳۰، ۳۱
 اسمعيل بن سيكتگين ۲۸
 اقتخار خوانسالار ۹۹
 اقتخار الدين اسفنديار ۹۹
 افضل گرماني ۳۵، ۴۲، ۵۸، ۷۹، ۸۲
 الب ارسلان محمد بن جقربك ۱۲
 امام الدين قاضي احمد ۹۸، ۱۰۰
 اميرانشاه بن قاورشاه ۱۰، ۱۳، ۱۴
 امين الدين ابو الخير ۱۶۴، ۱۶۵
 اتملت ۷۰ بدر بن اتملت
 ابيك دراز ۷۰ بهاء الدين
 (خطنخ) ايده ايازى ۱۰۸، ۱۰۹
 ايرانشاه بن تورانشاه ۲۱-۲۵
 ايلدكر ۵۵، ۹۰
 اينانچ ۵۱
 يازدار ۲۳
 با كاتنجار انديلمي ۱، ۳
 بدر بن اتملت ۱۵
 بدر الدين امير ۱۷۰
 بدر الدين تغان تغين ۱۱۷
 بدر الدين سنقرق ۱۷۵
 بدر الدين كافر ۱۹۹
 قنلق يراي حاجب ۱۳۸، ۲۰۰، ۲۰۱
 برهان الدين ابو نصر احمد
 الكويناني ۳۴، ۱۱۸
 برهاني ۱۸
 بقرانگين ۴۸
 بلاغ (بلاي) انغري ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۳۱
 بلوج (بلوژ) ۱۰۴، ۱۸۲
 بهاء الدين ابيك دراز ۶۲، ۶۳

۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹—۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹—

۱۵۱، ۱۵۹

جمال الدين ابو المعلى ۲۳، ۲۴

جمال الدين آييه ۵۲

چاولى سقابو ۲۹

چاهولى قوده كش (P) ۹۳

حافظ شمس الدين محمد

شيرازى ۹۹

حسام الدين ايبك على خطيب

۱.۴، ۱.۵

حسام الدين عمر ۱۷۵، ۱۷۶—۱۷۸

حسن سرو ۸۸

حسين بن قاور ۱۳، ۱۷

حكيم ازرقى ۱.، ۱۴

خاصبك ۸۱

خصلخ آييه ۷. آييه

ملك دينار ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۰—۱۳۵

۱۳۸—۱۶۶، ۱۶۸

رستم معالى ۵۰

رشيد جامدار ۳۳

رضى الدين ملك زوزن ۱۷۱—۱۷۷

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۷—۲۰۰

رفيع الدين محمود سرخ ۹.، ۹۵

۶۷، ۶۸، ۱.۸

ركن الدين سام ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۱.۱، ۱.۲

ركن الدين عثمان بن بوزقش ۱۴۱

ركى خاتون ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۵

۷۳، ۱۱۴، ۱۲۷

۷۳، ۷۷، ۷۸—۸۰، ۸۲—۸۵، ۸۷—

۸۹—۹۱، ۹۴—۹۶، ۹۹—۱.۰۰، ۱.۱، ۱۲۱

بهرام [بن لشكرستان] ۲، ۳

بهرامشاه بن مغرانشاه ۳۵، ۳۷—

۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۴، ۱۱۸

بهرامشاه بن مسعود الغزنوى

۲۷، ۲۹

بوزقش شملهكش ۱۳۵

پهلوان بن ايلدش ۸۹، ۹۰

۱۳۳

پهلوان بن محمد بن بوزقش

۸۱، ۱.۲

تاج الدين ابو الفضل سيستانى ۱۱۸

تاج الدين خلدج ۱.۱

تاج الدين شهنشاه ۱۸۲

تاج الدين بن محمد كرد ۱۵۸، ۱۵۹

تردانشاه بن مغرانشاه ۳۵، ۳۸، ۴۰

۴۸، ۵۰

تكش خوارزمشاه ۱۳۶، ۲.۱

تكلكه بن زنگى ۱.۸، ۱۱۱، ۱۳۵

توران شاه بن مغرانشاه ۳۵، ۳۷، ۴۰

۴۱—۴۳، ۴۷، ۷۷، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱—

۱۳۳، ۱۳۱

توران شاه بن قاور ۱۳، ۱۷—۲۱، ۳۱

جلال الدين سيورغتمش

قراخانى ۳

جمال الدين جلال الوزرا ۱۷۰—

۱۸۸، ۱۷۶

جمال الدين (امير) حيدر ۱۱۷، ۱۴۸

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵

(خواجه) جمال گریدی ۱۳—

عماد الدين محمد بن زيدان
۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۰

عماد الدين مغونی ۱۵۳، ۱۵۴
۱۷۹، ۱۹۵

عمر زادی ۱۹۹

عمر بن عبد العزيز ۱۸

عمر بن قاورد ۱۳

عمر نهی ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱

غز ۳۳، ۱۰۹، ۲۰۰

غزی ۱۸

فخر الدين ۲۰۰

فرخ قفاجاق ۲۵

فرخی ۱۷۹

قاضی فزازی ۴

قاورد بن چقربك ۲-۱۳، ۱۷

قتلف براق حاجب ۷. براق

قطب الدين بن سنقر ۱۱۱

قطب الدين مبارز ۱۷۸-۱۸۷، ۱۹۵

۱۹۹، ۲۰۰

قطب الدين محمد بن بوزقش

۳۵، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۹

۶۰، ۶۴، ۶۶، ۷۰-۷۳، ۷۹-۸۱، ۸۴-۸۶

۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱-۱۱۱

۱۱۸-۱۲۱، ۱۳۳-۱۴۰

قدوة الدين امام ۱۷۹

قرا ارسلان بك ۷. قاورد

قرا ارسلان بك بن ارسلانشاه ۲۸

قراغر ۱۲۲

قراغوش اه

قراغوش امير خراسان ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷

قرقرت (۶) ۱۸۷

طغرل [بن ارسلان السلجوقي] ۱۳۵

طغرلبك السلجوقي ۱۱

طغرلشاه بن محمد ۳۴-۳۸، ۴۱

۴۲، ۵۹، ۷۴

طغانشاه بن ملك مويد ۱۱۱

۱۱۹، ۱۴۲

ظافر محمد اميرك ۸۷، ۹۹، ۱۲۱-۱۲۳

ظهير الدين افزون ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۸۲

۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵

عباسی ۱۸

عاجمشاه بن دينار ۱۵۸، ۱۶۸-

۱۷۱، ۱۸۷-۱۹۳

عز الدين جفرانه ۹۹، ۹۸، ۱۰۰

۱۰۳، ۱۰۴

عز الدين دينوری اه

عز الدين زکريا ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۷۰

عز الدين فضلون ۱۹۲-۱۹۹، ۱۹۹

عز الدين قبه ۱۳۵

عز الدين لنکر ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۱

عز الدين محمد افتر ۳۳

عزيز الدين صمنار اه

علاء الدولة (اتابك يزد) ۲۶

علاء الدين ابو بكر بن

بوزقش ۶۹

علاء الدين بوزقش ۳۹، ۴۱

علاء الدين سليمان ۱۲۲، ۱۲۳

علاء الدين فرخشاه بن دينار ۱۵۸

۱۵۹، ۱۶۲-۱۶۸، ۱۷۲

علاء گنک ۱۵۲

على الرضا ۱۱

على بن فرامرز ۳۹

عليك ۷

(ملك) محمد بن ارسلان شاه ۱.

۲۱، ۲۷-۳۴

محمد خمارتش ۱.۴

محمد خوارزمشاه ۲.۱

محمد پدر ملك دينار ۱۲۲

محمد علمدار ۱۱، ۱۳۱

محمد بن لی ارسلان ۲۶

محمد بن ملکشاه ۳۶

محمدشاه بن بهرامشاه ۷۳-۷۷

۸۳، ۱۲۱-۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱

محمود بن سبکتگین ۲۸

محمودشاه بن محمد ۳۴

مختار الدین عثمان ۳۱

مختار الدین مسعود ۶۰، ۱۲۳، ۱۲۴

مردانشاه بن قاورد ۱۳

المستنصر بالله العباسی ۱۹

مسعود کلادوز ۱۶۶

مسعود یحیی ۱۷۰

معتمد (الخليفة) ۲۲

معز الدولة ابو الخیر دیلمی

۵ (a)، ۶

معزی ۱۸

معن بن زائدة ۷۲

مقاتل بن عقیبة بن مقاتل

البدری ۷. شبل الدولة

مکرم بن العلا ۱۸، ۱۹

ملکخان بن تکش ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱

ملکشاه بن الب ارسلان ۱۲-۱۴، ۱۷

مندک ۱۶۳

مندک (b) ۱.۲

(ملك) موتید ۳۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸

۵۲، ۵۳، ۵۷، ۷۴، ۱۴۶

موید الدین ریاحان ۳۰، ۳۱، ۴۱

۴۳-۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۶-

قرل ارسلان اتابک اه ۱۳۵

قصص ۵-۸

قوام الدین مسعود بن ضیاء

الدین عمر زرنیدی ۱۱۱، ۱۲۴

۱۳۳، ۱۳۱، ۱۴۳-۱۴۶، ۱۵۵

قیبه کشتی گیر ۷۹، ۹۷

قیصرک ۱.۷

قیمار شغال ۹۹، ۱۰۰

کاکا بلیمان ۳۳، ۲۴

کرمانشاه بن ارسلان شاه ۲۷، ۲۸

کرمانشاه بن قاورد ۱۳، ۱۴، ۱۷

خاتون کرمانی ۱۴۳، ۱۴۶

کریم الشرقی ۶۳، ۷۴

کلو ملک ۲.۱

کوچ ۱۵۴، ۱۸۲

کوفج ۵، ۷، ۸

لشکری امیر هرموز ۱۵۳

مامون (الخليفة) ۲۲

شیخ مبارک کازر ۱۸

مبارکشاه ۹۴. - ۱۲۷-۱۲۹

متوکل (الخليفة) ۲۲

مجاهد گورگانی ۵۲، ۵۷، ۸۹، ۱۰۸، ۱۰۹

مجاهد الدین محمد کرد ۱۴۲

۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸

مجد الدین محمود بن ناصح

الدین ابو البرکات ۸۳، ۸۴

۹۲، ۱۴۴

مجیر الدین مستوفی ۱۳۳

شیخ محمد ۱۸

محمد* ابراهیم مصنف الکتاب ۱۱

محمد بن احمد بن ابی دواد ۲۲

نصیر الدولة ۲۳	۵۸، ۹۲، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰—
نصیر الدین ابو القاسم ۱۰۴، ۱۰۵	۱۰۴، ۱۱۶، ۱۱۸
نصیر الدین کرد ۱۴۳	
نظام الدین محمود ۱۷۸—۱۹۲	ناصر الدین ابو البركات ۵، ۶۵
نظام الملك ۸، ۱۹، ۵۸	ناصر الدین ابو زهير ۱۵۴، ۱۵۵
نوشروان ۸	۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹
هندوخان بن ملكخان ۱۷۰، ۱۷۱	ناصر الدین ابو نصر بن محمد کرد ۱۵۸، ۱۵۹
واثق (الخليفة) ۲۲	ناصر الدین افزون ۵۰، ۵۵، ۷۰
واصل بن عطاء المعتزلی ۲۲	ناصر الدین سبکتگین ۲۸
(امير) یحیی ۱۹۲	ناصر الدین کمال ۶۱، ۶۶، ۹۷، ۸۹
یحیی بن اکثم ۲۲	۱۳۱—۱۳۳، ۱۴۰
یعلی شبانکاره ۱۰۴	ناصر الدین منشی کرمانی ۳
یوسف برزمی ۱۲	نصرة الدین ایبه ۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴
یوسف عاشو ۸۹، ۹۱	نصرة الدین حبش بن سابق
یولف ارسلان بن ارسلانشاه ۹۲	الدین علی ۱۳۶
۹۵، ۹۶	نصرة الدین شاه غازي بن محمد انز ۱۷۰—۱۷۱
	نصرة الدین قلچق ۹۶—۹۸
	۱۰۳، ۱۰۴

فهرست اسماء الولايات والمدائن وغيرها

بارجان ۵	رود ابارق ۸۵
باغین ۱۰۸، ۱۰۹	ازربایجان ۸۳
بافت ۴۳، ۹۷، ۱۲۴، ۱۷۲	ارمنیه ۸۳
بافق ۳۱، ۹۰، ۱۵۸، ۱۵۹	اصفهان ۲۳، ۳۶، ۳۳، ۵۲، ۵۸، ۹۰
برج فیروزه ۱۷	۹، ۱۱۷، ۱۹۵
بردسیر ۲، ۴، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۳۰	انار ۳۳، ۱۵۹
۳۱، ۳۵، ۴۱—۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲—۵۹	ایک ۷۸، ۸۱، ۱۷۸—۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۹
۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲—۷۴	ایران ۱۲
۸۴، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸—۱۰۴، ۱۰۹—	

روم ۸۳

ری ۱۳، ۵۲

ریقان ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۸۱

عقبه زرنای ۸۹، ۱۷۴

علیاباد ۲۸

عمان ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۱، ۲۰۱

غزنین ۳۱، ۱۳۳

غور ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۹۸

زرنه ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۲

۱۳۴، ۱۴۰، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۷

زقوان ۹۲

زنگبار ۳۹، ۸۳

زنوقن ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۷۱a

زوزن ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵-۱۷۷

فارس ۳، ۱۲، ۲۶، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۵۲

۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷

۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۸۰، ۱۹۱

۱۹۲-۲۰۰

فرك ۴۷

فهرج بم ۱۰

قاین ۱۸

قرینه شتران ۹۱

قرینه العرب ۱۱۷، ۱۸۰

قتیف ۳۱

قلعه سلیمانی ۹۸

قلعه کهن ببردسیر ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۴

قلعه کوه ببردسیر ۲۸، ۳۴، ۱۷۷

۱۸۹، ۱۹۴

قلعه نو ببردسیر ۱۸۹، ۱۹۰

قماک (صاخره) قماکین ۴۸، ۴۹، ۸۳، ۱۵۳

جنبره قیس ۱۶۰، ۱۹۱

کدرو ۹۱

کرك ۱، ۱۱

کرمان ۳، ۴، etc.

کنس ۱۵۹

کوبنان ۳۴، ۹۰، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸-

۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱

۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۷، ۲۰۰-

(حصار) کورفک ۱۱۷

ساوه ۵۲

ساجستان ۱، ۱۱، ۱۴، ۴۸، ۱۱۷، ۱۳۹

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۰-۱۵۷

سرپین ۵، ۳۲، ۹۳

سرخس ۱۰۶

سردسیر ۱۱۷

سرسنگ ۷۹

سموران ۲۴

سیرجان ۴۴، ۴۵، ۵۶، ۸۹، ۹۱، ۱۰۸

۱۱۶، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۸۹

سیستان ۷۰ ساجستان

شهر بابک ۹۱

شهرستان ۹۲

شیراز ۳، ۱۲، ۴۷، ۸۹

طارم ۴۷

طبرک ری ۵۱

طیس ۳۳، ۹۹، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۷

عراق ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۲۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱

۵۳، ۶۰، ۷۷، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۱۳۲-

۱۳۵، ۱۴۰، ۱۶۰

کوشک شیرویه ۲۵

گورگان ۱۴۲

گرمسیر ۵، ۸، ۹، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۴۷، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۸۲، ۱۹۵

گرید طبس ۱۳۰

گناباد ۱۷۷

گنبدگان ۱۳۳

گواشیر ۷۰ بردسیر

لحسا ۳۲

مادون ۷۸

(نهر) ماهان ۱۰۹

ما وراء النهر ۸۳

محله سحشینی بردسیر ۲۰

محله کوی کبران بردسیر ۲۵، ۳۰

مزاچ ۱۵۲

مزرغان ۱۸۲

مشیر ۶۹، ۱۰۸، ۱۲۱

مصر ۸۳

مغون ۶۸، ۹۲، ۱۵۳، ۱۹۵

مکرانات ۵۱

مناره شایگان بردسیر ۱۵

منوچان ۱۵۱، ۱۰۴

میدان در خمیص بردسیر ۱۸

نرمشیر ۵۹، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۰

۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۴

۱۸۸، ۱۹۳

نسا ۱۱۳، ۱۵۹

نریند ۱۳۹

نیشابور ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۰

عراق ۲۷

عرومیر ۸، ۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰-۱۶۲، ۱۸۲

عمدان ۱۳، ۹۰

عندوستان ۲۹، ۸۳، ۲۰۱

یرد ۱۱، ۲۹، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۷۰

۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷-۸۰، ۸۷، ۸۹

۹۱، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۴

۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰

PROVERBES PERSANS QUI SE TROUVENT DANS CE LIVRE.

P. ۶۶, 1. 20. هر کس خر بر دام برد فرود تواند آورد Quiconque fait monter un âne sur le toit peut aussi le faire descendre.

P. ۷۱, 21. آزمون رایگان L'essai ne coûte rien.

P. ۱۲۵, 5. گرسنه چون سیر شود رگ فصول دروی بجنبید
Quand l'affamé est rassasié la veine de l'impudence se remue en lui, à peu près = vilain enrichi ne connaît parent ni ami.

P. ۱۳۳, 8. لشکر بگندنان رسید L'armée est arrivée à Gandanân. Gandanân est un nom de lieu près Ispahân, séjour d'hiver (بیلاق) des Lours. Le passage cité démontre que l'on applique ce dicton »l'armée a pris ses quartiers d'hiver" dans le sens de „il n'y a plus rien à espérer."

وسلطان بحصار روان شد و تراق نیز در خدمت او بیفت روزی سلطان بتمناشای شکار بیرون آمد تراق حاجب بعثت مرض از حصار بیرون نیامد دانست که او را در تخلف اندیشه خلافت امتحانرا رسولی باستدعای او فرستاد بعثت سوانح در مهمات جواب داد که این نواحی بضررب شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقر سریر سلطنت باشد و این محمود را از حاضری امین ناگزیر خواهد بود من بنده قدیم و اکنون سن امتداد گرفته است و قوت حرکت نمانده اندیشه است که درین قلعه بدعای دولت تدبیر مشغول باشم و از سلطان خواند که بقلعه اید آن ۳ میسر نشود و نژهای بسیار با این الودها^{۱)} روان کرد سلطانرا چون وقت تنگ بود از راه ملائفت جنابی فرستاد و از آنجا عنان اجانب شیراز دفت و برای مهمتی شد و تمامت آن نواحی را در تسلط آورد و بعدما که سلطان محمد الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازو رستگار خواسته کالمستعجیر من الرضا به بالنار بقتل آورد^{۲)} رسول بندیدک امیر المومنین فرستاد معلم از اسلام خود و تشبیه کتب سلطان ملتمس او را باسعاف مقرون گردانید و بقتل سلطان تشریف خطاب ممدول داشت و بران جمله روز بروز سخن او زیاده میشد تا آنکه

1) Je ne comprends pas ce mot. On pourrait y voir une altération du mot اولای — messenger (mis au pluriel)

2) Emp. Mirkhond, *Hist. des Sult. du Kharezm*, p. 92.

کردند چون در حصار دخیره نبود از آنجا فرو آمدند شجاع الدین را محبوس کردند و بندها گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب کواشیر آمدند و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر او سروخان او را بتسلیم قلعه باز خرد پسرش خود ازو فراغت داشت او را بکشتند و هر دو قلعه را محاصره آغاز نهادند از قلعه پاسبانی بشب بگريخت که من قلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی نمایند بشما دم براق او را به مواعید بسیار مستنصر گردانید اما بر سخن او اعتماد کلی ننمود و ازو وثیقه خواست شب دیگر برفت و یک پوشیده را که داشت پوشیده از قلعه بزیور آورد و مردانرا براهی که گفته بود بر کشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره بر کشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گذاشتند و پسر شجاع الدین در حصار بود به محاصره آن مشغول شد ناگهان خبر وصول سلطان¹ از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود خدمت استقبال کرد و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد دخترا عقد بستند و کسان بنزدیک پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان او جواب داد که تا بدچشم خود چتر او را نه بینم اعتماد ندارم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرتا بحضرت محتشد شدند و از هر جنسی خدمتها روان کردند و خوبستن شمشیر و کرباسی بر گرفته و خدمت سلطان آمد²

1) C'est-à-dire Djālāl ed-dīn (l'an 621 de l'Hégire).

2) Peut-on identifier ce fils de Chodjā ed-dīn avec Chems al-Molk Alī fils d'abou'l-Kāsim connu sous le nom de Khwādjah Djihān, vazīr du sultan Djālāl ed-dīn ?

ایشانرا نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قریبی یافتند و بتدریج حمیدنور امیر شد و براق بحاجات موسم گشت حمیدنور را بوقت آنکه بما وراء النهر میرفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت و در اوائل قنوت او نیز در گدست و براق بحد عراق آمد و بخدمت غیاث الدین پیوست و از بیرنمر امرای او شد و قتلغ خان لقب یافت و بعد از تألمد عهد و ایمان امارت اصفهان بدو فرمود و چون خبر وصول لشکر موصل رسید مقدم ایشان تسولان حربی (۱) از غیاث الدین اجازت خواست تا باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون باجیرفت و کماوی (۲) رسید جتوان قلعه کواشیر شجاع الدین قاسم را بران داشت که از عقب ایشان میباید رفت و غارت کرد پنج شش هزار سوار شدند و ایشانرا شکار خود میدانستند چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست که کار افتاد براق فرمود تا عورت را نیز بلباس مردان پوشیده شدند و حربه بسیجیده گشتند و از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی ترکان که در زمره شجاع الدین بودند بحکم نسبت با براق منظم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق و دیگر عباسی خوانند تا آنرا پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون بوق براق که میرا بدادند برایشان دوانیدند و قومی بسیاریا بر صحرای گشته انداختند شجاع الدین با قومی که به حصار پناهی یک دو روز محاصره

1) Incertain.

2) کماوی cmp. notre édition p. ۸۳.

متوجه آنجانب شد شجاع الدین قاسم¹⁾ که مفردی بود از جمله ملک زوزن موسوم بکوتوالی قلعه کواشیر بود و چون جهانرا پر آشوب میدید او را در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد بعد از آنکه این حصار را از کوتوالی امین چاره نباشد و من همان بندۀ قدیم که بفرمان شما اینجا نشسته ام سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالتست مکاوحتی ننمود با جماعتی که مصاحب او بودند عنان بر تافت و عراق آمد و از هر جانبی سواد²⁾ مردان و شداد امرا برو جمع شدند و براق حاجب و اغیل ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و اتابک در موضعی بود که آنرا دینه³⁾ میخوانند از معرفت او باجست و لشکر او چون برسیدند چهارپای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند براق حاجب را با تاج الدین وزیر کریم الشرقی⁴⁾ مقاتلی افتاد خشم گرفت و با خشم خود عزم هندوستان کرد و چون سال سنه ۶۱۹ شد پنج⁵⁾

در استخلاص کرمان و احوال براق 3. 1. Ms. p. 237.
 براق حاجب و برادر او حمیدنور از قراخطای بودند و در عهد خان قراخطای حمیدنور را بر سالت بنزدیک سلطان فرستاد سبب اختلافی که بودست تا چون تابنکوسراز⁵⁾ در دست آمد

1) Sic! Tous les écrivains que j'ai consultés donnent أبو القاسم.

2) Le ms. porte شواد.

3) Ainsi porte le ms.

4) Empr. la note précédente p. XVIII, l. 7 et suiv.

5) Ainsi le ms. طراز est un nom de ville bien connu, probablement ce mot contient-il deux noms طراز و تابنک.

aux Ghuzz, que de voir «le fourneau de la sédition chauffé.” Je crois donc que les mots *در بندد جای* — *چه جای* doivent être pris exclamativement: „quelle belle occasion pour que le gâteau de leur projet entrât dedans” (dans le fourneau chauffé de la sédition)! C’est au lecteur de choisir entre les deux explications, mais je dois à M. Pertsch la mienne, car au passage cité j’avais encore proposé de changer le mot *فرض* en *غرض* dans la note.

P. 6., l. 13: Au lieu de *عست* l. *نیست*.

P. 98., l. 6: Le sultan Ghouride qui n’est pas nommé ici est Chihâb ed-din et l’on peut consulter sur l’expédition à laquelle l’auteur fait allusion la chronique d’ibn-al-Athîr t. XII, p. 124 (sous l’an 600).

P. 7., l. 14: L’auteur n’ayant pas donné beaucoup de détails sur Borâk Hâdjib je crois devoir aux lecteurs d’y suppléer par les renseignements plus amples du *tarîch-i Djilânkocharî*, d’autant plus parce que la fin du livre manque dans le ms. Je copie le texte tel qu’il se trouve dans le ms. de Leide n. 1185, sauf quelques légères corrections: Ms. p. 233 —

ذکر احوال سلطان غیاث الدین نم او پیرشاه¹⁾ بود و ملک
کرمین نامزد او بود بوقت آنکه پدرش از عراق بجانب مؤندران
رفت حرما بقلاعه قرون فرستاد و سلطان غیاث الدین را
بگذاشت تا چون سلطان محمد از آله برنگشت بر جسر
ابسکون غریق دریای خلافت شد و لشکر موغل بگذاشتند از
قلعه بیرون آمد چون پدرش مملکت کرمین نامزد او کرده بود

1) Indistinct dans le ms.

P. ۱۴۸, 15: بماند ۱. نماند.

P. ۱۷۱ l. avant-dern.: Ajoutez le mot جز entre که et عزیز, bien que ce mot manque également dans le manuscrit.

P. ۱۷۵, 13: نمارق ۱. نمارف. — Même page l. 16: La leçon وبحث ارجحتی a été admise faute de mieux, car je n'avais pas réussi à la corriger. Cependant à présent je suis convaincu que le mot ارجحتی consiste réellement de deux mots c. à d. از et حاجتی. Peut-être convient-il de lire بجز از حاجتی = sans preuve suffisante, ce qui donnerait un sens excellent.

P. ۱۷۹, l. dern.: Sur فرخی emp. le Behâristân de Djânî ed. von Schlehta-Wssehrd p. ۸۵. Schefer, *Chrest. Pers.* II, 242—246.

P. ۱۸۴, note a: La leçon du ms. est correcte, il faut donc restituer dans le texte وشبانگه.

P. ۱۸۹, 1: چه جای آن که قرص مقصود در بندد Ayant quelques doutes sur l'intégrité du texte j'ai consulté sur ce passage difficile M. Pertsch, qui me donna cet explication: mals er (l. sie. c'est-à-dire: les Ghuzz) den Backofen des Aufstandes (nicht der freudigen Bewillkommnung), heiss (geheizt) sah(en), welche Veranlassung (چه جای, vgl. *Gulistân*, Sprenger 49, 4 = Semelet 39, 8) dazu [würde vorhanden gewesen] dass er (sie) das Brot seiner (ihrer) Absicht [in denselben] hätte(n) verschliessen sollen? d. h. ohne das Bild vom Backofen und vom Brot (قرص): als er (sie) die Stadt nicht zum Willkommen, sondern zum Aufruhr, zum Widerstand bereit sah(en), schien es ihm (ihnen) nicht zweckmässig und angezeigt, sich mit seinen (ihren) Absichten und Plänen in diesen Aufruhr zu begeben." Je n'ai qu'une seule objection à faire à l'explication de mon savant collègue, c'est que rien ne pût être plus agréable

tiré du *tarich-i-Djihānkochāi* (ms. de Leide p. 194): وبعد „il apprit
 خراب البصره دانست كنه كرمها بوقت بايد شست
trop tard qu'il faut chercher les affaires quand il est temps.”

P. 36, 4: ١٥, 13, ١٤, 9: عوادی, pluriel de عادية *d'isir*
de nuire à quelqu'un selon Dozy et de Goeje (Gloss. Edrisi).
 Cependant mis au pluriel ce mot désigne les suites fâ-
 cheuses de quelque chose, ou bien les influences funestes de
 quelqu'un. Du reste cette signification se rattache à celle
 donnée par M. M. Dozy et de Goeje.

P. 36, 7: Le commencement du beau poème de Mu'izzî
 se trouve dans le *Behâristân* de Djâmi p. ٤٩٣ dans l'édi-
 tion de Constantinople de Châkir Efendi et p. ٨٩ de l'édi-
 tion de M. v. Schlecht — Wssehrd. Je le transcrirai ici:

ای ساریان منزل ممکن جز در دیار بار من
 تا يك زمان زاری کنم بر ربیع و انزال و دمن
 ربع از دلم پر خون کنم انزال را جمیع خون کنم
 خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خودشمن
 از روی یار خروتنی انوار غمی بینم تنبی
 وز قد آن سرو سبزی خانی غمی بینم حمن

P. 37, 10: چهار تدسّر بر آن حضرت کرد. Cette leçon
 est fautive et je me hâte de la corriger. Il faut lire:

چهار تکبیر au lieu de چهار تدسّر. L'expression
 چهار تدسّر équivalant à cet autre چهار تدبیر *réciter les*
quatre takbir dans la signification de «faire les derniers
 adieux.» Cette signification n'est pas notée dans les dic-
 tionnaires, mais elle est bien constatée, puis qu'elle n'est
 pas rare chez les auteurs persans. Voici un exemple tiré
 du *tarich-i-Djihānkochāi* p. 191: در حمال چهار تکبیر بر
 ملك خواند و عروس پادشاه را سه ضلای بر پوشه حمال بست
 Elle est empruntée au rituel funéraire musulman.

(Gloss. Fragm. p. 70). Il n'est peut-être pas tout-à-fait inutile d'observer que قسمت a la signification spéciale de répartition d'impôts et کردن قسمت celle de faire la répartition d'impôts, comme dans le passage cité (l. 13); p. 11, 18; p. 1., 1. Dans la plupart de ces passages il y a question d'impôts injustes, d'exactions comme dans les derniers dans lesquels قسمت est combiné avec جور et مصادرت.

P. 83, 6 و جنگیاء سلطانی پیوستند et peu après معلوم شد که استخلاص آن بجهد انسانی و جنگی سلطانی در وسع نیست. Dans ces passages l'expression جنگی سلطانی (combat royal) semble avoir la signification d'un combat corps à corps.

P. 113, 16, comp. p. 114, 16 et 19 et note a »J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (c. à-d. کریم الشرق) s'il est autre etc." J'ai vu plus tard que ce personnage n'est pas tout-à-fait inconnu dans une époque postérieure, quand il exerça les fonctions de vèzir auprès de Ghiyâts ed-dîn, fils du Khwarizmchâh Mohammed, auquel celui-ci avait confié le gouvernement du Kermân après la mort du malik Dinâr et les désordres suivants. (Pour les détails voir notre chronique p. 113 et suiv.). Cependant Ghiyâts ed-dîn vit bientôt qu'il ne put rien faire dans le Kermân et alla combattre l'atabec du Fars. Comp. ibn-al-Athîr ed. Tornberg XII, 113, Mirkhond, *Histoire des sultans du Kharezm* p. 88 et suiv. Le nom du vèzir Karim as-Chark ne se trouve dans aucun de ces passages, mais je l'ai rencontré dans la grande encyclopédie de Novairî et dans le tarîch-i-Djilânkochâi. Comp. plus bas p. XXII, 9.

P. 113, note b: La locution proverbiale: بعد خراب البصرة tire probablement son origine de la destruction par le Prince des esclaves en 257 (871), comp. Tab. III, 1865--1866, mais elle signifie tout simplement: *trop tard*. En voici un exemple

ساخت «il faut construire pour lui une بقعه et une chapelle." J'ajoute encore un autre exemple tiré du livre intitulé: التوسل الى التوسل (Ms. de Leide n° 586, f. 39^{recto}) où il s'agit des *wakf* de la medresai Khatoun-i-Bahâi. Le mot بقعه s'y trouve plusieurs fois ainsi que le pluriel بقاع mais pour choisir un exemple instructif je cite ces mots: وبدین سبب آن بقعه انیس که فقہارا محل تعریس وعلما را موضع و تدريس است, desquels résulte que بقعه dénote un lieu où les *foukahâ* passent leurs nuits et les *oulamâ* enseignent. بقعه signifie donc une fondation pieuse à l'usage des étudiants et des *fakîh* et réunit les significations de مدرسه et خانقاه (ou رباط), qu'on fit construire auprès du tombeau d'un prince ou d'une princesse. Le mot est pris dans le même sens dans la description du fameux Naubahâr de Balkh chez Schefer, *Chrest. Pers.* II, ۳: و کردا کرد ان بتکده. M. de Goeje m'apprend que بقعه est employée d'une manière analogue en arabe chez Amari, *Bibl. Ar. Sic.* ۲۷ (p. 59 de la traduction) emp. le Glossaire.

ترة. ۱. ۱۵. — Ibid. ۱. ۱۵. بسلامت. ۱. سلامت: ۳۱, 2.

مردیست. ۱. مرد هست: ۴۸, 10.

۴۹, 2. و. ۱. بنکال و عذاب موقوف داشتند. L'expression موقوف se rencontre plusieurs fois dans le livre p. e. ۱۷۰, 17, ۱۹۲, نظام الدین را موقوف داشتند ۶, ۱۸۷, واورا موقوف کردند. Pour bien comprendre cet expression il faut la rattacher à la signification de différer, hésiter que Dozy a attribuée au verbe arabe وقف (Supplément s. v.). Proprement elle signifie donc: laisser l'affaire de q. q. indécis, remettre le jugement, ensuite: mettre q. q. en détention *préventive*.

۴۹ 14: Sur تقبل voir les observations de M. de Goeje

c'est-à-dire: صد در صد (cent fois cent) signifie la superficie du Kermân, parce que chaque côté des quatre côtés de cette province mesure 100 farsakh. Un nom de lieu „cent fois cent” est du reste parfaitement inconnu, mais on comprend aisément après l'explication donnée, que cet expression peut servir à dénoter la superficie en entier du Kermân. Au passage cité chez notre auteur چهار صد کرمان signifie donc: les quatre côtés du Kermân ou bien le Kermân entier.

P. ۱۴ l. 12: خداوندی کجا کوتاه نماید * به پیش خطی. او خط محوّر. Le *tehdid* de محوّر doit être placé sur le mot précédent خط et خطی doit être lu خطّ à cause du mètre pour خطّی, car ce mot bien connu aux arabistes signifie des lances, proprement des lances d'el-Khatt dans le Bahrain. La traduction du verset est: un seigneur devant la lance duquel la ligne écliptique semble être courte.

P. ۱۸ l. avant-dernière: تقویّت. l. تقویس.

P. ۲۲: Ces vers arabes se trouvent chez ibn Khallikân, éd. d. M. Wüstenfeld, Vita n. 31.

P. ۲۴, 17: Remarquez qu'ici et ailleurs p. e. p. ۴., ۸, ۴۹, 18 le nom de la ville de Bam est précédé par شق (= ناحیة emp. Yacout sous شق et *Bibl. Geogr. Ar.* ed. de Goeje IV, 275).

P. ۳۱, 14: ودر بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس. „Elle fit construire dans le Kermân des fondations pieuses, des écoles et des hospices.” Le mot بقعة (pluriel بقاء) revient dans cette même signification, que l'on ne trouve pas dans les dictionnaires, p. ۳۹, 9 و آثار خیرات او در کرمان. از اینید بقاء و مدارس و خانقاه بسیار است. Un exemple très instructif se trouve encore p. ۱۶, 6 اورا بقعة و مشهدی

CORRECTIONS ET ADDITIONS.

Le lecteur est prié de corriger quelques ك en گ et گ en ڪ p. c. p. v, 15; ۳۱, 7 گوش au lieu de كوش; p. ۸۳, 10 انكى au lieu de انكى; de même quelques mots composés qui ont été séparés dans l'impression comme si c'étaient deux mots p. c. p. ۳۲, 15 شهر بند au lieu de شهر بند; ۱۶, 19 سروردانى au lieu de سروردانى.

Il voudra bien pardonner l'omission involontaire des *hamza* de l'izâfet sur ى et ع (après l'izâfet est marqué tantôt par ع selon le ms., tantôt par un hamza. — Je regrette devoir constater que quelques caractères sont sortis des lignes par l'inadvertence des pressiers après la révision des épreuves p. c. dans la table généalogique p. ۱۳۷. Deux fautes plus graves ont déjà été signalées p. ۱, note a et p. ۱۵, note c. — On remarquera aussi ce qui a été dit dans la note b p. ۲۳.

P. II l. 21: چهار صد کرمان چنان شد که ترک و میش و پاشا اب خورده. Pour expliquer l'expression چهار صد کرمان on comparera cet autre صد در صد کرمان mentionnée par Vullers dans son dictionnaire II, p. 511. Vullers prétend que c'est un nom de lieu dans la province du Kermân mais à tort, car il a mal compris l'explication du *Bahârî aljam* qu'il cite. Cet explication est ainsi conçue: محال کرمان که هر طرفی از انصاف چارگانه آن صد فرسخ است

c'est-à-dire: صد در صد (cent fois cent) signifie la superficie du Kermân, parce que chaque côté des quatre côtés de cette province mesure 100 farsakh. Un nom de lieu „cent fois cent” est du reste parfaitement inconnu, mais on comprend aisément après l'explication donnée, que cet expression peut servir à dénoter la superficie en entier du Kermân. Au passage cité chez notre auteur چهار صد کرمان signifie donc: les quatre côtés du Kermân ou bien le Kermân entier.

P. ۱۴ l. 12: خداوندی کاجا کونه نماید * به پیش خطی. Le *tehdid* de محور doit être placé sur le mot précédent خط et خطی doit être lu خطی à cause du mètre pour خطی, car ce mot bien connu aux arabistes signifie des lances, proprement des lances d'el-Khatt dans le Bahrain. La traduction du verset est: un seigneur devant la lance duquel la ligne écliptique semble être courte.

P. ۱۸ l. avant-dernière: تقویص. l. تقویص.

P. ۲۲: Ces vers arabes se trouvent chez ibn Khallikân, éd. d. M. Wüstenfeld, Vita n. 31.

P. ۲۴, 17: Remarquez qu'ici et ailleurs p. e. p. ۴., 8, ۴۹, 18 le nom de la ville de Bam est précédé par شق (= ناحیه emp. Yacout sous شق et *Bibl. Geogr. Ar.* ed. de Goeje IV, 275).

P. ۳۱, 14: ودر بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس. „Elle fit construire dans le Kermân des fondations pieuses, des écoles et des hospices.” Le mot بقعة (pluriel بقاع) revient dans cette même signification, que l'on ne trouve pas dans les dictionnaires, p. ۳۹, 9 کرمان. و آثار خیرات او در کرمان. از ابنیه بقاع و مدارس و خانقاه بسیار است. Un exemple très instructif se trouve encore p. ۱۴, 6 اورا بقعة و مشهدی.

CORRECTIONS ET ADDITIONS.

Le lecteur est prié de corriger quelques ک en گ et گ en گ en p. e. p. v, 15; ۳۱, 7 کوش au lieu de گوش; p. ۸۳, 10 ایکی au lieu de ایکمی; de même quelques mots composés qui ont été séparés dans l'impression comme si c'étaient deux mots p. e. p. ۳۲, 15 شهر بند au lieu de شهر بند; ۱۷, 19 سروردان au lieu de سروردان.

Il voudra bien pardonner l'omission involontaire des *hamza* de l'izâfet sur ا et ع (après l'izâfet est marqué tantôt par ع selon le ms., tantôt par un hamza. — Je regrette devoir constater que quelques caractères sont sortis des lignes par l'inadvertence des pressiers après la révision des épreuves p. e. dans la table généalogique p. ۱۷۷. Deux fautes plus graves ont déjà été signalées p. ۱, note a et p. ۱۵, note c. — On remarquera aussi ce qui a été dit dans la note b p. ۲۳.

P. B. L. 21: و چهار صد کرمان چنان شد که ترک و میش: یا. اب خمردی. Pour expliquer l'expression چهار صد کرمان ou comparera cet autre صد در صد کرمان mentionnée par Vullers dans son dictionnaire II, p. 511. Vullers prétend que c'est un nom de lieu dans la province du Kermân mais à tort, car il a mal compris l'explication du *Bahâri aljam* qu'il cite. Cet explication est ainsi conçue: محال کرمان که هر طرفی از اضراف چارگانه آن صد فسیح است

et d'additions ne doive être beaucoup plus étendue ¹⁾. Quant aux questions chronologiques auxquelles cette publication peut donner lieu, je me permets de renvoyer le lecteur à ce que j'ai fait observer là-dessus dans l'essai cité plus haut.

Il me reste encore d'exprimer publiquement ma gratitude envers ceux de mes collègues dans les études orientales, qui ont bien voulu m'aider en plusieurs égards dans mon travail. J'ai déjà nommé M. Wright, mais je n'ai guère des obligations moins sérieuses à M. Schefer à Paris, qui me donna libre accès à ses trésors littéraires, et à M. Pertsch à Gotha, qui eut la bienveillance de collationner pour moi sur le manuscrit de Berlin quelques passages douteux et de les éclaircir par sa connaissance profonde de la langue persane. Mais avant tout j'ai à faire mes remerciements à la Direction éclairée de la Bibliothèque Royale à Berlin de la libéralité avec laquelle elle a mis à ma disposition les manuscrits, confiés à ses soins et à mon cher précepteur et ami M. de Goeje, qui a accordé les fonds nécessaires à l'impression.

1) Pour les mots d'origine arabe on est prié de consulter le Supplément de Dozy, qui est très riche en significations des mots de la langue parlée tels qu'ils ont passé dans la langue persane.

à la feuille 36 du manuscrit de Berlin, la première dans laquelle l'auteur s'occupe des Seljoucides du Kermân. Les feuilles précédentes contiennent les fragments d'une introduction et d'une histoire des Seljoucides de l'Irâk, que j'ai cru ne pas devoir reproduire à cause des lacunes du manuscrit et parce que nous possédons sur cet histoire des livres bien plus anciens et bien plus importants que celui de notre auteur. Depuis la feuille 36 jusqu'à la fin du manuscrit le texte est complet, de sorte qu'il ne manque à mon édition que le commencement et la fin. Le manuscrit est écrit dans le caractère dit *ta'lik*, genre d'écriture assez difficile à lire, à cause des points, diacritiques qui y sont placés ou bien omis d'une manière assez capricieuse. Du reste l'écriture est belle et date probablement du XVII^e siècle de notre ère. Le texte est aussi passablement correct, sauf quelques répétitions et des fautes légères que j'ai annotées en bas des pages, sans toutefois marquer toutes les variantes et toutes les incertitudes, ce qui ne sert à rien. Pour le reste il me faut avoir recours à l'indulgence du lecteur; publier un texte d'après un seul manuscrit est toujours chose épineuse, surtout quand ce manuscrit n'est pas irréprochable et se rapporte au récit d'événements peu connus. En pareil cas le premier éditeur ne saurait avoir la folle prétention d'avoir publié le texte tel qu'il ait été écrit par l'auteur, il a satisfait à son devoir, s'il a reproduit correctement le texte du manuscrit, car l'écriture d'un manuscrit persan offre déjà une liberté trop grande à la conjecture et à — l'erreur. Quelques fautes plus ou moins graves ont été corrigées à la fin du volume, où j'ai inséré quelques explications de mots et de phrases que l'on cherche en vain dans les dictionnaires, mais je ne doute nullement que cette liste de corrections

les mots du célèbre auteur de l'histoire de la décadence et de la ruine de l'empire romain: they commanded an extensive though obscure dominion on the shores of the Indian ocean, so obscure that the industry of M. de Guignes could only copy the history or rather list of the Seljoucides of Kerman in *Bibl. Orient.* ¹⁾ En défaut d'une traduction complète, j'ai inséré dans le *Journal de la Société orientale* allemande un aperçu du contenu, car ce n'est pas chose facile que de traduire un livre comme celui-ci, écrit dans un style gracieux et élevé, le moins de tous pour l'éditeur qui devrait nécessairement rédiger cette traduction dans une langue qui n'est pas sa langue maternelle. Du reste je ne la crois pas indispensable, puisque ceux qui s'intéressent à l'histoire de l'Orient savent ordinairement les langues orientales.

On connaît à présent le plan de ce recueil. Si je suis entré en quelques recherches sur les auteurs les plus anciens et les plus dignes de foi sur l'histoire des Seljoucides, c'était uniquement dans le but de justifier le choix des textes publiés. Je n'ai nullement la prétention d'avoir donné la bibliographie complète, car j'ai passé sous silence toutes les chroniques arabes ou persanes qui ne s'occupent pas exclusivement des Seljoucides, bien qu'elles contiennent sur leur compte des détails précieux. Par la même raison je n'ai fait aucune mention des historiens des Seljoucides de l'Asie mineure, ce que je réserve pour un volume suivant.

Je terminerai cette préface en donnant quelques renseignements sur l'édition de ce livre-ci. Elle commence

1) Gibbon, *History of the decline and fall of the Roman empire* III, 409 (Chandos Library)

passages cités prouvent qu'elle ait été largement mise à profit par l'auteur du livre que je publie ici, la perte probable de l'original ne semble pas irréparable.

L'auteur que j'ai l'honneur de présenter au monde savant par cette publication y est entièrement inconnu et il me faut avouer que je ne sais sur son compte que fort peu de chose. On a vu son nom et celui de son père sur le titre du livre et je puis ajouter, qu'il vivait encore l'an 1616 de notre ère, comme il atteste lui-même (p. 11 de notre édition). Dans ce passage sont contenus tous les renseignements que je sais à son égard, car par un accident quelconque le manuscrit de Berlin est incomplet au commencement et à la fin et c'est le seul qui existe, du moins en Europe. Comme j'ai indiqué ailleurs ¹⁾ toutes les lacunes que présente le manuscrit, je n'y reviendrai pas ici, mais il est clair à présent que l'introduction du livre étant en grande partie perdue, plusieurs détails sur l'auteur et son livre restent incertains. Nous ignorons même le titre précis de l'ouvrage, de sorte qu'un lecteur, bien ignorant sans doute, y pût donner celui de تاریخ فرشته sur la première feuille du manuscrit.

Quant au contenu, s'il n'est peut-être pas toujours intéressant, il a du moins le mérite d'être nouveau et inconnu en Europe, car les détails sur les Seljoucides du Kermân qu'on trouve dans les livres imprimés sont bien insignifiants à côté des renseignements fournis par Muhammed b. Ibrahîm. Nous pouvons encore appliquer à leur histoire

1) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 1885 p. 362 et suiv. — J'ai à tort prononcé dans cet article le nom ture قاور comme Qâward; j'ai vu plus tard dans la copie très correcte du ms. d'Imâd ed-dîn que la seconde syllabe doit être prononcée avec dhamma: Qâwurd. (Cmp. قور qui signifie loup en ture).

un ouvrage qui se rapporte à l'histoire du Kermân sous le titre: *سبط العلاء* (III, 618) et ce livre nous est parvenu dans une copie du Musée Britann. ¹⁾ qui a été décrite dans le catalogue des manuscrits persans p. 849. Il résulte de cette description que ce livre s'occupe spécialement de la dynastie Karachitaïenne qui a régné dans le Kermân depuis l'an 619 de l'Hégire jusqu'à l'an 705, bien que l'auteur ait donné quelques renseignements sur les dynasties antérieures dans une introduction, tout en renvoyant le lecteur pour des détails plus amples au récit d'un certain Afzal ed-dîn abu Hâmid Ahmed ibn Hâmid Kermânî. Cet auteur n'est pas nommé dans le dictionnaire bibliographique de Hadji Khal., mais on trouve des renseignements à son égard dans le livre que je publie à présent. Dans cette chronique il est dit expressément p. 36 (de notre édition) que l'histoire des enfants de Kâwurdchâh, c'est-à-dire des Seljoucides du Kermân a été empruntée en grande partie au récit d'Afzal Kermânî. Quelques lignes auparavant (p. 35) l'auteur nous apprend que ce personnage exerça les fonctions de secrétaire (*دبیر*) auprès de Muhammed, fils de Bouzkouch, atabec du Kermân sous les derniers princes Seljoucides (dernière moitié du VI^{ème} siècle de l'Hégire) ²⁾. Par conséquent il était contemporain et en grande partie témoin oculaire des événements qu'il raconte dans sa chronique, qui porte le titre: *بدائع الزمان في وقع کرمان*, plus généralement connue sous celui de *tarich-i-Afzal*. Si cette chronique nous fut parvenue, elle aurait mérité sans contredit d'être publiée, mais on cherche en vain des copies dans les bibliothèques de l'Europe. Cependant, comme les

1) M. Ch. Schefer à Paris en possède une autre.

2) Il est encore cité aux pages suivantes: ۴۲, ۵۸, ۷۹, ۸۲.

arabe, soit en persan, que le livre d'Imâd ed-dîn que je me propose de publier, sauf peut-être une composition arabe, fort peu connue jusqu'à présent, dont le Musée Brit. possède une copie. Ce livre a été nouvellement acquis et n'est donc pas décrit dans le catalogue. Il m'a été signalé par M. Wright de Cambridge, qui avait en outre l'extrême obligeance de m'envoyer une copie de ce manuscrit. L'auteur de ce livre, d'ailleurs inconnu, se nomme *Çadr ed-dîn abou'l-Hasan Ali*, fils du seyd martyr *abou'l-Famaris Nâïr ibn Ali al-Husainî* (c'est-à-dire le descendant de Husain, fils du calife Ali) et il a intitulé son histoire: *زبدة التواريخ اخبار الامراء والملوك السلجوقية*, ou bien tout simplement: *اخبار الدولة السلجوقية*, car ces deux titres se trouvent mentionnés dans la préface. L'auteur semble avoir été contemporain des derniers Seljoucides de l'Irak, mais il ne cite que fort rarement les noms de ceux auxquels il a emprunté ses renseignements. D'un autre passage résulte qu'il fut aux services du Khwarizm chah *Takach*, fils d'*H-Arshin* (vers la fin du VI^e siècle de l'Hégire). Du silence que l'auteur observe à l'égard de ses prédécesseurs il est peut-être permis de conclure qu'il ait largement copié son livre, ce qui constitue un reproche à l'auteur, mais hausse la valeur historique de son œuvre. Cependant cette question mérite un examen plus sérieux, que le célèbre Orientaliste anglais ne tardera pas à instituer. A coup sûr la chronique susdite, tout importante qu'elle soit, ne saurait être préférable à la composition d'Imâd ed-dîn.

Voyons à présent ce que nous possédons en fait de chroniques, relatives à l'histoire des Seljoucides du Kermân. La récolte est — on s'y attend — encore plus maigre qu'à l'égard des Seljoucides de l'Irak. Le bibliographe ture cite

turc: *نصرة الفترة وعصرة الغطرة* est mentionné encore une fois plus loin (VI, 348) chez le même auteur, ainsi que l'abrégé intitulé: *زبدة النصرة* (III, 539). J'aurai occasion de revenir sur ce livre, qui doit entrer dans mon recueil, dans un volume suivant. Ici je ferai seulement observer que l'auteur y a incorporé la traduction d'un livre persan, composé par Anouchirwân ibn Khâlid Charaf ed-dîn, vézir du sultan Muhammed, fils de Malikchâh. L'original persan semble être perdu, mais de la traduction d'Imâd ed-dîn il y existe deux copies dans la bibliothèque Nationale à Paris et dans la Bodléienne à Oxford. Cependant il est à regretter que le vézir ne se soit pas occupé des premiers princes Seljoucides Togrulbeg et Alp Arslân, car bien que son traducteur ait tâché de combler cette lacune par une introduction de soi-même, nous nous passons avec peine des renseignements d'un auteur, l'âge duquel se rapproche de beaucoup des premiers princes Seljoucides. Ce défaut se fait sentir en plus haut degré, parce que d'autres livres importants sont également perdus, par exemple le *Moulouk nâmeh* (ou le *Mélik-nâmeh*) mentionné par *Mirkhond* (*Hist. des Selj. ed. Fullers*, p. 1) et par *Abou'l-Farâdj* (*Chron. Syr. ed. Bruns*, p. 229), le *tarîch d'ibn Haïçam* ثانی (?), cité par l'auteur des *Tabakât-i-Nâçiri* (traduction de M. Raverty, p. 11, 56, 116), la suite du *tarîch-i-Beihakî*, dont seulement un volume nous est parvenu, comme j'ai déjà fait remarquer, etc. Les mémoires du célèbre vézir Nizâm al-Mulk ne contiennent, à en juger par l'index des chapitres que l'on trouve dans le catalogue du Musée Britannique (II, 444 et suiv.), que fort peu de détails historiques, relatifs à l'âge de l'auteur. Il me paraît donc bien constaté qu'il n'y ait pas un travail plus important sur l'histoire des Seljoucides de l'Irak, soit en

l'historien à plusieurs égards. L'empire du monde musulman passe des Arabes aux Turcs; la littérature néo-persane, étouffée sous l'oppression des premiers, se développe¹⁾; la religion du prophète est exposée aux attaques secrètes des esprits forts, des Ismaéliens, ennemis plus dangereux encore, que les Croisés qui font la guerre ouverte aux Musulmans. Voilà assez, je crois, pour justifier mon choix. Cependant je mentionne encore un dernier motif; c'est justement pour les Seljoucides que les textes imprimés n'existent pas. Je conviens de ce que l'on peut assez bien connaître l'histoire de la branche principale, celle de l'Irak des renseignements d'ibn-al-Athîr, de Mir-khond etc., mais ces auteurs ne s'occupent guère des branches collatérales qui ont régné pendant un temps considérable dans l'Asie mineure et dans le Kerman. Nous ne connaissons l'histoire de ces dernières pas mieux, sauf quelques détails, que l'incomparable Deguignes, qui écrivit son Histoire des Huns il y a plus d'un siècle et puisa ses renseignements dans la Bibliothèque orientale d'Herbelot.

Après avoir déterminé l'époque et la dynastie que je me suis mis à tâche d'éclaircir par des textes originaux, il me reste de faire connaître ces derniers et d'en justifier le choix. Quand on consulte la bibliographie de Hadji Khal. sur les historiens des Seljoucides (II, 109), on verra qu'il ne mentionne aucun ouvrage bien ancien à une seule exception près. Je veux parler du livre du célèbre styliste et historien arabe *Imîd ed-dîn Isfahîni*, le secrétaire, mort l'an 597 de l'Hégire. Ce livre, intitulé selon le bibliographe

¹⁾ L'influence de l'esprit persan se fait sentir surtout dans l'historiographie arabe. Quelle différence entre les compositions de Tabarî et les anciennes chroniques arabes comparées à celles d'al Othbî, d'Imâd ed-dîn etc. qui sont en premier lieu des modèles de rhétorique.

commencer par le commencement, c'est-à-dire par la publication des chroniques les plus importantes pour chaque pays et pour chaque dynastie. Conformément à cette règle je me suis proposé de publier trois livres, dont chacun contiendra un texte inédit jusqu'à présent, ou bien un recueil de textes relatifs à l'histoire des trois branches principales de la dynastie des Seljoucides.

On me demandera peut-être: pourquoi choisir l'histoire de cette dynastie? Je ne tarderai pas à y répondre. Quand nous nous bornons à l'Orient propre, abstraction faite de l'Afrique et de l'Espagne, la première dynastie qui attire notre attention est celle des Bouyides. La publication d'une chronique, qui embrasse cette histoire ferait très bien suite à la grande chronique de Tabarî, mais malheureusement on la cherche en vain dans les bibliothèques de l'Europe. Où il n'y a rien le roi perd ses droits, passons donc à l'histoire des Ghaznévides. Ici nous possédons déjà deux ouvrages qui laissent peu à désirer: le *tarîkh Jemîni d'al-Otbi* et un volume, le seul qui nous reste, de la chronique persane de *Beihakî*. Pour les derniers temps de cette dynastie les sources font défaut, sinon dans les chroniques qui s'occupent des Seljoucides. L'ordre chronologique nous conduit par conséquent à ces derniers. Mais il y a plus. L'histoire des Seljoucides est pour ainsi dire le premier chapitre de l'histoire de l'empire turc qui se continue encore dans nos jours. Sortis des déserts du Turkestan ces Seljoucides se soumirent l'orient musulman et fondèrent ensuite dans l'Asie mineure un nouvel empire, qu'ils laissèrent en héritage à leurs successeurs, les Ottomans. L'état actuel de l'Orient se rattache donc sous un point de vue historique aux conquêtes des Seljoucides. Ces derniers représentent une époque de transition fort intéressante pour

C'est ce qui constitue la valeur vraiment unique de la chronique volumineuse de ce dernier, qu'il ait réuni dans un seul ouvrage tout le savoir historique de son peuple et de son siècle d'après les principes rigoureux des écoles de tradition. Ses successeurs au contraire, comme ibn-al-Athîr, compulsaient les livres qui leur étaient accessibles, combinaient les diverses traditions d'une manière plus ou moins arbitraire et composaient des manuels, sans même indiquer, où ils avaient puisé leurs renseignements et — pour cause, car bien des fois ils n'étaient que des plagiateurs. Certes, ces manuels ont quelque valeur scientifique, puisque les originaux sont en partie perdus ou du moins inaccessibles jusqu'à présent, mais il est convenu qu'ils constituent une source d'informations sujettes à caution.

Il résulte de ce qui précède, qu'il faut faire pour les temps postérieurs ce que l'on a fait pour les premiers siècles de l'Hégire, c'est à-dire chercher des livres, qui ont été composés par des auteurs, contemporains des événements qu'ils racontent et les mettre entre les mains des savants en publiant les textes. Malheureusement l'empire musulman ne constitue plus une unité après le troisième siècle de l'hégire, de sorte que les chroniques se multiplient d'une manière alarmante. Dans l'occident, en Espagne et en Afrique prédomine l'histoire locale, dans l'orient l'histoire de dynastie. Un auteur qui avait accès, grâce à sa position auprès d'un prince quelconque, aux documents officiels de la chancellerie de ce prince ignorait complètement ce qui se passa dans les états voisins, au moins il n'en savait rien de précis. Nous en sommes donc bien loin de pouvoir écrire l'histoire de l'orient musulman, car tout est encore à faire après que Tabarî, notre guide pour les premiers siècles, nous abandonne. Or, il nous faut

PRÉFACE.

Aux débuts des études orientales les savants européens ont étudié l'histoire des peuples musulmans dans ces manuels d'histoire universelle, qui avaient cours parmi ces peuples eux-mêmes. Les Abou-'l-Féda, les Mirkhond ont joui dans les écoles européennes, aussi bien que dans celles de l'Orient, d'une autorité absolue, de sorte qu'ils ont fait oublier pendant longtemps les travaux de leurs prédécesseurs. Les copies de leurs ouvrages abondaient, elles se trouvaient entre les mains des savants avant les autres; on en a publié, traduit, commenté le contenu, tandis que des ouvrages bien plus importants restaient ensevelis dans la poussière traditionnelle des bibliothèques. On a fait un grand pas en avant en substituant le texte de la chronique arabe d'ibn-al-Athîr à celui d'Abou-'l-Féda et un autre plus favorable encore au progrès des études historiques en publiant les ouvrages de Tabarî, Wâkidî et tant d'autres. Or, toute évidence historique repose sur les renseignements de témoins oculaires; plus un auteur se rapproche de l'époque et du théâtre des événements qu'il raconte, plus il est digne de foi. Ce principe a été reconnu par les historiens arabes jusqu'à Tabarî, mais après lui il a été méconnu au détriment de la science.

HISTOIRE DES SELJOUCIDES DU KERMÂN

PAR

MUHAMMED IBRAHÎM

TEXTE PERSAN

ACCOMPAGNÉ D'INDEX ALPHABÉTIQUES ET DE NOTES HISTORIQUES
ET PHILOLOGIQUES

PUBLIÉ D'APRÈS LE MS. DE BERLIN

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Ling. Pers. et Turc. Lector.



LUGDUNI-BATAVORUM

APUD E. J. BRILL.

1886.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Levee-Phys. et Levee-Doct.

VOL. I.



LEGDUNI BATAVORUM
APUD E. J. BRILL.

1886.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES.

خوبی درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ جریمہ دیرانہ لیا جائے گا۔

[illegible]

